شرح ابیاتی از مثنوی معنوی

کاشف الاسرار و مطلع الانوار

تألیف :

حسن ظریفی چلبی

(درگذشتهٔ ۹۷۷ / ۹۸۰ هـ.ق)

تصحیح و تحقیق :

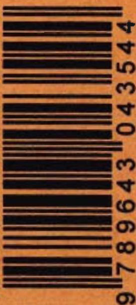
علیرضا قوجه زاده



A Commentary on some verses of Masnavi Manavi

By: Hassan Zarifi Chalabi

Correction: Ali Reza Ghoujeh zade





شرکت چاپ و نشر بین الملل

فروشگاه مرکزی - میدان فلسطین تلفن: ۸۸۹۰۲۸۴۳ - ۸۸۹۲۱۹۸۰

email : intlpub @ intlpub .ir

www.intlpub .ir

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم به استاد گرانمایه

جناب آقای دکتر بهروز ثروتیان

کاشف‌الاسرار و مطلع‌الانوار

(شرح ابیاتی از مثنوی معنوی)

تألیف:

حسن ظریفی چلبی

(درگذشتهٔ ۹۷۷ / ۹۸۰ ه.ق)

تحقیق و تصحیح:

علیرضا قوجه‌زاده

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین ـ پیشوا



شرکت چاپ و نشر بین‌الملل

سرشناسه : ظریفی چلبی ، حسن ـ ۹۷۷ ؟ ق .
عنوان قراردادی : مثنوی ، برگزیده ، شرح
عنوان و نام پدیدآور : کاشف الاسرار و مطلع الانوار (شرح ابیاتی از مثنوی معنوی) / تألیف حسن ظریفی چلبی ؛ تحقیق و تصحیح علیرضا قوجه زاده .
مشخات نشر : تهران : سازمان تبلیغات اسلامی ، شرکت چاپ و نشر بین الملل ، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری : ۳۱۲ ص .
شابک : 978-964-304-354-4
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه : ص . [۲۹۹] ـ ۳۱۲
یادداشت : نمایه .
موضوع : مولوی ، جلال الدین محمد بن محمد ، ۶۰۴ ـ ۶۷۴ ق . مثنوی ـ ـ نقد و تفسیر
موضوع : شعر فارسی ـ ـ قرن ۷ ق ـ ـ تاریخ ونقد .
شناسه افزوده : قوجه زاده ، علیرضا ، ۱۳۴۳ .
شناسه افزوده : مولوی ، جلال الدین محمد بن محمد ، ۶۰۴-۶۷۴ ق . مثنوی ـ ـ نقد و تفسیر
شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی ، شرکت چاپ ونشر بین الملل .
رده بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۲ ک ۴ظ /PIR ۵۳۰۱
رده بندی دیویی : ۱/۳۱ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۱۰۲۵۴



کاشف الاسرار و مطلع الانوار

(شرح ابیاتی از مثنوی معنوی)

تألیف

حسن ظریفی چلبی

تصحیح

علیرضا قوجه زاده

ناشر

شرکت چاپ ونشر بین الملل

نوبت چاپ.......... اول ـ بهار ۱۳۸۹
چاپ و صحافی.......... پژواک اندیشه
شمارگان.......... ۳۰۰۰ نسخه
قیمت.......... ٤٤٠٠٠ ریال

شابک ٤-٣٥٤-٣٠٤-٩٦٤-٩٧٨

E. mail: intlpub @ intlpub.ir
WWW. Intlpub.ir

فهرست

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

پیشگفتار

در سفری که سال ۱۳۸۵ به همراه دوستان فاضل و پژوهشگر، جنابان آقایان بهروز ایمانی و سیّد عبدالرضا موسوی به کشور ترکیه داشتم، به راهنمایی آقای ایمانی به وجود یکی از شروح مثنوی مولانا به نام **کاشف الاسرار و مطلع الانوار** (شرح ابیاتی از دفتر اوّل مثنوی) اثر حسن ظریفی چلبی پی بردم و توانستم از میان نسخه‌های خطّی شرح مذکور، به دو نسخهٔ اقدم و نزدیکتر به زمان شارح، یعنی دست‌نویس‌های کتابخانهٔ لالااسماعیل و حاج محمود پاشا در کتابخانهٔ سلیمانیّه دسترسی پیدا کنم.

با مطالعهٔ این شرح، پی بردم که شارح، تفسیرهایی تازه از برخی ابیات دفتر نخست مثنوی را ارائه داده، و نیز اطّلاعات نویافته‌ای دربارهٔ خود شارح، ابراهیم گلشنی (مؤسّس طریقت گلشنیّه در عثمانی و مصر)و... در مطاوی اثر مندرج است، و به همین جهت، تصحیح و احیای آن بایسته می‌نمود. لذا با کسبِ تصویر نسخه‌های خطّیِ کهن این شرح و نسخه‌های متأخّر و ناقصی که از آن در کتابخانه‌های مجلس و دانشگاه تهران موجود بود، به احیای اثر پرداختم.

امیدوارم این شرح، مورد توجّه مثنوی‌پژوهان قرار گیرد و خطاها و اشتباهات این جانب در تصحیح و تحقیق آن را متذکّر شوند تا در چاپهای بعد، اصلاح گردد.

در پایان این پیشگفتار موجز، سپاسگزاری از برخی دوستان را، که به نحوی در ارائهٔ این اثر یاری‌ام کردند، بر خود لازم می‌دانم:

از دوست دانشورم جناب آقای بهروز ایمانی، که این اثر را برای تصحیح و تحقیق این‌جانب معرّفی کردند و در مراحل تصحیح، ترجمه و نوشتن مقدمه یاری‌ام دادند.
از دوستان دانشمند، جناب آقای محمّد باهر و دکتر سیّد محمّد طباطبایی (منصور) که در حلّ برخی از مشکلات عبارات و اشعار عربی، مساعدت نمودند.
از ریاست محترم کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول جناب آقای امَرش (Amraš) و همکاران دیگر این کتابخانه، که در دستیابی به تصاویر نسخ خطّی کاشف الاسرار همکاری کردند.
از مدیریت محترم شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، جناب آقای میرکریمی، و دیگر همکاران او که در چاپ و نشر این اثر، متقبّل و متحمّل زحمات شدند.
از سرکار خانم بنفشه ابوطالبی، آقای سیّد ابراهیم حسینی‌نژاد و آقای نادر شالیان که حروفچینی و صفحه‌آرایی کتاب را بر عهده داشتند.

علیرضا قوجه‌زاده

تهران ـ زمستان ۱۳۸۷

مقدّمهٔ مصحّح

خداوندگار عالم شعر و ادب و عرفان، مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی، از چنان شهرت و آوازه‌ای برخوردار است که نیازی به ذکر احوال و شرح زندگانی وی در این وجیزه نیست. شهرت او چه به عنوان یک شاعر و چه به عنوان یک عارف، سبب شده است که در طیّ قرون گذشته، مطالعات و تحقیقات متعدّدی دربارهٔ افکار و اندیشه‌های وی صورت گیرد، امّا هنوز هم در مورد تفسیر و تعبیر اشعار او و بویژه مثنوی معنوی، بین صاحب‌نظران و اربابان معرفت و بصیرت، اختلاف‌نظرهایی دیده می‌شود. مولانا با آفرینش اثری سترگ، چون مثنوی معنوی، نه تنها در زمینهٔ شعر و عرفان، بلکه در ابعاد مختلفی از علوم عقلی و نقلی زمان خود، تحوّلی بس شگرف ایجاد کرد. مولوی با آگاهی کامل و وافر از اندوخته‌ها و دست‌مایه‌های دانشمندان و دانشوران و شاعران و نویسندگان پیش از خود، که دربارهٔ اقسام علوم ادبی و فلسفی و دینی و غیر اینها مطالعاتی انجام داده و آثار گرانقدری را عرضه کرده بودند، بهره جسته است. همین آشنایی و اطّلاع دقیق بر تمامی رموز و دقایق آن آثار، خود عاملی شده است که اثر همیشه جاویدان او مثنوی یکی از قابل بحث‌ترین کتب قرن هفتم هجری و دوره‌های بعد تلقّی شود. چون دوران مورد بحث ما یعنی قرن هفتم هجری، اوج ترقّی و درخشش تصوّف در ایران به شمار می‌آمده و در نهایت قونیه، کانون فرهنگی و ادبی زمان مولانا در قلمرو عثمانی، یکی از مراکز مهمّ و به دور از هر گونه ناآرامی و هرج و مرج و ملال برای

شاعران و ادیبان فارسی زبان محسوب گشته بود، بنابراین از مشعلدار بزرگمردان شعر و ادب در آن دوران پرآشوب و اضطراب، همچون نجم‌الدّین رازی، اوحدالدّین کرمانی، سیف فرغانی و فخرالدّین عراقی و دیگران، بایستی مثنوی‌پرداز نام‌آور، مولانا جلال‌الدّین را نام برد، که او با آراستن این اثر گرانمایهٔ خویش به انواع اصطلاحات علمی، فلسفی، عرفانی، دینی و تاریخی و حتّی برازنده‌ترین لباس بی‌بدیل آن، یعنی استشار و استناد به رموز آیات قرآنی و اخبار و احادیث نبوی مختلف توانست آن را جزو یکی از کم‌نظیرترین کتب ایران و جهان به حساب بیاورد، که نه تنها در همان دوران خود مولانا، بلکه امروزه نیز بعد از گذشت نهصد سال، مورد توجّه اهل علم و ادب و عرفان قرار گرفته و بگیرد و هر کسی به ظنّ و گمان خود، یار و قرین مولوی و هم‌فکر و همدم او در مثنوی معنوی گردد و به عبارتی دیگر، هر کسی به اندازهٔ وسع و حدود معارف و شناخت خود، بُعدی از ابعاد فکری و جهان‌بینی مولانا را مورد بررسی قرار دهد. ولی چه بسا افرادی که با تفسیر و تأویل و به عبارتی تعبیر ابیات او از سیر اصلی افکار و اندیشه‌های مولانا منحرف و به بیراهه کشانده شده‌اند و به جهت آن است که خود مولانا در حیات خویش برای تفهیم معانی اشعارش در مجالسی به تفسیر و تعبیر آثارش از جمله مثنوی پرداخته و تقریر کرده و یا به صورت مکتوب ارائه داده است؛ از آن جمله می‌توان به فیه مافیه و حتّی غزلهایی از دیوان کبیر را به عنوان مثال در توضیح بعضی از اشعارش اشاره کرد. امّا چون دیدِ مولوی نسبت به محیط و به جهان هستی و بویژه به اسرار وجودی انسان، فراتر از دیدگاه دیگر افراد آن زمان و حتّی این دوره بوده و اندیشه و افکارش مستقیماً از آبشخور فرهنگ اسلامی بهره‌مند گشته و در قالب مفاهیم فلسفی - عرفانی خاصّ خود متجلّی گشته، بنابراین با به وجود آمدن مکتب عرفانی و فلسفی و بویژه مکتب مولویّه بعد از مولوی، بنیانگذاران و شاگردان و به عبارتی مریدان و هواداران آنها هم به نوعی در ترویج افکار و آراء و مکتب خود و با توسّل جستن به آیین مولویّه به برپایی مراسم خاصّ مثنوی‌خوانی و مثنوی‌گویی و تشریح و تعبیر ابیات آن دست می‌یازیدند، که همهٔ اینها نشانگر نفوذ عمیق و ژرف افکار مولانا نه تنها در قلمرو

جغرافیایی خود، بلکه فراتر از آن در جهان است. مولوی و آثارش از جملهٔ **مثنوی معنوی** مورد استقبال آحاد آن روزگار قلمرو عثمانی و در نهایت، دوستداران شعر و ادب مناطق فارسی زبان و در گسترهٔ وسیعی از آن در سرزمین‌هایی که بذر عرفان اسلامی و اشعار فارسی کاشته شده و در اوج و باروری بوده، گشته بود. زیرا **مثنوی معنوی** نه تنها از طرف متصوّفه درک و هضم می‌شد، بلکه از جانب علما و ادبا نیز مورد استقبال قرار می‌گرفت و افرادی بـه ذوق و سـلیقه و تـحت تأثیر مکـتب خـاصّ خـویش شـرح‌هایی را بـر آن می‌نوشتند.

این اثر گرانسنگ، از آن‌چنان اعتبار و ارزش والایی در بین مردم برخوردار بود، که حتّی بعد از مرگ مولانا نیز بر سر آرامگاه او هر جمعه بعد از نماز، **قـرآن** و بـعد آن مـثنوی خوانده می‌شد[1] و مریدان مولانا در نهایت شور و اشتیاق، در نماز به جای حمد و سوره، ابیاتی از غزلیّات مولانا را قرائت می‌کردند.[2] غازان خان (متوفّی ۷۰۳ هـ.ق)، تفسیر ابیات مولانا را از قطب‌الدّین شیرازی (متوفی ۷۱۰ هـ.ق)، همام تبریزی (مـتوفی ۷۱۴ هـ.ق)، خواجه رشیدالدّین فضل اللّه (متوفی ۷۱۸ هـ.ق) و براق بابا درخواست می‌کرد و حتّی کار را به جایی رسانده بود که ابیات غزل مولانا را با زر بر روی لباسش دوخته و بر تن کرده بود و بر آن تفاخر می‌ورزید.[3]

نفوذ افکار مولانا در قلمرو عثمانی آن زمان و عظمت و ارزش اثر جاودانـه‌اش، **مـثنوی معنوی**، در میان مردم غیرفارسی زبان، نیازمند فهم افکار و هضم و حلّ پیچیدگی مضامین اشعار عارفانه و رموزآلود و دشواری ابیات آثار او از جملهٔ **مثنوی معنوی** را می‌طلبیده، که همین امر سبب تشویق و ترغیب ادیبان و دانشوران و شـارحـانی شـد کـه تـحت تأثیر مکتب‌های خویش و یا به جهت داشتن علاقهٔ شدید و جدّی به مولانا و یا دلایل دیگر به شرح و توضیح این اثر اهتمام ورزند، که حاصل آن تاکنون نزدیک به صد و پنجاه شرح و

---

۱. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۷۷.

۲. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۵۰۹.

۳. مولویه بعد از مولانا، ص ۹۹.

تفسیر به زبانهای مختلف فارسی، ترکی، عربی، اردو و... شده و در نهایت، هر کسی با زبان و توان خویش به نوعی در توضیح معضلات و گره‌گشایی غموض و رموز آن کوشیده است.

شروح مثنوی معنوی در قلمرو عثمانی

شهرت و آوازهٔ مثنوی سترگ معنوی و نفوذ افکار و اندیشه‌های والای مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی از زمان حیات او تا حال در قلمرو عثمانی و ترکیهٔ امروزی و در کلّ، در جهان شرق و غرب، سبب شده است که عالمان، ادیبان، شاعران و شارحانی در زمینه‌های مختلف مولوی‌شناسی بویژه در بررسی و تحلیل و تفسیر اشعار آثار او گام‌هایی گاه محکم و گاهی لرزان بردارند. بدین ترتیب که بعضی از دوستداران و علاقمندان مولوی، آنچنانکه بایسته و شایسته بوده و هست، نتوانستند دیدگاه اصلی مولانا را درک و هضم کنند، زیرا از جهتی زبان مثنوی، یعنی زبان فارسی، زبان دوم آنها بوده و تعداد این افراد هم بیشتر و اغلب از ملّیتهای مختلفی همچون ترک و هندی بوده‌اند و از طرفی دریای واژگان و اصطلاحات فراوان علمی، ادبی، فلسفی و عرفانی و... مولانا آنقدر وسیع و عمیق بود که این افراد نتوانستند با بضاعت ناچیز معلومات خویش آن را درک کنند. بنابراین درک و تعبیر بعضی از الفاظ و تعابیر آثار او بویژه مثوی معنوی، که مانعی برای درک مفاهیم کلّی این اثر به حساب می‌آمده، سبب شد تا عدهٔ بیشتری از این افراد برای روشن‌تر شدن ظاهر و باطن معانی و مفاهیم و اصطلاحات ادبی این کتاب، به نوشتن شروح و ترجمه و حتّی گزینش ابیاتی از آن اقدام کنند. بعضی از افراد اگر چه درکار خویش به نوعی موفّق بوده‌اند و توانسته‌اند به نحوی افکار و معانی ابیات مثنوی را درک و آن را بر روی کاغذ منتقل کنند، ولی برخی از آنها متأسّفانه به بیراهه رفته و به نوعی درکار خود موفق نبوده‌اند، عدّه‌ای هم صرفاً به شرح مشکلات و بیان بعضی از ابیات و اشارات و نکات و لغات و حتّی آیات و احادیث آن، با فکر و نظر تحلیلی خویش و با متّکی به آرای مکتبهای بزرگان زمان خود، شروحی بر آن نوشته‌اند.

بنابراین نفوذ افکار و آثار مولانا در قلمرو عثمانی و در میان طرفداران و پیروان او آنقدر وسیع و پردامنه است که اگر به نزدیک‌ترین فهرست‌نویسی زمان مولانا در بررسی **مثنوی معنوی** یعنی **کشف الظّنون** و **هدیة العارفین** توجّه کنیم، می‌بینیم که بیشتر شارحان این اثر از قلمرو عثمانی به زبان فارسی، امّا با فکر و اندیشهٔ مردم ترک زبان بوده است، که گاهی ضعف و سستی‌هایی در بعضی از آنها دیده می‌شود.

معرّفی این شارحان و شروح آثار آنها بر **مثنوی معنوی** در قلمرو عثمانی و آناتولی، بوسیلهٔ نویسندگان و مؤلّفانی در قالب کتابها و مقالاتی بسیار مبسوط و مفصّل با معرّفی نسبتاً کامل دربارهٔ آنها و اثرشان ارائه شده است.[۱] در نتیجه از توضیح هر کدام از آنها صرف‌نظر کرده و صرفاً به معرّفی شروح **مثنوی** از زمان مولانا تا حال در قلمرو عثمانی و ترکیهٔ امروزی اکتفا می‌شود:

۱. **شرح مولوی ابراهیم بیگ**: شرحی است منظوم بر هفده حکایت مثنوی، متشکّل از ۲۳۷۷ بیت با تحلیل عرفانی.[۲]

۲. **دقایق الحقایق**: شرحی است دربارهٔ مشکلات **مثنوی** از احمد رومی (متوفّی پس از ۷۵۵ ه.ق)[۳] معاصر سلطان ولد (متوفّی ۷۱۹ ه.ق) و فرزندش جلال‌الدّین فریدون، مشهور به عارف چلبی (متوفّی ۷۱۹ ه.ق)، که تألیف آن به سال ۷۲۰ ه.ق صورت گرفته است. این کتاب در یک مقدّمه و هشتاد فصل تنظیم شده و شارح در آغاز هر فصل، آیه‌ای از **قرآن** یا حدیثی از حضرت رسول اکرم ﷺ ذکر کرده و پس از شرح آن، حکایتی مناسب شرح بیان نموده و برای اثبات و تقریر مطلب، چند بیت از **مثنوی** آورده و آنچه از آیات و احادیث در ابتدا ایراد کرده، برای شرح و تفسیر ابیاتی است که از **مثنوی** به عنوان شاهد به

---

۱. در این مورد ر.ک: **کشف الظّنون**، ج ۲، صص ۴۸۷ ـ ۴۸۹. **هدیة العارفین**. **دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان**، ج ۶، صص ۵۰۹ ـ ۵۱۰. **مولویه بعد از مولانا**، صص ۱۷۴ ـ ۱۹۵ و بخش‌های مختلف مقدّمه **شرح مثنوی معنوی** شاه داعی اله الله شیرازی، ج ۱، صص ۲ ـ ۵۷. **کتابشناسی مولوی. نگاهی به روند و نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه** در بخش‌های مختلف این اثر. **معرفی و نقد و تحلیل شروح مثنوی**، چاپ امیرکبیر.

۲. «شرح‌های مثنوی در آناتولی». علی گزل‌پور، **سخن عشق**، سال هشتم، ش ۴، و سال نهم، ش ۱، پاییز و زمستان ۸۵ ص ۲۱.

۳. **عثمانلی مؤلّفلری**، ج ۱، ص ۲۶.

گفتار خود می‌پیوندد.[۱] این کتاب در سال ۱۳۵۴ ش به تصحیح محمّد رضا جلالی نائینی و محمّد شیروانی با مقدّمهٔ دکتر صفا توسط شورای عالی فرهنگ و هنر، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی (تهران)به چاپ رسیده است. اثر دیگر احمد رومی، **دقایق‌الطّریق** است که در سال ۷۲۵ هـ سروده شده و تشابهات زیادی با **دقایق الحقایق** دارد با این تفاوت که در مقایسه با اثر نخستین، ساده‌تر و نارساتر در سطح نازل‌تری قرار دارد. این کتاب به سال ۱۳۷۸ ش به اهتمام دکتر محسن کیانی در تهران (روزنه) انتشار یافته است.

۳. معنوی مرادیّه: از شیخ معین‌الدّین بن مصطفی، او دفتر اوّل مثنوی را در دو جلد به صورت منظوم شرح و ترجمه کرده است. این کتاب در سال ۸۴۰ هـ.ق به پایان رسیده و نویسنده آن را به سلطان عثمانی «مراد روم» تقدیم کرده است. از این اثر، نزدیک به ۳۰۰۰ بیت توسّط کمال یاووز در سال ۱۹۸۲ در آنکارا انتشار یافته است.[۲]

۴. نی‌نامه و چوپان نامه: از ضیاءالدّین عمر دده، معروف به روشنی (متوفّی ۸۹۲ / ۹۰۷ هـ.ق)، شرحی بر هیجده بیت آغازین دفتر یکم مثنوی و داستان شبان و موسی.[۳]

۵. شرح احمد امیر بخاری: (متوفّی ۹۲۲ هـ.ق) بر پاره‌ای از ابیات دشوار مثنوی.[۴]

۶. گلشن توحید: از ابراهیم بن صالح مغلوی، معروف به شاهدی دده (۸۷۵ ـ ۹۵۷ هـ.ق)[۵]، که آن را به نظم فارسی در شرح مثنوی سروده است. بدین ترتیب که وی نخست از هر دفتر، صد و بیست بیت برگزیده و آنها را «مفردات مثنوی» نامیده، سپس هر یک از این ابیات را با پنج بیت از خود شرح کرده است. این شرح به فارسی و بر وزن و شیوهٔ مثنوی است و بخش منثور ندارد. چنانکه خود گفته است «بر ششصد بیت مثنوی، سه هزار بیت علاوه کردم و کتاب را در ۹۳۷ هـق به تحریر درآوردم:

---

۱. شرح مثنوی شریف، ج ۱، مقدّمه، ص ۱۰.

۲. «شرح‌های مثنوی در آناتولی» علی گزل پور، سخن عشق، سال هشتم، ش ۴، سال نهم، ش ۱، پاییز و زمستان ۸۵، ص ۲۲.

۳. هدیة‌العارفین، ج ۱، صص ۷۹۴ ـ ۷۹۵. «شرح‌های مثنوی در آناتولی» ص ۳۰.

۴. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۵۰۹.

۵. هدیة‌العارفین، ج ۱، ص ۲۷. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، صص ۹۲ ـ ۹۳.

هم نبشتم آن زمان تاریخ او   بلبلی کو گلشن توحید جو»

این کتاب، متأثّر از جزیرةالمثنوی یوسف سینه چاک است، و در سال ۱۲۸۹ ه.ق توسّط بازرس عدلیّهٔ موصل احمد نیازی در مطبعهٔ طبیّهٔ استانبول به چاپ رسیده است.[۱] چاپ منقّح و مصحّح آن به اهتمام آقایان دکتر محمّد حسین خسروان و دکتر رضا اشرف‌زاده صورت گرفته و به سال ۱۳۷۲ در مشهد به وسیلهٔ جهان اندیشهٔ کودکان چاپ و نشر شده است.

۷. شرح مصلح الدّین مصطفی بن شعبان الکلیبولی، معروف به سروری: (۸۹۷ ـ ۹۶۲ / ۹۶۹ ه.ق) در شش جلد به فارسی.[۲]

۸. کاشف الاسرار و مطلع الانوار، از حسن ظریفی چلبی (متوفّی ۹۷۷ / ۹۸۰ ه.ق).[۳] متن مصحّح، که دربارهٔ این اثر و شارح آن در صفحات بعدی مفصلاً بحث خواهد شد.

۹. تسلّی القلوب: از سیّد مرشد درویش یسوی، زنده در نیمهٔ آخر سدهٔ دهم، که در شرح سه بیت نخست مثنوی به نام مبارزالدّین شروان گرای (حکومت: ۹۸۵ ـ ۹۹۲ ه.ق) تألیف کرده است.[۴]

۱۰. شرح محمّدبن عبداللّه قره طوی سلانیکی قسطمونی، معروف به ضعیفی رومی: (متوفّی حدود ۹۹۳ ه.ق).[۵]

۱۱. شرح مصطفی چلبی بن محمّد قسطنطنیّه‌ای رومی، معروف به شمعی (متوفّی ۱۰۰۰ / ۱۰۰۵ ه.ق) در شش جلد به زبان ترکی.[۶]

۱۲. شرح سودی بوسنوی: (۹۳۰ ـ ۱۰۰۶ ه.ق) در شش جلد به زبان ترکی.[۷]

---

۱. مولویه بعد از مولانا، صص ۱۷۹ ـ ۱۸۰. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، صص ۷۱۲ ـ ۷۱۳.

۲. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸. هدیة العارفین، ج ۲، ص ۴۳۴. العقد المنظوم فی ذکر افاضل الروم، ص ۳۴۵. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۲، ص ۲۲۵.

۳. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸.

۴. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۳۸۰.

۵. کشف الظّنون، ج ۶، ص ۲۰۴. هدیة العارفین، ج ۲، ص ۲۵۸.

۶. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸. هدیة العارفین، ج ۲، ص ۴۳۸. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۲، ص ۲۵۸.

۷. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۳۲۳.

۱۳. شرح نوعی یحیی افندی (متوفّی ۱۰۰۷ ه.ق) بر دو بیت مثنوی[۱].

۱۴. کشف الاسرار: از حسن قنالی زاده (۹۵۳ ـ ۱۰۱۲ ه.ق) به زبان ترکی.[۲]

۱۵. خزینةالابرار فی شرح المثنوی: از پیر محمّد بالکسیری (زنده ۱۰۲۶ ه.ق) بر دفتر چهارم مثنوی معنوی.[۳]

۱۶. شرح ناقص عزیز محمود بن فضل اللّه بن محمود هدایی: (۹۵۰ـ۱۰۳۸ ه.ق) عالم، شاعر و صوفی عثمانی.[۴]

۱۷. فاتح‌الابیات: از رسوخ الدّین اسماعیل انقروی (متوفّی ۱۰۴۱ ه.ق)، جامع‌ترین و ارزنده‌ترین شرح ترکی بر مثنوی معنوی در ۶ جلد است.[۵] روش کار انقروی به این صورت است که ابتدا احادیث و آیات مثنوی را جمع و شرح کرده و آن را جامع‌الآیات نامید، سپس به خواهش دوستان و اصحاب طریقت به شرح ۱۸ بیت آغاز مثنوی و توضیح بعضی از کلمات دشوار مثنوی پرداخته و آن را فاتح‌الابیات نامید، سپس محتویّات دو کتاب جامع‌الآیات و فاتح‌الابیات را در یک جا جمع کرده و با شرح تفسیر سایر ابیات مثنوی، تفسیری مفصّل نوشته، که به فاتح‌الابیات معروف است.[۶] اسماعیل انقروی ظاهراً اثری دیگر به نام نصاب مولوی دارد که منتخباتی است از مثنوی معنوی مولانا در سه بخش، هر کدام دارای ده باب (آداب طریقت، آداب شریعت، آداب معرفت و حقیقت)، که مجموعاً در آداب تصوّف و مرید و مراد و چگونگی سیر و سلوک می‌باشد با توضیحاتی از انتخاب کننده.[۷]

۱۸. ازهارالمثنوی و انوارالمعنوی: از عبدالمجید بن محرّم بن ابی البرکات محمّد بن عارف مجدالدّین ابوالخیر سیواسی (۹۷۱ ـ ۱۰۴۹ ه.ق) بر قسمتی از دفتر اوّل مثنوی تا حکایت

---

۱. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۲، ص ۴۳۷.

۲. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۶۹۹.

۳. عثمانلی مؤلفلری، ج ۱، صص ۴۷ ـ ۴۸. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۲۲۸.

۴. مولویه بعد از مولانا، ص ۱۹۰.

۵. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۲۴.

۶. شرح کبیر انقروی بر مثنوی، ج ۱، مقدّمه.

۷. کتابشناسی مولوی، صص ۴۸۷ ـ ۴۸۸.

شیر و نخجیران به اشارهٔ سلطان احمدخان.[1]

۱۹. حقیقةالیقین در شرح بیت:

«گفت المعنی هوالله شیخ دین   بحر معنی‌های ربّ العالمین»

و سیصد و شصت بیت از جزیرةالمثنوی یوسف سینه چاک: از عبدی (عبدالله) بوسنوی بایرامی، مشهور به شارح فصوص (متوفّی ۱۰۵۴ ه.ق).[2]

۲۰. اختیارات مثنوی: از احمدبن محمّد مولوی صبوحی توقادی قسطنطنی (متوفّی ۱۰۵۷ ه.ق) به زبان فارسی بر برخی از آیات، احادیث و ابیات مشکل فارسی و عربی.[3]

۲۱. حلّ تحقیقات: از جوری ابراهیم چلبی مولوی (متوفّی ۱۰۶۵ ه.ق)، که چهل بیت از مثنوی را برگزیده و هر بیت را در پنج بیت شرح کرده است. این شرح در سال ۱۰۵۷ ه تألیف شده است.[4]

۲۲. جواهر بواهر: از عبدالله بن سیّد محمّد بن عبدالله، رئیس الکتّاب عثمانی، معروف به صاری عبدالله و مشهور به شارح مثنوی (۹۹۲ ـ ۱۰۷۰ ه.ق)، به ترکی بر دفتر نخست مثنوی در پنج جلد، که ناتمام مانده است.[5] صاری عبدالله جزیرةالمثنوی یوسف دده، معروف به سینه چاک را اساس شرح خود قرار داده است.[6] این شرح به سال ۱۲۸۷ ه در استانبول چاپ شده است.[7]

۲۳. منهج القوی: از یوسف دده ابن احمد (متوفّی ۱۰۸۰ ه.ق)، که شارح نخست تمام ابیات مثنوی را به زبان عربی ترجمه کرده و سپس به شرح ابیات آن پرداخته است. یوسف دده در این اثر خود، از شرح فاتح الابیات (شرح کبیر انقروی) بهره جسته است. این شرح در سال ۱۲۸۹ ه.ق در شش جلد در مصر به چاپ رسیده است.[8]

۲۴. قلب المثنوی: از شارحی ناشناخته، که ظاهراً قدیمی‌ترین نسخهٔ این شرح در کتابخانهٔ

---

۱. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۶۲۰. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۴۷۶. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۴۶. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۵۸۷.

۳. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۱۶۰. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۵۸۷. مولویه بعد از مولانا، ص ۱۹۲.

۴. عثمانلی مؤلفلری، ج ۲، ص ۱۲۶.

۵. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۴۷۷. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

۶. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، صص ۵۱۰، ۵۳۱.

۷. ملامت و ملامتیان، ص ۱۷۵

۸. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۲۰۱.

عاطف افندی ترکیه به تاریخ کتابت ۱۰۹۲ هـ موجود است. این شرح، ناقص و به زبان ترکی است.[۱]

۲۵. **نخل تجلّی**: از رجب مولوی سیروزی، متخلّص به عدنی دده (متوفّی ۱۰۹۵ / ۱۱۰۰ هـ.ق) شرحی منظوم به ترکی و برگزیده‌ای از مثنوی،[۲] که هر بیت را با پنج بیت تفسیر کرده است.[۳]

۲۶. **لطایف المعنوی فی شرح المثنوی**: از عبداللّطیف افندی استانبولی (متوفّی ۱۱۰۰ هـ.ق)، بر ابیات دشوار و عبارتهای عربی مثنوی[۴].

۲۷. **مظهر الاشکال فی بیان لغات المثنوی**: از محمّد محتشم شعبان زادهٔ بوسنوی (متوفّی ۱۱۰۴ هـ.ق).[۵]

۲۸. **یتیم الشّروح**: از حسن دده فرزند قاضی عبداللّه اشتیبی، ملقّب به طالبی، (متوفّی ۱۱۲۵ / ۱۱۳۰ هـ.ق) شرحی به فارسی بر مشکلات مثنوی و به عبارتی دیگر بر دفتر سوم مثنوی.[۶]

۲۹. شرح مصطفی لدنی بوسنوی (متوفّی ۱۱۳۳ هـ.ق)، سفیر دولت عثمانی در ایران.[۷]

۳۰. **روح المثنوی**: از اسماعیل حقّی فرزند شیخ مصطفی استانبولی، حنفی مذهب و معروف به جَلوتی (بورسوی)، (۱۰۶۳ ـ ۱۱۳۷ هـ.ق) در شرح هفتصد و سی و هشت بیت از دفتر اوّل مثنوی، یعنی تا پایان «حکایت پادشاه جهود و وزیراو» به زبان ترکی، که برخی از آن را شرح نی‌نامه (هیجده بیت آغازین مثنوی) دانسته‌اند.[۸] روح المثنوی به سال ۱۲۸۷ هـ.ق در استانبول در دو جلد چاپ شده است.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ص ۲۸۵.

۲. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۳۶۱.

۳. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۱۲۳.

۴. همان، ج ۲، ص ۳۱۲.

۵. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۲، ص ۲۶۱. علما و شعرای بوسنی و هرزگوین، ص ۲۰۰.

۶. هدیة العارفین، ج ۲، ص ۲۹۷. معجم المؤلّفین، ج ۳، ص ۲۲۴. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، صص ۵۵۱ ـ ۵۵۲.

۷. «نویسندگان و شعرای فارسی گوی یوگسلاوی»، دیان بوگدانوویچ، وحید، سال یکم، ش ۸ ـ ۹، ص ۳۳. علما و شعرای بوسنی و هرزگوین، ص ۲۲۷.

۸. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۲۱۹. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۲۹. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۴۲۱. مولویه بعد از مولانا، ص ۱۸۸.

۳۱. شرح بعضی از اشعار مولوی و ترجمهٔ مثنوی شریف: از عبداللّه صلاحی عشّاقی (صلاحی افندی) بالیکیسری و معاصر سلطان مصطفی‌خان روم (حکومت ۱۱۰۶ ـ ۱۱۱۵)[۱]

۳۲. شرح محمّد امین بن درویش رومی (توقادی)، متخلّص به امین و عارف (متوفّی ۱۱۵۸ ه.ق)، بر بعضی از ابیات مثنوی.[۲] این شرح به زبان فارسی بر مصرع «آن خیالاتی که دام اولیاست» می‌باشد.[۳]

۳۳. شرح سلیمان افندی مستقیم‌زاده (متوفّی ۱۲۰۲ ه.ق) بر بعضی از ابیات مثنوی.[۴]

۳۴. شرح منظوم سیّد محمد شاکر استانبولی رومی حنفی (متوفّی ۱۲۵۲ ه.ق)[۵]

۳۵. انس معنوی: از محمّد توفیق بن احمد استانبولی (متوفّی ۱۲۷۴ ه.ق) بر پاره‌ای از ابیات مثنوی معنوی به ترکی.[۶]

۳۶. شرح کمالی محمّد چلبی «بالا طی زاده» (گویا زنده ۱۲۵۸ ه.ق) بر قسمتی از مثنوی معنوی.[۷]

۳۷. خلاصة الشروح: از محمّد مراد نقشبندی (متوفّی ۱۲۶۴ ه.ق) بر شش دفتر مثنوی.[۸]

۳۸. شرح عبدالرحمن خالص طالبانی (متوفّی ۱۲۷۵ ه.ق) بر هیجده بیت مثنوی (نی نامه).[۹]

۳۹. شرح حسام افندی، معروف به خواجهٔ مثنوی خوان (متوفّی ۱۲۸۰ ه.ق)، نیز شرح بیت آغازین مثنوی به شیوهٔ لامعی چلبی.[۱۰]

۴۰. شرح حامد بن ملّا علی بیسارانی (زنده ۱۳ ه.ق) به درخواست فرزندان مرشدش عثمان ثانی به سال ۱۲۸۱ ه.ق در سرآغاز این شرح، مقدّمه‌ای در پنج مقاله آمده است،

---

۱. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، صص ۱۰۴ ـ ۱۰۶. نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ص ۲۲۰.

۲. هدیة العارفین، ج ۲، ص ۳۲۶. ۳. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۳۶.

۴. همان، ج ۱، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۹.

۵. هدیة العارفین، ج ۲، ص ۳۶۸.

۶. همان، ج ۲، ص ۳۷۶. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۲۶۴.

۷. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۳، ص ۱۲۲.

۸. همان، ج ۱، ص ۱۶۹.

۹. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۱۳۱.

۱۰. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۳۲۴.

مشتمل بر: ترجمهٔ جلال الدّین رومی، اصطلاحات صوفیّه، بیان الحضرات الکلّیة علی وجه الاجمال، مسئلهٔ وحدت وجود و مصطلحات شعرای صوفیه.[۱]

۴۱. شرح حاجی مصطفی افندی میخالیجیق لی (۱۲۵۳ - ۱۳۰۰ ه.ق) بر چهار بیت از مثنوی معنوی.[۲]

۴۲. الدرر المعتبرة فی شرح الآیات الثمانیة عشرة من مقدّمة المثنوی الشریف: از عبدالقادر کمال‌الدّین افندی (متوفّی ۱۳۱۵ ه.ق).[۳]

۴۳. لطائف اللّغة: از احمد مصطفی اللبابیدی الدمشقی، که در سال ۱۳۲۱ ه.ق در شرح لغات مثنوی تألیف نموده و در استانبول چاپ شده است.[۴]

۴۴. شرح و ترجمهٔ مثنوی: از عابدین پاشا (۱۲۹۵ - ۱۳۲۴ ه.ق)، حکمران انقره که ترجمهٔ مثنوی به سال ۱۳۰۵ ه.ق در شش جلد در استانبول به چاپ رسیده است.[۵]

۴۵. ظاهراً شرح اسعد محمّد دده (متوفّی ۱۳۳۰ ه.ق) به ترکی.[۶]

۴۶. شرح محمّد طاهر الگون، مشهور به طاهر مولوی (متوفّی ۱۳۷۱ ه.ق)، او تقریرات خود را از مثنوی که درس مثنوی نام داشت در شرح مثنوی (دفتر یکم) نوشت، امّا الگون به دلایلی نتوانست آن را به پایان برساند. بعدها این اثر با نام مثنوی به سال ۱۹۷۱ م در استانبول به چاپ رسیده است.[۷]

۴۷. شرح احمد عونی قونوق (۱۲۸۸ - ۱۳۷۵ ه.ق) در سی و چهار دفتر به ترکی.[۸]

۴۸. خلاصة الروح: از محمّد مراد افندی، شرحی بر تمام مثنوی.

۴۹. شرح مختصر شفایی محمّد دده.[۹]

۵۰. شرح محمّد نسرین.[۱۰]

---

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ج ۱۰، صص ۱۰۶ - ۱۰۷.

۲. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۲، ص ۴۰.

۳. همان، ج ۱، صص ۱۳۵ - ۱۳۶.

۴. کتابشناسی مولوی، ص ۵۲۱.

۵. عثمانلی مؤلّفلری، ج ۲، ص ۳۴۱. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۸۰۳

۶. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۱۱۲.

۷. همان، ص ۱۲۴.

۸. همان، ص ۶۲۷.

۹. «شرح مثنوی در آناتولی». علی گُزل‌پور، سخن عشق، سال هشتم، ش ۴ و سال نهم، ش ۱، پاییز و زمستان، سال ۸۵، ص ۲۵.

۱۰. شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی، ص ۱۸. مقدمه

۵۱. رسالهٔ احمد آتش در شرح نی.[1]
۵۲. شرح کامل عبدالباقی گولپینارلی (۱۹۰۰ ـ ۱۹۸۲ م)، مولوی‌شناس برجسته، که در شش جلد به تاریخ ۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۶ م در استانبول به چاپ رسیده است.

شرح حال حسن ظریفی چلبی

حسن ظریفی چلبی از صوفیان، شاعران و نویسندگان قرن دهم هجری است.[2]
اطّلاعات ما دربارهٔ وی اندک است، ولی همین‌قدر معلوم است که ظاهراً از مردم سیروز ترکیهٔ امروزی بوده و تحصیلات مقدّماتی خود را هم در آن دیار فراگرفته است. سپس به طریقت مولویّه گرویده و به شهر روملی حصار مهاجرت کرده و شیخ تکیهٔ علی پاشا، معروف به طورمش دده شده است.[3] یکی از منابع اطّلاعاتی ما دربارهٔ این شخصیّت، همین کاشف الاسرار اوست. وی در برخی از مواضع این اثر، گاه‌گاه از خود سخن می‌گوید و ما می‌توانیم بدین طریق دربارهٔ او اطّلاعاتی پیدا کنیم.
حسن چلبی مردی وارسته و خداشناس بوده و همواره در تکمیل معلومات و شناخت معرفت به دنبال راهنما و هدایتگری بوده، تا به نیروی وی به ارشاد و به کمال معرفت نایل گردد. او حتّی در سرزمین روم ـ ترکیهٔ امروزی ـ فردی شناخته شده و معروف بوده و آن چنان از اعتبار و احترام خاصّی برخوردار بوده، که پیشنهاد خلافت طریقت زین‌الدّین خوافی را به او داده بودند ولی او به دلایلی به آن راضی نشده و با خود و خدای خویش عهد کرده که تا عمر باقی است برای نایل شدن به محضر انسانی کامل و مرشدی حقیقی، گرد عالم را درنوردد و به گمشدهٔ خویش دست یابد و از ارشاد و راهنمایی او مستفیض گردد:

> و این چنین احوال، ما را نیز واقع شد در دیار روم، حتّی خلافت نیز دادند در طریق زین‌الدّین خوافی ـ رحمة اللّه علیه رحمةً واسعةً ـ لکن قناعت نکردیم و با این قدر سلوک راضی نشدیم و با خدا ـ تعالی ـ عهد کردیم که آنچه از عمر باقی

---

۱. نی‌نامه، ص ۷۵.
۲. آقای سعید نفیسی، تاریخ وفات وی را ۱۰۱۲ ه‍.ق ذکر کرده‌اند. ر.ک: تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۸.
۳. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۵۵۸.

مانده است در طلب این راه صرف کنیم و گرد عالم بگردیم و قرار نگیریم، باشد که حق ـ جلّ و علا ـ ما را به ملاقات انسان کامل و مرشد حقیقی برساند تا به ارشاد او مغتنم و مستفیض شویم.[۱]

چنانچه می‌بینیم، چلبی خلافت زین‌الدّین خوافی را نپذیرفت و از قلمرو روم خارج شد و عزم خراسان کرد، امّا از رفتن به این دیار صرف‌نظر نمود و به احترام خانهٔ خدا و زیارت آن مکان مقدّس، راه مکّه معظّمه را در پیش گرفت و پس از طیّ سفر دریایی به زیارت خانهٔ خدا نایل آمد، امّا چون هدف اصلی او درک مرشدی کامل بوده، بنابراین پس از جست و جوی فراوان به مصر رسید و در مسجد جامع‌الازهر رحل اقامت افکند.

پس بدین سبب، قصد دیار خراسان کردیم و به آرزوی آن خطّه، از دیار روم جدا شدیم، لکن گفتیم که اوّل مکةاللّه را ـ شرّفها اللّه ـ طواف کنیم. چون از دیار روم به دیار عرب رسیدیم از سفر دریا، پس مر هر مقام را که رسیدیم از طلب و تجسّس خالی نشدیم، تا به محروسهٔ مصر رسیدیم و در جامع‌الازهر متمکّن و متوطّن شدیم و به طلب و جستن شروع کردیم.[۲]

حسن چلبی، سؤالات درونی خویش را به رجال و بزرگان آنجا ابراز می‌دارد و چون جواب قانع‌کننده‌ای از آنها دریافت نمی‌کند، با دیداری که با یکی از اهل معرفت در مسجد جامع طیلون برایش پیش می‌آید، او را به جامع مؤیّدیه راهنمایی می‌کند تا پاسخ سؤالات خود را از کسی که شیخ ابراهیم می‌نامند بگیرد.

از هر طرف، گوشه‌نشینان و عزیزان را طواف و زیارت کردیم، مر بسیار کسان را دوچار شدیم از رجال غیب، و به دعاهای ایشان مغتنم شدیم، امّا هر جا که یکی را از آن اهل اللّه دوچار می‌شدیم احوال خود بر او عرض می‌کردیم. بر این نمط، چند روز در مصر متمکّن و در جامع الازهر ساکن شدیم. ناگاه یک روز در جامع طیلون، یکی را از اهل اللّه دوچار شدیم و با او مصاحبت کردیم و ما را از همهٔ احوال‌ها خبرها داد، که یکی از آن با او نگفته بودیم چون حال او چنین دیدیم، پس مر او را گفتیم که از شما توقّع داریم که چندی با شما مصاحبت کنیم و مفارقت نکنیم، گفتند که ما با کسی نتوانیم مصاحبت کردن، لکن بروید به جامع

---

۱. متن حاضر، صص ۱۴۵-۱۴۴.

۲. همان، ص ۱۴۵.

مؤیّدیّه، در آنجا کسی هست که او را شیخ ابراهیم می‌گویند، همهٔ مرادات شما از او حاصل می‌شود.[1]

حسن چلبی پس از فراز و نشیب فراوان به «شرف ملاقات آن غریق بحر لاهوتی و مُعطی جواهر خزاین جبروتی مشرّف می‌شود»[2] و سالهای سال در خدمتش می‌ماند و سرانجام به گمشده‌اش می‌رسد. با اطّلاعات ارائه شده توسّط خود چلبی، معلوم می‌شود که او از مریدان ابراهیم گلشنی بردعی[3] (م ۹۴۰ ه.ق) نویسنده، شاعر و عارف ایرانی بوده، که بنیانگذار مکتب گلشنیّه در آسیای صغیر و مصر محسوب می‌شود. گلشنی از مریدان دده عمر روشنی[4] (م ۸۹۲ ه.ق)، عارف و شاعر ایرانی و بنیانگذار شاخهٔ روشنیّه از طریقت

---

۱. همان. ۲. همان.

۳. ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن شهاب الدّین گلشنی بردعی، ملقّب به هیبتی از شاعران و عارفان ایرانی، که در سال ۸۳۰ ه.ق در بردعه متولّد شد. وی پس از کسب دانش‌های زمان در شهر تبریز از مریدان دده عمر روشنی، بنیانگذار مکتب روشنیّه و سپس جانشین مرادش گردید. گلشنی به جهت داشتن عقاید افراطی، بعد از بر تخت نشستن اسماعیل یکم صفوی رهسپار مصر شد. گلشنیان در مصر و قلمرو عثمانی به او انتساب دارند. وی از جملهٔ عارفانی بوده که مورد احترام سلطان سلیم اوّل عثمانی(۹۱۸ ـ ۹۲۶ه.ق) و سلطان سلیمان اوّل عثمانی(۹۲۶ ـ ۹۷۶ ه.ق) واقع شده است. گلشنی در سنّ ۱۱۰ سالگی در شهر استانبول و به قولی در مصر چشم از دنیا فرو بست. وی در علوم و تفسیر و حدیث توانا و در کلام و تصوّف از استادان روزگار خود بوده و گلشنی تخلّص می‌کرده است. در غزل از حافظ و در مثنوی از مولانا پیروی کرده و در اشعار ترکی نیز تحت تأثیر یونس امره و نسیمی بوده است. او دارای آثار زیادی است از جمله: **دیوان اشعار فارسی و ترکی**، **مثنوی ازهار گلشن**(به تصحیح دکتر جلیل تجلیل، قم، دارالثقلین، ۱۳۷۸)، **بحرالحقایق فی کشف الدقایق به فارسی**، **المعنویة الخفیة / المعنی الخفی**، **کنزالجواهر**، **سیمرغ‌نامه**، **تفسیر منظوم آیهٔ فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی**، **منظومه ای به فارسی در تصوّف**، **پندنامهٔ منظوم به فارسی**، **چوپان‌نامه**، **رسالة الاطوار** و **قدم‌نامه**.

دربارهٔ شرح احوال و آثار او ر.ک: **الشقایق النعمانیه**، ص ۴۶۲. **عثمانلی مؤلّفلری**، ج ۱، ص ۱۹. **روضات الجنان و جنّات الجنان**، ج اوّل، ص ۴۷۶. **روضهٔ اطهار**، ص ۷۳. **هدیة العارفین**، ج ۱، ص ۲۶. **سرایندگان شعر پارسی در قفقاز**، صص ۶۳ ـ ۶۷. **دانشمندان آذربایجان**، صص ۳۱۸ ـ ۳۱۹. **دانشنامهٔ ادب فارسی در قفقاز**، ج ۵، صص ۴۶۳ ـ ۴۶۴. **مولویه بعد از مولانا**، صص ۳۹۱ ـ ۳۹۷. **مناقب ابراهیم گلشنی**، **ترجمهٔ حال پیر ابراهیم گلشنی و شرح معنوی**.

۴. ضیاءالدّین دده عمر روشنی، عارف و شاعر آذربایجانی قرن نهم هجری است. دربارهٔ محلّ تولّد او اختلاف‌نظر است. عده‌ای او را اهل بردع و برخی از آیدین و بعضی نیز از سرزمین روم می‌دانند. در دوران جوانی، اهل عیش و نوش بوده، ولی بعدها بر اثر دیدار با برادر بزرگش علاءالدین خلوتی از کارهای گذشته توبه کرده و سپس در شَروان به خدمت یحیی شروانی رسیده و با کسب ریاضت به عرفان روی آورده است. روشنی پس از گشت و گذار فراوان، در دوران فرمانروایی آق قویونلوها در شهر تبریز مورد احترام اوزون حسن(۸۵۷ ـ ۸۸۲ ه.ق) و همسرش سلجوق خاتون و سلطان یعقوب(۸۹۶ ه.ق) بوده است. دده عمر بنیانگذار طریقت

خلوتیّه بوده است.

چلبی در خدمت گلشنی«به همّت بلند او و به نظر اکسیر اعظم او و نفس عیسی دمش و فیوضات آب حیات او، حیات طیّبه یافته و از انجذاب رحمانی سالها مست شده»[۱] در حلقهٔ درس او شرکت جُست و از پیروان و مبلّغان سرسخت گلشنیان مصر گردید.

از نکات برجستهٔ این اثر، شرح اتّفاقات نادر و شگفت‌انگیزی است که در مصر و در جامع مؤیّدیّه بر شارح پیش آمده و جریان آن، یادآور صحنه‌های خارق العاده‌ای بوده است که روزگاری فدائیان حسن صبّاح با اشارهٔ رهبرشان و در اجرای فرمان او و نشان دادن فداکاری خویش، خود را از بالای قلعه بر پایین پرتاب می‌کردند. بدین ترتیب که شارح کاشف الاسرار نیز این چنین حالاتی را که بر طالبان راه معرفت در اوج عشق و محبّت حادث می‌شده و از شدّت شوق، جامه و پیراهن بر تن پاره می‌کرده و شگفت انگیزتر از اینکه خود را از بالای دیوار جامع مؤیّدیه بر زمین پرتاب می‌کرده و جان بر جانان تسلیم می‌نمودند به عینیه دیده و گوید:

> یکی را دیدم از عشّاق که از بالای دیوار جامع مؤیّدیّه، خود را پرتاو کرد و بر زمین انداخت، پس در آن زمان تسلیم شد، نمازش گزاریدیم و در غرفات مصر دفن کردیم...[۲]

از محتوای اثر حسن ظریفی چنین استنباط می‌گردد که وی بر مذهب اهل سنت بوده و بیان بعضی از عناوین و القاب ناشی از عقیده و گرایش دگراندیش مذهبی ایشان بوده است. آنچه ارائه شد، تمام اطّلاعاتی است که از ظریفی چلبی در دست است و ما از

← روشنیّه در تصوّف بوده و با مولویّه روابط بسیار نزدیکی داشته و در شعر نیز روشنی تخلّص می‌کرده است. وی در حدود سال ۸۹۶ یا ۹۰۷ ه.ق در شهر تبریز وفات یافت. آثار او عبارتند از: کلیّات روشنی شامل مثنوی‌های عرفانی به روش مثنوی مولوی. قصاید به ترکی. ترجیع‌بند، مخمّسات، غزلیّات به فارسی و ترکی، رباعیّات به ترکی. قسمیّات و مناجات به ترکی، سلسله نامهٔ مشایخ متصوفه به فارسی، چوپان‌نامه، ترجمه و شرحی از داستان صد بیتی شبان و موسی، نی نامه به ترکی، شرح هیجده بیت مثنوی، تحفهٔ سلیمیّه به فارسی.

دربارهٔ شرح احوال و آثار او ر.ک: هدیة العارفین، ج ۱، صص ۷۹۴ ـ ۷۹۵، الشقایق النعمانیه، صص ۱۶۰ ـ ۱۶۱، روضات الجنان و جنّات الجنان، ج اوّل، صص ۴۷۳ ـ ۴۷۶. روضهٔ اطهار، ص ۷۳، عثمانلی مؤلّفلری، ج ۱، ص ۶۹. دانشنامهٔ ادب فارسی در قفقاز، ج ۵، ص ۲۸۳. فهرست نسخهٔ خطّی مرکز احیای میراث اسلامی، ج ۳، صص ۳۸۸ ـ ۳۹۱. سخن عشق، مقالهٔ ترجمه‌های ترکی عثمانی، ص ۳۰. دانشمندان آذربایجان، صص ۳۱۱ ـ ۳۲۰.

۱. متن حاضر، ص ۵۶. ۲. متن حاضر، ص ۷۶.

احوال اواخر عمر او خبر نداریم، ظاهراً در سال ۹۷۷ یا ۹۸۰ ه.ق از دنیا رفته است.
ظریفی چنانکه از مطاوی کاشف الاسرار و مطلع الانوار بر می‌آید، به زبان فارسی، ادبیّات تازی، دانش حدیث، تفسیر و دیگر معارف اسلامی تسلّط داشته، و به مناسبت شروح ابیات، جلوه‌هایی از علوم یادشده را در اثرش بروز داده است. او طبع شاعرانه نیز داشته و نمونه‌هایی از سروده‌های پارسی و تازی او در کاشف الاسرار و مطلع الانوار با تخلّص «حسن» آمده است.

قد تَجَلّی فی فُؤادی رَبُّنا — جاءَ من ذاک التجلّی لی فنا
زال عنّی کلّ شیءٍ مِن وجود — صِرتُ لاشَیئاً عدیماً فی الفنا...
صرت ابناً معنویاً للخلیل — ابنَ ابنِ روشنيّ باطنا
أحسن الأقوال قولٌ لِلحسن — ما یقول إلّا فبی ینطق لها[1]

یک ره از قید تعلّق همه آزاد شدم — صنعتم سادگی و در فنم استاد شدم
تاجم از ترک جهان باشد و تجرید بقا — رستم از عالم کل، بی‌غم و دلشاد شدم...
همه ادراک فرو ماند و مرا کس نشناخت — کز تجلّی محبّت ز چه ایجاد شدم
هر چه آمد ز خدا با دل و جان کرد قبول — زان سبب گفت حسن، بندهٔ منقاد شدم[2]

دربارهٔ انتساب کاشف‌الاسرار و مطلع‌الانوار

برخی از پژوهشگران، کاشف الاسرار و مطلع الانوار را تألیف ادریس بدلیسی، دانشور، مورّخ، سراینده و دولتمرد پرآوازهٔ عثمانی و مؤلّف کتاب هشت بهشت دانسته‌اند. مرحوم دانش‌پژوه ضمن معرّفی نسخهٔ خطّی محفوظ این کتاب در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، آن را به ادریس نسبت داده است.[3]
استاد احمد منزوی نیز به پیروی از ایشان، کاشف الاسرار و مطلع الانوار را تألیف بدلیسی دانسته است.[4]
استاد عبدالحسین حائری هم این شرح را نوشتهٔ بدلیسی تلقّی نموده است،[5] امّا با قرائن

---

۱. همان، صص ۵۷-۵۶. ۲. همان، ص ۵۷.
۳. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۳، ص ۳۰۱۹.
۴. فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۲(۱)، ص ۱۲۵۵. فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ج ۷(۱)، ص ۵۹۲.
۵. پیام بهارستان، سال هفتم، شمارهٔ ۷۷، آبان ۸۶، صص ۷ـ۸.

و دلایلی که در دست است، انتساب کاشف الاسرار و مطلع الانوار به بدلیسی منتفی است:
۱. حاجی خلیفه تصریح نموده است که حسن ظریفی چلبی بعضی از ابیات دفتر نخست مثنوی معنوی را شرح کرده و آن را کاشف الاسرار نامیده است.[۱] و مرحوم محمّد علی تربیت نیز به استناد کشف‌الظّنون، این شرح را از حسن چلبی دانسته،[۲] و آقای محمّد امین ریاحی در کتاب زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی و آقای خلیل‌الله خلیلی نیز در نی‌نامه به کاشف‌الاسرار حسن ظریفی چلبی اشاره کرده است.[۳]
۲. ظریفی چلبی، شاعر بوده و در کاشف الاسرار، ابیاتی از خود با تخلّص «حسن» آورده است:

همه ادراک فرو ماند و مرا کس نشناخت — کز تجلّی محبّت ز چه ایجاد شدم
هر چه آمد ز خدا با دل و جان کرد قبول — زان سبب گفت حسن، بندهٔ منقاد شدم[۴]

***

...صرت ابناً معنویّاً للخلیل — ابنَ ابن روشنی باطنا
احسن الاقوال قولٌ لِلحسن — ما یقول إلّا فبی ینطق لها[۵]

***

...تهتُ من لذّاتها عند الکرام — قَد سکرنا منه من غیر المدام
جاءَ عند السُّکر سکرٌ لِلحسن — من جناب العزّ قدّوس السّلام[۶]

در حالیکه تخلّص بدلیسی در شعرهایش «ادریس» است:

شد به امر عالی‌اش تحقیق اخبار سلف — ماند باقی ذکر خیر خاندانشان از شرف
بود ادریس از دعاگویان شاه دین‌پناه — کرد تألیف دعا را مبداء از اجداد شاه[۷]

***

ادریس مشو ز عشق خالی — گر طالب دولت وصالی[۸]

***

بگو از دل ثنا ادریس هر روز — به روح آن شه و شمع شب‌افروز[۹]

---

۱. کشف الظّنون، ج ۲، ص ۴۸۸. ۲. رجال آذربایجان(ادب، تاریخ و هنر)، ص ۲۱۵.
۳. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ص ۲۱۶. نی‌نامه، ص ۷۶. ۴. متن حاضر، ص ۵۷.
۵. همان. ۶. همان، ص ۱۲۳. ۷. هشت بهشت، برگ ۱.
۸. همان، برگ ۲۳. ۹. همان، برگ ۱۱۶.

بســاز ادریس مــنزل آن فــضا را که باشد جلوه‌گاه آنـجا خـدا را[۱]

و همچنین در کتاب قانون شاهنشاهی، آنجا که در لباس شعر به مدح و ستایش پیامبرﷺ می‌پردازد و به توضیح علّت جلای وطن و پناه‌آوردن به سلطان بایزید را بیان می‌دارد، تخلّص شعری خود را نیز ارائه می‌دهد:

...ادریس غــلام خــاندانت بر فرق روان به آستانت...[۲]

***

چو مهر افروخت ادریس از دعایت امـیدش ایـن کـه دریـابد لقـایت[۳]

۳. در شرح حالی که صاحب کاشف الاسرار و مطلع الانوار از خود ارائه می‌دهد، می‌گوید که خلافت زین الدّین خوافی را به او پیشنهاد دادند، امّا وی نپذیرفت،[۴] در حالیکه در شرح حال ادریس بدلیسی از این پیشنهاد به او نشان و خبری نیست و او بیشتر دولتمرد بوده تا شخصیّتی با روحیّات و اخلاقیّات عارفانه.

۴. صاحب کاشف الاسرار، چنانکه در مقدّمهٔ اثر نوشته، آن را به سلطان سلیمان قانونی (حکــومت: ۹۲۶ ـ ۹۷۴ هـ.ق) اتّـحاف نـموده است،[۵] در حـالیکه ادریس بـدلیسی از دولتمردان و دانشوران دورهٔ سلطان بایزید دوم (حکومت: ۸۸۶ ـ ۹۱۸ هـ.ق) و سلطان سلیم اوّل (حکومت: ۹۱۸ ـ ۹۲۶ هـ.ق) بوده و در سال ۹۲۶ هـ.ق[۶] یعنی در اوایل سلطنت سلطان سلیمان‌خان قانونی در استانبول درگذشته است.[۷]

۵. در کاشف الاسرار می‌خوانیم که سفر مؤلّف به مصر به دلیل مسائل معنوی و روحانی بوده،[۸] در حالیکه سفر بدلیسی به مصر در رکاب سلطان سلیم اوّل و در فتح آن سرزمین پیش آمده،[۹] و نیز گفته‌اند به دلیل رنجش او از بدرفتاری‌های کارگزاران دولت عثمانی در مصر به ستیزهٔ با آنها برخاسته و در قصیده‌ای که به سلطان سلیم اوّل نوشته بود، از ایشان

---

۱. همان، برگ ۲۲۱. ۲. قانون شاهنشاهی، ص ۳. ۳. همان، ص ۷.

۴. متن حاضر، ص ۱۴۴.

۵. همان، ص ۲۸.

۶. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۷۵.

۷. الشقایق النعمانیّه، ص ۱۹۱.

۸. متن حاضر، ص ۱۴۴.

۹. تاریخ امپراطوری عثمانی، ج ۲، ص ۸۷۷.

خواسته بود: «که اگر رفع ستم از اهل مصر نخواهند بفرمایند به او اذن بدهند که فوراً از آن مملکت بیرون رود.»[1]

فصول و ابواب کاشف‌الاسرار

کاشف الاسرار و مطلع الانوار، شرحی است بر برخی از ابیات دفتر اوّل مثنوی معنوی مولانا، که حسن ظریفی چلبی در حدود قرن دهم هجری، آن را به نام سلطان ابن السلطان سلیمان‌خان عثمانی (حکومت: ۹۲۶ ـ ۹۷۴ ه.ق) اتّحاف کرده است. ظریفی در دیباچهٔ این اثر، که به زبان عربی است هدف و منظور خویش را در شرح بعضی از ابیات دفتر اوّل مثنوی معنوی چنین بیان می‌دارد، که بعد از آنکه خداوند ـ تعالی ـ به من قدرت آگاهی بر آثار اولیا و توانایی دریافت دانشهای برگزیدگان را به همّت و ارادهٔ مرشدان اعطا کرد، پس از تحمّل سختی‌ها و دشواری‌ها و با غور در کتب اهل باطن و معرفت، متوجّه شدم که کتاب مثنوی معنوی مولوی مملوّ به انواع اسرار آیات الهی و مشحون به بیان احادیث نبوی و تمثیلات ارشادی و تعبیرات است، امّا دیدم این گوهرهای روشن و منافع بزرگ در خزاین فصول و صندوقچه‌های ابیات مانده و دستیابی به آنها دشوار است، لذا آن را به شرح و توضیح پیوستم تا برای طالبان استفادهٔ عام داشته باشد.[2]

ظریفی در این اثر خود، به شرح کامل مثنوی معنوی نپرداخته و ۱۴۶ بیت از دفتر اوّل آن را شرح کرده و دلیل این کارش را این چنین بیان نموده است که:

> اگر خواهیم که همهٔ مجلّدات مثنوی را تفسیر و شرح کنیم این‌چنین عمر سریع‌الزّوال مساعده نکند و کسی طاقت کتابت کردن نیارد. پس بدین قدر اکتفا کردیم، خصوصاً که مشکلات مثنوی، ابیات سابقه است. پس مجملات این ابیات شرح کردیم و معضلاتش به بیان آوردیم و استار اسرار همه را کشف کردیم از این سبب، نام این رساله را کاشف الاسرار و مطلع الانوار نهادیم.[3]

ظریفی چلبی با نثری ساده و روان و دور از هرگونه تعقید، نکات و تمثیلات عرفانی ابیات، اشارات و تلمیحات قرآنی آنها، مستندات روایی و حدیثی، معانی لغوی و مفاهیم

---

۱. همان، ج ۲، ص ۹۲۲. دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۷۵.

۲. متن حاضر، ص ۲۶.

۳. همان، ص ۲۲۱.

اصطلاحی واژه‌ها را مورد تشریح و تبیین قرار داده است. حسن چلبی با استفاده از دو واژهٔ «ظاهر» و «باطن»، نخست به مفهوم صوری ابیات پرداخته، و بعد به تبیین مفاهیم و معانی دوری ابیات و به اصطلاح باطنی آنها روی آورده است.[۱]

شارح این اثر، در مطاوی شرح خود بر ابیات مثنوی، به اشعار شعرای تازی همچون ابن‌فارض، بوصیری، و سروده‌های شعرا و عرفای ایرانی همچون عطّار نیشابوری، شیخ محمود شبستری، فخرالدّین عراقی، عین‌القضات همدانی، سعدی، حافظ و...استناد جسته است. همچنین او از آثار علمای ایرانی و تازی همچون قاضی بیضاوی (صاحب انوارالتنزیل)، امام محمّد غزالی، ابن‌عربی، نجم‌الدّین کبری، محمّد بن منور و... در اثر خود استفاده کرده است.

شارح کاشف‌الاسرار و مطلع الانوار از آنجا که مدّتی از عمر خویش را در دیار عرب (مصر) گذرانده،[۲] به زبان عربی نیز احاطهٔ کامل داشته و در تفسیر و تأویل ابیات مثنوی، به این زبان روی آورده و گاهی معنی و توضیح بیت را با زبان عربی مشحون به آیات و اخبار و روایات بیان کرده است. او به اقتضای مطلب، گاه در لابه‌لای شرح ابیات، آیاتی از قرآن مجید را نیز تفسیر نموده است.

ظریفی چلبی در مواردی نیز از تفسیر مفصّل برخی از ابیات چشم پوشیده و صرفاً با ارائهٔ جمله‌ای کوتاه، مبنی بر اینکه بیت، نیازی به شرح آن نیست، از توضیح آن گذشته است.

نسخه‌های خطّی مورد استفاده

۱. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ لالااسماعیل (منتقل شده به کتابخانهٔ سلیمانیّهٔ ـ استانبول)، شمارهٔ ۱۱۸، خط: نستعلیق، تاریخ کتابت: ۱۶ شوّال ۹۹۷ ه‍.ق، نام کاتب: حسن الکاتب. محلّ کتابت: قسطنطنیّه، ۸۷ برگ. این نسخه به دلیل قدمتِ کتابت، نسخهٔ اساس قرار گرفته و با نشان اختصاری«س» در پاورقیها مشخّص شده است.

۲. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ حاج محمود پاشا (منتقل شده به کتابخانهٔ سلیمانیّه ـ استانبول)،

---

۱. به عنوان نمونه ر.ک: متن حاضر، ص ۸۱

۲. همان، ص ۱۴۶.

شمارهٔ ۲۴۴۴، خطّ: نستعلیق، تاریخ کتابت: ۱۰۱۹ ه.ق، محلّ کتابت: مکّهٔ مکرّمه، ۱۱۳ برگ. علامت اختصاری این نسخه در پاورقیها«م» است.

۳. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس سنا، شمارهٔ ۱۳۷۸، خطّ: نستعلیق، تاریخ کتابت: سدهٔ ۱۰ ـ ۱۱ ه.ق ۱۸۶ برگ.[۱] (آغاز نسخه افتاده است.)

نشان اختصاری «ن» در پاورقی‌ها مربوط به این دستنویس است.

۴. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۴۰۲۹، خطّ: شکستهٔ نستعلیق، تاریخ کتابت: سدهٔ ۱۲ ـ ۱۳ ه.ق ۵۳ برگ.[۲] (انجام این نسخه افتاده است)

رمز این نسخه در پاورقیها «د» است.

۵. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۴۱۱۰/۱ (برگ ۱ ـ ۸۵)، خطّ: شکستهٔ نستعلیق، تاریخ کتابت: ۱۲۵۷ ه.ق نام کاتب: محمّد لاهیجانی.[۳]

شیوهٔ تصحیح کاشف‌الاسرار

نسخهٔ کتابخانهٔ لالا اسماعیل ترکیه را به جهت اقدم و اکمل بودن نسبت به چهار نسخهٔ دیگر، نسخهٔ اساس قرار داده و اغلاط و افتادگی‌های جزئی این نسخه را با توجّه به نسخه‌های دیگر اصلاح و کامل نموده‌ایم. همچنین ابیات مورد شرح ظریفی را نیز با مثنوی (چاپ نیکلسون و دکتر سبحانی) مقابله کرده و موارد اختلاف را در پاورقی باز نموده‌ایم.

---

۱. فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی(شمارهٔ ۲: سنای سابق)، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۳، ص ۳۱۰۹

۳. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۱۱، ص ۱۰۵

بسم اللّه الرحمن الرحيم[1]

الحمدُ للّه الّذی أنعم[2] علینا و هدانا[3] لِلإِسلام و جعلنا مِنْ أُمّةِ حبیبه محمّد ـ علیه أفضل الصّلوات[4] و أکمل التّحیّات و علی آله الطّیّبین و الطّیّبات.

امّا بعد،[5] لمّا أعطانی اللّه ـ تعالی ـ مکنةً علی اطّلاع کُتبِ أولیائه و قُدرةً علی إدراکِ علومِ أصفیائِه بِهمّة[6] المرشدین و بِعنایة الملک[7] الحقّ المبین إثرَ ریاضاتی[8] و مجاهداتی سنین، فإنّی نظرت کتب أهل الباطن و طالعتُها و رأیت المثنوی المولوی[9] بینها مملوّاً بأنواع أسرار الآیات[10] الکریمة، و مشحوناً[11] ببیان أصناف مکنونات الأحادیث[12] النبویّة و التمثیلات[13] الإرشادیّة و تعبیرات المنامات[14] الصّادقة، و لکن رأیت هذه الدّرَر[15] السّنیّة و المنافع[16] العظیمة مختفیةً[17] و مستورةً فی خزائن الوصول[18] و صنادیق الأبیات عسیرة التناول[19] منها، فشرحته[20] شرحاً واضحاً[21] لیکون عامّ الفائدة للطّالبین[22]، فجعلتُهُ تحفةً لِسیّد السّلاطین

---

۱. س: ـ بسم الله الرحمن الرحیم.
۲. م: ـ انعم. ج: امنّا.
۳. ج: هدینا
۴. د: الصّلواة.
۵. م: و. ج:ـ امّا. د:ـ امّا بعد.
۶. ج: بهمّت.
۷. ج: بعنایت. ـ الملک. د:ـ الملک.
۸. د: ریاضتی.
۹. د: المولی.
۱۰. س.م: آیات.
۱۱. ج: مشحناً.
۱۲. س. ج: احادیث.
۱۳. س.م: تمثیلات.
۱۴. س: منامات. ج: مقامات.
۱۵. د: هذالدّرر.
۱۶. س.م: منافع.
۱۷. ج: مخفیة.
۱۸. س.م.د: الفصول
۱۹. م: عسیر التناول. ج: عثر للتناول.
۲۰. د: فشرحت.
۲۱. ج: ـ واضحاً.
۲۲. ج. د: عاماً لفائدة الطالبین.

وهو السّلطان الأعظم و الخاقان[۱] المعظّم[۲]، مالکُ رقابِ[۳] الأممِ، منبعُ الفضلِ و الکرمِ، نورُ بصرِ سلاطینِ العرب و العجم، ملاذُ و ملجأُ صنادیدِ ملوکِ العالمِ، مفخرُ[۴] آلِ عثمانَ، السلطان ابن[۵] السلطان[۶] سلیمان خان ـ خلّدَ اللّهُ تعالی[۷] ملکَه و أبّد سلطنتَه إلی آخرالزّمان و انقراض الدّوران.

قال الفاضل الکامل العالم العامل، عمدة[۸] الأولیاء و الصالحین، مفخر الأصفیاء والعارفین مولانا جلال الملّة و الدّین:

بیت[۹]

بشنو از[۱۰] نی چون حکایت[۱۱] می‌کند　　از[۱۲] جدایی‌ها شکایت[۱۳] می‌کند

نیک بدان ای عزیز و[۱۴] کامل بزرگوار، و ای عارف و عالم همّتدار[۱۵]! که نی: مستعار و کنایت است از فرد کامل و هیکل جامع[۱۶] از نوع انسان.

امّا بباید دانست، که جهت[۱۷] جامعه در میان انسان کامل[۱۸] و نی، و وجه مشاکلت و مشابهت[۱۹] ایشان با یکدیگر چیست؟

گوش دار ای عزیز! وجه مناسبت ایشان آن است، که نی، تهی دل است از سر تا به[۲۰] پا، در اندرون او چیزی نیست. پس هر صدا[۲۱] که از نی می‌آید، در حقیقت[۲۲] از دمساز وی[۲۳] می‌آید. پس از[۲۴] آن زمان که از لب دمساز دور شود، صدای نی[۲۵] منقطع و منعدم می‌شود.

---

۱. س. ج: خاقان.
۲. ج: الاعدل. + اکرم.
۳. ج: الرقاب.
۴. ج. د: فخر.
۵. س: ـ السلطان ابن.
۶. س.م.د: سلطان.
۷. ج: ـ تعالی.
۸. س: عمة.
۹. ج. د: ـ بیت.
۱۰. ق: این، (ص ۵).
۱۱. ق: شکایت، (ص ۵).
۱۲. ج: در.
۱۳. ق: حکایت، (ص ۵).
۱۴. س. ج. د: ـ و.
۱۵. س: بی‌مقدار. م: وی عالم و عارف. ج. د: عالم و عارف.
۱۶. ج: + درن. د: + در میان.
۱۷. م. ج: ـ جهت.
۱۸. د: کل.
۱۹. ج: مشابهت و مناسبت.
۲۰. س: ـ به.
۲۱. م: صدای.
۲۲. س. م: ـ در حقیقت. د: حقیقة.
۲۳. ج. د: ـ وی.
۲۴. م. ج. د: ـ از.
۲۵. ج: آن صدا.

پس بدان ای طالبِ اسرار الهی، و ای مرید مراتب و[۱] مقامات نامتناهی! سالک حقیقی، آن زمان که با شمشیر ریاضت، گردن اعدای هوای نفسانی[۲] بزند و با مجاهدهٔ تامّهٔ خود، شمع و چراغ روحانی به دست قدرت بسوزاند[۳]، از پردهٔ حجب ظلمانیّه[۴] خلاص یابد. چون از کدورات نفسانیّه، خالی و صافی شود و از جلباب بشریّت بیرون آید، غیر از آثار تجلّی الهی در اندرون او چیزی نماند. پس هر چه گوید از جانب خدا[۵] گوید؛ نه از جانب خود[۶]. کما قال عزّ و جلّ فی الکتاب[۷] الکریم والقرآن العظیم: **وَ ما یَنطِقُ عَنِ الهَویٰ اِن هُوَ اِلاّ وَحیٌ یوحیٰ.**[۸]

یعنی :حق ـ جلّ و علا ـ این آیت[۹] کریمه را فرستاد در شأن مصطفی ـ علیه السّلام[۱۰] ـ تا گواهی دهد که گفتِ او گفتِ خداست و فعل او[۱۱] فعل خداست[۱۲]. کما اشیر الیه[۱۳] بقوله[۱۴]: **وَ ما رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلکِنَّ اللّهَ رَمیٰ**[۱۵]، و جای دیگر فرمود:[۱۶] **اِنَّ الَّذینَ یُبایِعونَکَ اِنَّما یُبایِعونَ اللّهَ**[۱۷]. پس از این بیان، معلوم و ظاهر شد که اطاعت او اطاعت خداست، **مَن یُطِعِ الرَّسولَ فَقَد اَطاعَ اللّهَ**[۱۸] نیز همین[۱۹] معنی دارد[۲۰].

پس اولیا نیز مجالی[۲۱] و مرایای اویند. پس هر چیز[۲۲] که در مرآت ایشان مرتسم و منتقش[۲۳] شود از پرتو نور محمّدی[۲۴] منعکس باشد. پس هر چه از ایشان شنیدی از مصطفی ـ علیه السّلام[۲۵] ـ شنیده باشی، ای عزیز! این نیز بشنو تا سرّ نی به نزد[۲۶] تو مکشوف شود و ظاهر گردد[۲۷]، که لفظ نی دو حرف است: یکی «نون» و

---

۱. ج. د: ـ و.
۲. ج: + را.
۳. م: بسوزد.
۴. ج: ظلمانیّت.
۵. ج: خود.
۶. م: ـ گوید نه ... خود. ج: ـ نه...خود
۷. ج: کتاب
۸. النجم/۳ـ۴
۹. ج: آیه
۱۰. ج: ص
۱۱. ج: ـ فعل او
۱۲. م. د: ـ است.
۱۳. س: ـ الیه.
۱۴. ج: + تعالی.
۱۵. انفال / ۱۷.
۱۶. م: + که. ج: فرموده.
۱۷. الفتح / ۱۰
۱۸. نساء / ۸۰
۱۹. ج: در این. د: در همین.
۲۰. ج: مثل د: وارد شد.
۲۱. ج: محالی
۲۲. ج. د: چه
۲۳. س: منقش.
۲۴. ج: + ص.
۲۵. ج: ص
۲۶. م. د: ـ به. ج: نی پیش.
۲۷. م. :: مکشوف و ظاهر شود.

یکی[۱] «یا». پس «نون» در حساب پنجاه است و «یا» ده. و[۲] جمله شصت می‌شود[۳] و شصت[۴] «سین» است و «سین» کنایت از محمّد است ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۵].
بقوله تعالی: **یسٓ وَ القُرآنِ الحَکیمِ اِنَّکَ لَمِنَ المُرسَلینَ عَلیٰ صِراطٍ مُستَقیمٍ**[۶] پس اولیا در ولایت خود، آن زمان، کامل و مکمّل باشند[۷] که از نور مصطفی ـ علیه و سلّم[۸] ـ ایشان را نوری رسد. پس آن نور که در ولیّ ظاهر می‌شود، او نیست الاّ نور محمّد[۹] است. پس هر چه[۱۰] طالبان را از انسان کامل می‌رسد به واسطهٔ او از نور[۱۱] محمّد ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۱۲] ـ می‌رسد؛ مثلاً کسی که چراغ ثانی را از چراغ اوّل بسوزاند[۱۳] و چراغ ثالث را[۱۴] از چراغ ثانی، پس نور هر دو نیست الاّ نور چراغ اوّل است.
قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز[۱۵]:

مصرع[۱۶]

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

اگر تو را اشکال می‌آید که اولیاء اللّه از خدا جدا نیستند، زیرا که ایشان در[۱۷] آن زمان که از پوست بشریّت بیرون آیند[۱۸] و از خودی خود دور شوند[۱۹]. یعنی: إنّ الأولیاء إذا انسلخت من[۲۰] الصّفات البشریّة[۲۱] الطبیعیّة، فَتجرّدت[۲۲] من[۲۳] النشأة العنصریّة و أحکامها، و بقیت مع الصّفات الروحانیّة و هیآتها؛ فتبدّلت هیأت النفس[۲۴] المظلمة بِهیأة روحها المنوّر[۲۵] و

---

۱. ج: دیگری.
۲. س. ج: ـ و.
۳. ج:ـ شصت می‌شود.
۴. ج: (حاشیه: شصت تا)
۵. م: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم. ج: کنایت است از محمّد (ص).
۶. یس /۱ـ۲ـ۳ـ۴
۷. ج: می‌شوند.
۸. م: ـ علیه و سلّم. د: علیه السّلام.
۹. ج: + ص
۱۰. س: + از.
۱۱. س. د: ـ نور. ج: او در
۱۲. م. د: علیه السّلام.
۱۳. م: بسوزد از چراغ اوّل. د: بسوزاند از چراغ اوّل.
۱۴. ج. د: + هم.
۱۵. م. ج. د: ـ العزیز.
۱۶. ج. د: ـ مصرع
۱۷. ج: ـ در.
۱۸. ج. د. آمدند.
۱۹. ج: شدند.
۲۰. م. ج. د: عن.
۲۱. د: البشریّت.
۲۲. ج: فتجرّت.
۲۳. م. ج. د: عن.
۲۴. س. ج: نفس. د: هیأة نفس.
۲۵. ج. د. المنوّرة.

انقلبت صورتها صورةً مثالیّة نورانیّة مناسبة بالهیأةِ الروحانیّة[1]. پس در این حالت از واردات قدسیّه[2] واله شوند و از انفعالات شراب عشق، خود را ندانند که ابن فارض ـ قدّس سرّه العزیز[3] ـ از این شراب، چنین[4] خبر داده و گفته:

بیت[5]

شَرِبْنا عَلی ذِکْرِ الحَبیبِ، مُدامَةً　　سَکِرْنا بِها مِنْ[6] قَبلِ أنْ یُخلَقَ الکَرْمُ

شعر[7]

چو[8] خوردم من شراب بی‌خودی را　　رها کردم خیالات خودی را

شدم بی‌خود صفت اندر دو عالم　　ندانستم دگر نیک و بدی را

پس در آن سُکر و فنا که خود را در میان نبینند[9] از ایشان مستی‌ها صادر می‌شود[10] و از سرّ وحدت خبرها می‌دهند[11]. پس یکی از ایشان می‌گوید:«مَنْ عَرَفنی عَرَفَکَ فانا[12] لا أُعْرَف وَ أَنْتَ لا تُعرفُ.»

و یکی دیگر می‌گوید[13]:

بیت[14]

لا اُنادیه و لا اذکره　　اِنّ ذکری و ندائی یا انا

و بعضی[15] دیگر گویند[16]:

«لَیسَ فِی جبّتی سَوی اللّهِ[17]»، یعنی: لَیْسَ فِی جُبَّةِ البدنیّة غیر محبّة[18] ربّی.

و بعضهم می‌گویند:

بیت[19]

چو[20] مُمکن گرد امکان برفشاند　　بجز واجب دگر چیزی نماند

---

۱. ج: روحانیه.
۲. ج: قدسی.
۳. م. ج. د: ـ قدّس سرّه العزیز.
۴. ج: ـ چنین.
۵. ج: شعر. د: ـ بیت.
۶. س: ـ من
۷. د: ـ شعر.
۸. ج. د: چه.
۹. د: نبیند.
۱۰. ج: شود.
۱۱. د: می‌دهد.
۱۲. د: وَ اَنَّ.
۱۳. ج: ـ من عرفنی...می‌گوید.
۱۴. س. د: ـ بیت. ج: شعر.
۱۵. م: بعض.
۱۶. م. د: می‌گوید. ج: می‌گویند.
۱۷. ج: سواللّه.
۱۸. س. م: + محبة.
۱۹. ج: می‌گوید. شعر. د: می‌گوید. ـ بیت.
۲۰. ج: چه.

و بعضی[۱] دیگر می‌گوید[۲]:

بیت[۳]

صد نشان دارند محو مطلقند　　　چه نشان، بل عین دیدار حقند

یعنی: هر یکی[۴] از ایشان از توحید خبرها دادند[۵] بعبارات شتّی، لکن معنی[۶] همه یکی است. کما قیل:

بیت[۷]

عباراتُنا شتّی و حسنُک[۸] واحدٌ　　　و کلٌّ إلٰی[۹] ذاکَ الجمالِ یشیر[۱۰]

پس از این کلمات طیّبات[۱۱] قدسیّه و از[۱۲] این نفحات دُرافشان[۱۳] انسیّه معلوم و ظاهر شد که اولیا[۱۴] از خدا[۱۵] دور نیستند، که گفته‌اند:

بیت[۱۶]

مردان خدا، خدا نباشند　　　لیکن ز خدا جدا نباشند

پس جدا شدن این فرد[۱۷] کامل ربّانی و کون جامع صمدانی از تجلیّات سبحانی و فیوضات رحمانی چگونه باشد؟

پس بباید دانست، جواب[۱۸]:

ای عزیز! گوش[۱۹] هوش بیاور و بشنو[۲۰] تا به تو تفصیل و شرح دهم که جدایی نی[۲۱] چگونه باشد؟

پس بباید دانست که غالب‌ترین لذّتها، لذّت[۲۲] استغراق است و بهترین حالتها، حالت[۲۳]

---

۱. م: بعض　۲. س: می‌گویند.　۳. ج. د: ـ بیت.
۴. ج: یک　۵. ج: دهند.　۶. ج: لیکن. ـ معنی.
۷. م. ج. د: ـ بیت.　۸. ج: حسنها.　۹. ج: اذا.
۱۰. س: تشیر. ج: بشیر.　۱۱. س: ـ طیّبات.　۱۲. س. م. د: ـ از.
۱۳. م: درفشان. ج: نفخات در افشان.　۱۴. ج: + اللّه.
۱۵. د: خدای.　۱۶. ج: شعر. د: ـ بیت.　۱۷. ج: مرد.
۱۸. م. ج: ـ پس بباید دانست. د: ـ پس... جواب.　۱۹. ج: + و.
۲۰. س: + که.　۲۱. س. ج: ـ نی.　۲۲. د: لزاة.
۲۳. د: حالة.

استغراق. و ایشان را از عالم استغراق به عالم عقل رسانند[۱] از بهر تربیت طالبین[۲] و ارشاد کردن سالکین. پس خلق جهان از وجود ایشان بسیار منفعت دنیوی و اخروی حاصل کنند و از همّت بلند ایشان از تقیّدات نفسانیّه خلاص یابند. پس از این است که مصطفی ـ علیه السّلام[۳] ـ فرمود: «إنَّ لِلّه عباداً خلَقَهم[۴] لمنافع النّاس.»

پس شکایت نی از دور شدن حالت استغراق است، اگر چه در دایرهٔ عقل نیز از لذّتهای گوناگون خالی نیست لکن لذّت استغراق از همهٔ لذّتها عظیم‌تر[۵] و قوی‌تر است.

جواب[۶] دیگر آن است که چون از خویشتن دور شد[۷] و از خودی خود اثر ندید[۸] و تخلّق اخلاق ربّانی[۹] یافت[۱۰]، بتزکیة النّفس و تصفیة القلب. کما قال ـ علیه السّلام: «تَخَلَّقُوا بِأخلاقِ اللّهِ.» چون دلش به تصفیهٔ[۱۱] تامّه مرآت تجلّیّات ربّانی و محلّ فیوضات الهی گشت پس از[۱۲] واردات قدسیّه مؤیّد شد و مشاهدهٔ جمال اللّه او را واله کرد. پس[۱۳] خود را در میان چنین حالت دید که در لذّت[۱۴] تجلّی الهی مستغرق شده و انواع معارف ربّانی و کشوفات کونیّه در دلش حاصل شده[۱۵]، پس در آن زمان سالهای گذشتهٔ خود بی[۱۶] چنین حالات روحانی و لذایذ لطایف[۱۷] رحمانی یاد کند و بهر او تأسّف خورد و غمگین شود، که عمر نازنین بی‌مثال من که هر[۱۸] نَفَسِ او بهتر از صد جهان صورت و عالم جسمانی است چرا با چنین سعادت عظمیٰ و مرتبهٔ علیا مقارنت[۱۹] و مجامعت واقع نشد و به جدایی اینها[۲۰] گذشت. پس شکایت نی نیست الّا از این مفارقت سابقه.

جواب[۲۱] آخر[۲۲]:

---

۱. س: + و.
۲. ج: طالبین تربیت.
۳. ج: ـ علیه السّلام.
۴. ج: خلقهم.
۵. د: عظیم.
۶. د: ـ جواب.
۷. ج: شدند.
۸. ج: ندیدند.
۹. د: زبانی.
۱۰. ج: یافتند.
۱۱. ج: + قلب.
۱۲. م: ـ از
۱۳. ج: + چون.
۱۴. س: ـ در. ج. د: لذّات.
۱۵. د: شد.
۱۶. ج. د: ـ بی.
۱۷. ج. د: ـ لطایف.
۱۸. م: + که.
۱۹. س. م: مفارقت.
۲۰. ج: آنها.
۲۱. د: ـ جواب.
۲۲. ج. د: دیگر.

وجه دیگر[۱] از[۲] شکایت نی آن است که چون آن انسان کامل و پیشوای و هادی و مهدی جام جهان نمای[۳] به چنین کمالات و معارف ربّانی و آثار تجلّیّات صفات سبحانی مزیّن و موصوف گشت پس یک طالب پاک گوهر و قابل سرشتهٔ طین به آب کوثر طلب کند تا در[۴] قالب عنصر لطیف او مرآت قلب غیر مجلّواش[۵] را به ترتیب[۶] نَفَس عیسی صفت خود را[۷] مجلّی و مصفّی سازد[۸] تا آینهٔ گیتی نما کند[۹] و جمال خود[۱۰] در آن[۱۱] مشاهده نماید، که عاشق خود است.

بیت[۱۲]

عـاشق آیـینه بـاشد روی خـوب — صیقل جان آمد و تقوی القُـلُوب

اگر سائلی[۱۳] اینجا سؤال کند که انسان، خویشتن را نظر کند و خود را بیند[۱۴]، پس عـالِم ذات و صفات خود باشد؟

پس فایدهٔ مرآت و مقصود از او چه باشد؟

گوش دار[۱۵]، ای عزیز! جواب سؤالت[۱۶] بشنو به زبان[۱۷] تازی، تا که معلومت شود مقصود از آینه چیست؟

جواب[۱۸]: فإنّ رؤية الشّيء نفسَه بنفسه ما هي مثلُ[۱۹] رؤية نفسه فی أمـر آخـرٍ يكـون له كالمرآت؛ فإنّه تظهر له[۲۰] نفسه فی صورة يعطيها المحلُّ المنظور فيه، ممّا[۲۱] لم يكن تظهر له عن غير[۲۲] وجود هذا المحلّ و لا تقابله[۲۳] له. و ذلک لأنّ[۲۴] المرآت لها خصوصيّة فـی ظهور عين[۲۵] ذلک الشیء و تلک الخصوصيّة[۲۶] لا تحصل بدون تلک المرآت و لا بـدون

---

۱. د: + وجه.
۲. ج: ـ دیگر از.
۳. س: جهان نما.
۴. ج: بر.
۵. د: سجلّواش.
۶. س: تربت.
۷. س. م: ـ را.
۸. ج: + که.
۹. ج. د: گیتی نماید.
۱۰. ج. د: + را.
۱۱. م. ج. د: + آینه.
۱۲. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۳. ج: + در.
۱۴. د: ببیند.
۱۵. ج: ـ گوش دار.
۱۶. ج: سؤال را.
۱۷. ج. د: زبانی.
۱۸. د: ـ جواب.
۱۹. د: مثلّ.
۲۰. ج: + و
۲۱. ج: ـ ممّا.
۲۲. ج. د: ـ غیر.
۲۳. ج: لا تقبله.
۲۴. ج: الان.
۲۵. ج: ـ عین. د: غیر.
۲۶. د: الخصوصیّت.

تَقابل[1] ذلک الشّیء لها[2] کاهتزاز النّفس و التذاذها عند[3] مشاهدة الانسان صورته[4] الجمیلة[5] فی المرآت[6] الّتی غیر حاصلٍ له[7] عند تصوّره لها[8] کظهور[9] الصورة[10] المستطیلة فی المرآت المستدیرة مستدیرةً و الصورة المستدیرة فی المرآت المستطیلة[11] مستطیلة[12] و کظهور الصورة الواحدة فی المرایا المتعددة متعددةً[13] و أمثال ذلک. و[14] من هذا البیان[15] ظهر لک سرّ قوله تعالی فی الحدیث[16] القدسی بلسان نبیّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[17]: «خَلَقْتُ العالَمَ لأجلکم و خَلَقْتُکُم لأجْلِی.»

و در[18] اینجا گفته‌اند[19]:

بیت[20]

روی خوبان ز آینه زیبا شود　　　　روی احسان از گدا پیدا شود

پس مرشد کامل، چنین طالبِ قابلِ پاک گوهر راطلب نماید و جدّ و سعی[21] بلیغ کُنَد[22]، باشد که به دست آرد. لکن چنین طالب قابل در میان طالبان[23] کمیاب است. کما قیل: «ما کلّ طالبٍ[24] قابلاً، و لا کلّ قابل طالباً، و لا کلّ طالبٍ صابراً، و لا کلّ صابرٍ واجداً[25]»

پس شکایت نی از عدم مقارنت و جدایی این چنین طالبِ قابل است.

پس یافتن چنین طالبِ قابل[26] عسیر است. از بهر این شمس تبریزی[27] ـ قدّس سرّه ـ می‌فرماید که: شش سال، گِرد عالَم گردیدم و یک طالب[28] قابل، تجسّس و طلب[29] کردم،

---

۱. ج. د: تقابل.
۲. ج: ـ لها.
۳. ج: عن.
۴. ج: صورة. د: الاسناد صورت.
۵. ج: + التی.
۶. س.م.ج.د: مرآت.
۷. س: ـ له.
۸. ج. د: + و.
۹. س: لها لظهور.
۱۰. ج: ـ الصورة.
۱۱. س:+ مستدیره.
۱۲. ج: ـ فی المرآت المستدیره....مستطیله.
۱۳. ج: ـ متعددةً.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. ج: هذا الانسان.
۱۶. د: حدیث.
۱۷. م. د: علیه السّلام. ج: ع.
۱۸. ج: از.
۱۹. ج: اینجاست که گفته است.
۲۰. د: ـ بیت.
۲۱. ج: وسیع.
۲۲. ج: نماید.
۲۳. س: ـ طالبان.
۲۴. س. م. د: طبع.
۲۵. ج: واحداً.
۲۶. ج. د: ـ قابل.
۲۷. م. ج: شمس تبریز.
۲۸. س. م. د: ـ طالب.
۲۹. س. ج: ـ طلب.

نیافتم[۱] الاّ مولانا[۲] جلال الدّین را[۳] ـ قدّس سرّه.

پس هر دو آینهٔ یکدیگر باشند. پس طالب در آینهٔ انسان کامل، آثار تجلّی[۴] الهی بیند و او نیز در قلب طالبِ[۵] قابل، جمال خود مشاهده کند که:

«المؤمِنُ مِرآتُ المُؤمِنِ» همین معنی دارد.

پس بدان، ای عزیز! که وجود انسان کامل علّت[۶] غایت عالم است، زیرا که مقصود از جملهٔ آفرینش[۷]، وجود شریف اوست. و مقصود از وجود انسان، معرفت ذات و صفات حضرت خداست. کما اشیرالیه[۸] بقوله[۹]: «کُنتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأحْبَبْتُ أنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِأُعْرَفَ[۱۰]»

پس بدین معرفت، مرآت ربّانی و قابل تجلّیّات سبحانی می‌شود و این نیست الّا نسخهٔ جامعه و آینهٔ جمال نمای حضرت الوهیّت است[۱۱].

رباعی[۱۲]

ای نسخهٔ نامهٔ الهی، که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی، که تویی
بیرون ز تو نیست، هر چه در عالم هست
در[۱۳] خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی

پس از این بیان[۱۴]، نزد شما معنیِ این حدیث معلوم و ظاهر شد که مصطفی ـ علیه السّلام[۱۵] ـ فرمود: «إنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ[۱۶].»

یعنی: إنَّ اللّه[۱۷] تعالی جَعَلَ[۱۸] آدم – أی: الصّورة النوعیّة الإنسانیّة[۱۹] ـ مرآتاً لِذاته و مَظهراً

---

۱. م: کردیم، نیافتیم. ج: کردیم، یافتیم. د: کردیم نیافتیم.
۲. ج: المولانا.
۳. س: ـ را.
۴. س: ـ تجلّی. د: ـ آثار.
۵. ج: ـ در آینهٔ انسان کامل... طالب.
۶. م.ج.د: علّة.
۷. ن: ـ بسم اللّه الرحمن الرحیم، الحمدللّه الّذی...آفرینش.
۸. س: ـ الیه.
۹. ج: ـ بقوله.
۱۰. س: ـ لأعرف.
۱۱. ج: ـ است.
۱۲. م. ن. ج: شعر. د: ـ رباعی.
۱۳. ج: از.
۱۴. ج: + به.
۱۵. ج: ص.
۱۶. د: صورت.
۱۷. ج: للّه.
۱۸. م: جعلی. ج: خلق.
۱۹. ج. د: ـ الانسانیّة.

لصفاتِهِ[1] و مَجْلیٌ لأفعاله. به یُظهَرُ من حیث المجموع. أشیر إلی قوله ـ تعالی: **وَ إذْ قالَ رَبُّکَ لِلمَلائکَةِ إنّی جاعِلٌ فِی الأرضِ خَلیفَةً**[2].

قال الفاضل:

بیت[3]

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند　　از[4] نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

ای عزیز و[5] کامل بزرگوار، و ای[6] عاقل و[7] عالم[8] همّتدار! چون شرح[9] نی شنیدی، استماع این کلمات را به سمع[10] جان توجّه کن که نیستان را نیز[11] به تو بیان کنم[12] و شرح دهم[13] و به تفصیل این از خدای ـ تعالی[14] ـ عون و یاری خواهم[15] تا مرا در شرح این کلمات قدسیّه و القای[16] سبوحیّه نگاه دارد از خطاها[17] و جَعَلَنی مِن الّذینَ لَیس لِلشیطان علیهم سلطانٌ إنّهُ علی کلّ شیٍ قدیرٌ.

نیک بدان ای طالب[18] عاشق و ای[19] سالک صادق! نیستان نیز مستعار و کنایت است از مقام جمع‌الجمع و هی الحقیقة المحمَّدیّة، و هی الذّات مع التّعیّن الاوّل فله الاسماء[20] الحسنی کُلّها، و هُوَ الاسم الاعظم، که او را نور محمّدی[21] می‌گویند.

بیت[22]

مقام دلگشایش جمعِ جمع است　　جمال جانفزایش شمعِ جمع است

ای عزیز! بباید دانست که نور محمّدی[23] بحر[24] اعظم و دریای بی پایان است که همهٔ ارواح اولیا از روح[25] محمّدی[26] استمداد می‌طلبند و انوار همه از نور او[27] منقسم و منشعب

۱. ج. د: الصفاته.
۲. بقره/ ۳۰.
۳. م. د: ـ بیت.
۴. س: در. ق: در. (ص ۵).
۵. س. ج: ـ و. د: + ای.
۶. س.م:وی. ن. ج. د: وی. + ای.
۷. ج: ـ و.
۸. ن: عالم و عاقل.
۹. ج: معنی. د: ـ شرح.
۱۰. ج: سمیع.
۱۱. ج. د: ـ نیز.
۱۲. ن. ج. د: ـ کنم.
۱۳. م: به تو بیان و شرح کنم. ن. ج. د: کنم.
۱۴. ج: ـ تعالی.
۱۵. م. ن. ج. د: طلبم.
۱۶. ج. د: الفاظ.
۱۷. ج: ـ از خطاها. د: از خطاها نگاه دارد.
۱۸. س. م: ـ طالب.
۱۹. م: وی.
۲۰. س: الاسمی.
۲۱. ج: + ص.
۲۲. د: ـ بیت.
۲۳. ج: + همچو.
۲۴. ج: بهر.
۲۵. ج: نور.
۲۶. ج. د: + ص.
۲۷. ج: ـ و.

می‌شود. پس هر مرشدی را که نوری نرسد از نور مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۱] ـ نتواند که کسی را ارشاد کند. پس نور مصطفی ـ علیه السّلام[۲] ـ اصل اصول همهٔ انوار اولیاست. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۳]: «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ[۴] نُوری.» و جای دیگر گفت[۵]: «اَنَا مِن نُور اللّهِ و الاِنبیاءُ مِن نُوری وَ الاَولیاءُ مِن نُوری.» الحدیث. پس از این بیان[۶]، تو را معلوم شد که[۷] نی کیست[۸] و مراد از نیستان[۹] چیست.

مصرع[۱۰]

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

بدان که مراد از نفیر، صدای مرشد کامل است و کلام اوست و فیوضاتی[۱۱] است که از نفحات[۱۲] او به قلوب طالبین[۱۳] و[۱۴] دل‌های سالکین می‌رسد از مردان و زنان، یعنی من الرّجال و النّساء. پس هر چند که این[۱۵] فیوضات ربّانی[۱۶] و جذبات حقّانی به دل‌های ایشان به واسطهٔ انسان کامل برسد[۱۷]، پس دلهای ایشان منفعل و متأثّر می‌شوند[۱۸] و ناله‌های گوناگون از هر دو صادر می‌شود[۱۹] و حقیقت‌اش آن است که چون[۲۰] مرید صادق به تربیت مرشد کامل مقارن شود و به ارشاد او مغتنم گردد پس در دل او حالتی و کیفیّتی حاصل شود که از آثار عشق الهی دیگر قرار نگیرد[۲۱]. پس چون عشق حقیقی، او را مستولی شود نَفْسَش از قیودات حجب ظلمانیّه خلاص یابد و در آن حالت، روح را[۲۲] مطیع و منقاد شود و[۲۳] هر دو از طلب و تضرّع خالی نباشند.[۲۴]

قال الفاضل:

---

۱. م. ج. د: علیه السّلام.
۲. ج: ص.
۳. م: ـ کما قال... السّلام. ج. د: ـ النبی.
۴. ن: + تعالی.
۵. س: ـ گفت. ج: فرمود.
۶. م: ـ بیان.
۷. د: ـ که.
۸. ن: چیست.
۹. ج: نی.
۱۰. م: مصراع. د: ـ مصرع.
۱۱. ن: فیوضات.
۱۲. م: نفخات.
۱۳. ج: ـ و کلام اوست... طالبین.
۱۴. ج: + که به.
۱۵. ج. د: ـ این.
۱۶. د: زبانی.
۱۷. س: ـ برسد.
۱۸. ج: متأسر. ـ می‌شوند.
۱۹. د: می‌شوند.
۲۰. س.م.د: + که.
۲۱. ج: ـ نگیرد.
۲۲. ج: ـ را.
۲۳. ج: ـ و.
۲۴. د: نباشد.

بیت[۱]

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق   تـا بگـویم[۲] شـرح درد اشـتیاق

یعنی: کسی می‌باید مرا، که اندرون او دایماً از غم خدا[۳] خالی نباشد و از دوری قربت حق ـ جلّ و علا[۴] ـ علی‌الاستمرار غم خورد تا بدین جا رسد که از لذّات دنیویّه متلذّذ[۵] نشود و مغرور تزیّنات دنیویّه نگردد و به معنی این[۶] آیت[۷] کریمه، متوعّظ و متنصّح شود، که حق ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید: **فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الحیٰوةُ الدُّنیا وَ لاٰ یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الغُرورُ**[۸] تا که نصیحت من، او را کار[۹] کند و معنی این کلمات در اندرون او منتقش[۱۰] شود. پس آن زمان ممکن باشد که او را بیان و شرح کنم و الّا از نصایح ناصحان اعراض کند[۱۱] و قبول نکند[۱۲]. پس چنین کس را نصیحت کردن و شرح و بیان طریق سلوک مفید نیست. پس از این سبب، چنین سینهٔ مذکور می‌طلبد[۱۳] که لایق و قابل خطاب باشد. ای عزیز! گوش[۱۴] هوش دار، که از حقیقت این بیت تو را خبری دهم[۱۵].

مصراع[۱۶]

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

سینه به زبان عربی، صدر است و صدر چیست؟ و کدام زمان، شرحه شرحه می‌شود؟ بدان ای عزیز! که صدر، آن زمان شرحه شرحه می‌شود[۱۷] که انشراح یابد[۱۸] که حق ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید: **اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَه لِلإسْلامِ فَهُوَ عَلیٰ نُورٍ مِنْ رَبِّه.**[۱۹]

و مراتب انشراح بسیار است:

اوّلش آن است که از علایق دنیویّه و قیودات نفسانیّه خلاص یابد و او را وسعتی حاصل

---

۱. ج: ـ قال الفاضل: بیت. د: ـ بیت.
۲. ج: یا نگویم.
۳. ج: + تعالی. د: خدای. + تعالی.
۴. س: علی.
۵. س: متلذّد.
۶. ج: ـ این.
۷. ج: آیه.
۸. لقمان/ ۳۳.
۹. م. ن. ج. د: تأثیر.
۱۰. د: منقش.
۱۱. س: کنند.
۱۲. ج: نکنند.
۱۳. س: می‌طلبند.
۱۴. ج. د: + و.
۱۵. ن. د: دهیم.
۱۶. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع.
۱۷. ج: ـ بدان... می‌شود.
۱۸. س: ـ که.
۱۹. الزّمر / ۲۲.

شود، تا[۱] که استعداد آید به قبول فیوضات ربّانی و انجذاب[۲] آثار اسماء[۳] سبحانی. پس بدین سبب[۴]، رفتن معراج حقایق و قطع مراتب روحانی، او را به تدریج میسّر شود به متابعت[۵] نبیّ ـ علیه السّلام[۶] ـ و اقتدای سلوک طریق او[۷]. کما قال عزّ و جلّ فی الکلام القدیم و القرآن العظیم: **والّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا**[۸]

پس از این انشراح صدر، مصطفی ـ علیه السّلام[۹] ـ چنین خبر داد و گفت: «فُرِجَ عَنّی سَقْفِ بَیتی وَ أنَا بِمَکّةَ، فَنَزَلَ جِبریلُ[۱۰] ـ علیه السّلام[۱۱] ـ فَفَرَجَ صَدری ثُمَّ غَسَلَهُ بِماء زمزَمَ ثُمَّ جاءَ بِطَستِ مِن ذَهبٍ[۱۲] مُمْتَلئٍ حُکمةً وَ ایماناً.» الحدیث[۱۳].

پس بباید دانست که هر سالکی را به مقتضای استعداد و طلب قابلیّت نشئهٔ خود معراجی هست. پس معراج سالک، آنگه تمام شود که اطوار قلب او را تا به هفتم طبقه گشاده شود. پس از این فتوحات روحانیّه سیر معَ اللّه نقد وقت[۱۴] او شود و انشراح صدر، او را حاصل گردد[۱۵].

ای عزیز! این کلمات را به گوش[۱۶] جان بشنو که تو را تفصیل و شرح کنم و از محبّان دریغ ندارم که مصطفی ـ علیه السّلام[۱۷] ـ فرموده[۱۸]: «النّاسُ مَعادِنُ کَمَعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّةِ».

پس بباید دانست که اطوار قلب، هفت گونه است که حق[۱۹] ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید: **مٰا لَکُم لا تَرجُونَ لِلّهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أطْواراً**[۲۰] و هر یکی[۲۱] از ایشان، معدن یک گوهر است. پس[۲۲] طور اوّل[۲۳] مرتبهٔ[۲۴] مقدّمهٔ صدر است. این طور، محلّ و معدن گوهر اسلام

---

۱. ج. د: ـ تا.
۲. ج: بجذبات. + رحمانی و.
۳. س: ـ اسماء.
۴. ج. د: ـ سبب.
۵. س. م: متابعه. ن: متابعة.
۶. ج: ـ علیه السّلام.
۷. ج: ـ او.
۸. عنکبوت / ۶۹.
۹. ج: ـ علیه السّلام.
۱۰. س.ج: جبرئیل. م. ن. د: جبرائیل.
۱۱. ج: ـ علیه السّلام.
۱۲. س: الذّهبِ.
۱۳. س. ج. د: ـ الحدیث.
۱۴. ج: دقت.
۱۵. ج: شود.
۱۶. ج: + و.
۱۷. ج: ـ علیه السّلام.
۱۸. ج: فرمود.
۱۹. س: ـ حق.
۲۰. نوح / ۱۳ ـ ۱۴.
۲۱. ج. د: یک.
۲۲. ج: لیکن.
۲۳. س.م.ن.د: + و.
۲۴. ج: + و.

است که[۱] مشارالیه شد بدین آیت[۲] کریمه که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود، بقوله[۳]: **اَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَه لِلإسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبّه**[۴]

پس آن زمان که از این[۵] گوهر اسلام خالی شود محلّ شرک و کفر و وسوسهٔ شیطان می‌شود[۶]. کما اشیر الیه[۷] بقوله ـ تعالی: **الّذی یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النّاسِ**[۸] و[۹] طور دوم[۱۰] مرتبهٔ ثانیه قلب است، که او[۱۱] محلّ گوهر ایمان است و مقام نور عقل است که حق ـ جلّ[۱۲] و علا ـ فرموده[۱۳]: **کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الایمانَ**[۱۴] و[۱۵] طور سیم[۱۶] که مرتبهٔ ثالثه است، شغاف می‌گویند که معدن عشق و محبّت و شفقت است[۱۷] که[۱۸] بدین جا عشق و محبّت مخلوقات[۱۹] می‌رسد، کما اشیر الیه[۲۰] بقوله ـ تعالی: **قَدْ شَغَفَها حُبّاً**[۲۱]

در حبّ[۲۲] زلیخا، تاج النّساء، به عشق یوسف[۲۳] صاحب جمال و در بیان عشق مجنون نامدار، سرور عاشقان و مفخر صادقان گفته‌اند که[۲۴]:

نظم[۲۵]

اُحِبُّ بِحبّها تلَعاتَ[۲۶] نَجْدٍ — وَ ما شَغَفِی[۲۷] لها لَو لا هَواها

وَ ما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفْنَ[۲۸] قَلبِی — وَ لکِن[۲۹] حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیارَ[ا]

و طور[۳۰] چهارم[۳۱] مرتبهٔ رابعه، فؤاد است که محلّ و معدن گوهر[۳۲] مکاشفه[۳۳] و مشاهده و

---

۱. ج: و. ۲. س. آیة. ج. د: آیه. ۳. م. ن. ج. د: ـ حق... بقوله.
۴. الزّمر/ ۲۲. ۵. م: ـ از این. ۶. ج: است.
۷. س: ـ الیه. ۸. النّاس / ۵. ۹. ج: ـ و.
۱۰. س.م.ن.د: + و. ج: دویم. ۱۱. ج: ـ او. ۱۲. د: عزّ.
۱۳. س: فرمود. + بقوله. ج: فرمود. ۱۴. المجادله/ ۲۲.
۱۵. ج: ـ و. ۱۶. ن: سیوم. د: سوم. ۱۷. ج: است و شفقت. د: ـ است.
۱۸. س.م.د: + تا. ۱۹. ج: مخلوقاتی. ۲۰. س: ـ الیه.
۲۱. یوسف / ۳۰. ۲۲. ج: عشق. ۲۳. ج: + ع. د: + علیه السّلام.
۲۴. س. ج. د: ـ که. ۲۵. م. ن: بیت. ج: شعر. د: ـ نظم.
۲۶. س. م. د: طلعات. ن: یحبّها طَلَعات. ج: بحب طبقات. ۲۷. ج: شقفی. د: شفغی.
۲۸. ن: شغبن. ج: شقفن. ۲۹. ج: ولیکن. ۳۰. ج: اطوار.
۳۱. س.م.ن.د: + و. ۳۲. س: ـ گوهر ۳۳. ج: + است.

رؤیت است که مشارالیه گشت[۱] بقوله ـ تعالی: **ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأیٰ**[۲] و[۳] طور پنجم[۴] مرتبهٔ خامسه، حبّة القلب است که مخصوص به محبّت خداست که در آن جا محبّت کونین و عشق عالمین را جایی نیست، که این قلب طاهری[۵] است «مِن التّعلّق بالغیر» و این را بیت المحرم می‌گویند[۶] که قلب انسان کامل است که «حَرُمَ[۷] علی غیر الحقّ[۸]».

و[۹] طور ششم[۱۰] مرتبهٔ سادسه، سُویداست که معدن و محلّ عالم لَـدُنّی است و ایـن را بیت‌الحکمة[۱۱] می‌گویند و در این[۱۲] جا از تجلیّات قدسیّه و واردات نامتناهیّه و فیوضات علوم[۱۳] الهیّه حاصل می‌شود که حق ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ کُلَّها**[۱۴] که ملایکه از آن علوم[۱۵] احدیّت و معارف صمدیّت حیران بمانند[۱۶]. و طور هـفتم[۱۷] مـرتبهٔ سابعه، محلّ و معدن اسرار الهی است که او را بیت العزّة[۱۸] می‌گویند که قلب اکمل است. «و **هُوَ الّذی لا یظهر ممّا فی** باطنه[۱۹] أثر علی ظاهره[۲۰]» پس این مرد[۲۱] اکمل، حضرات قرب را به کمال رسانیده است. منازل سایرین و[۲۲] مراحل سالکین[۲۳]، ایـنجا مـنقطع و مـنعدم می‌شود که: «لیس[۲۴] وراءَ اللّه المَرمیٰ[۲۵]» و از این طایفه خبر چنین آمد[۲۶]، کـه: «أولیـائی تَحْتَ قِبابِی[۲۷] لایَعْرِفُهُم غیری.» پس از این طایفه، خبر و شرح نتوان کرد که: «هُمُ الّذین خرجوا عَن[۲۸] التّعیّنات[۲۹] الرّوحانیّة إلی هویّة الالّهیّة» **قُلْ لَوْ کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ أنْ تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَ لَوْ جِئنا بِمِثلِه مَدَداً**[۳۰].

---

۱. م: کشف.
۲. النجم / ۱۱.
۳. ج: ـ و.
۴. م.ن.د: + و.
۵. س: ظاهری.
۶. ج: گویند.
۷. د: محرم.
۸. ج: غیر الحق حرام علیه.
۹. س. م. ج: ـ و.
۱۰. س.م.ن.د: + و.
۱۱. ج: بیت الحکمت.
۱۲. ج: آن.
۱۳. م: ـ علوم. ج: علم.
۱۴. بقره / ۳۱.
۱۵. س: علم.
۱۶. ج. د: بماند.
۱۷. س.م.ن.د: + و.
۱۸. د: بیت العزّت.
۱۹. د: بطنه.
۲۰. د: طاهره.
۲۱. د: مراد.
۲۲. د: ـ و.
۲۳. ج: + است.
۲۴. ج: ـ که لیس.
۲۵. س: مرمی. ج: المرئی.
۲۶. س: آمده.
۲۷. ج: قبایی.
۲۸. س: من.
۲۹. ن. د: تعیّنات.
۳۰. کهف / ۱۰۹.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱]

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش　　باز جوید روزگار وصل خویش

پس اوّل بباید دانست که اصل چیست و دور شدن از[۲] اصل، چگونه باشد؟

ای عزیز! نیک بباید دانست که مقصود و مراد از اصل، روح اعظم است که اصلِ اصولِ همهٔ ارواح است، که عبارت از تعیّن اوّل است از ذات احدیّت، و او را نور محمّدی[۳] می‌گویند[۴]. کما قال ـ صلی اللّه علیه و سلّم[۵]: «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ رُوحِی»، پس همهٔ ارواح از روح او منقسم و منشعب می‌شوند[۶]. پس همهٔ ارواح، تعیّن یافته باشند پیش از ابدان و اجساد. کما ورد فی الحدیث: «اِنَّ اللّهَ تَعالی[۷] خَلَقَ الاَرْواحَ قَبلَ[۸] الاَجسادِ بِاَرْبَعَةِ آلافِ سَنَةٍ وَ فی رِوایَةٍ[۹] بِاَلْفَی سَنَةٍ» پس حق ـ جلّ و علا ـ پس[۱۰] از آن[۱۱] تعیّنات ارواح[۱۲]، ابدان ایشان را ایجاد کرد[۱۳] و ارواح هر یکی را[۱۴] به جسدی که مناسب وی بود، فرستاد. پس چون از[۱۵] عالم ارواح به[۱۶] عالم اجساد نزول کردند در قالب قرار گرفتند و با کدورات نفسانیّه مخلوط و مبتلا گشتند. کما قال اللّه ـ تعالی ـ فی الکتاب الکریم و القرآن العظیم:

لَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ ثُمَّ رَدَدناهُ اَسفَلَ سافِلینَ[۱۷]

یعنی: خلقنا ارواح الانسانیّة ثُمَّ انزلناها الی القالب الّذی هُوَ[۱۸] اسفل موجودات السّافلین. پس در آن حالت که مبتلا گشتند به انواع حجب[۱۹] ظلمانیّه و کدورات نفسانیّه، حال ایشان[۲۰] بدتر شد از دیو و دَد و بهیمه.

---

۱. م. ن. ج: ـ قدّس سرّه العزیز. د: ـ قدّس... بیت.
۲. ج: ـ پس... دور شدن از.
۳. ج: + ص.
۴. ج: ـ می‌گویند. د: گویند.
۵. م. ن. ج. د: علیه السّلام.
۶. س. ج. د: می‌شود.
۷. ن. ج. د: ـ تعالی.
۸. ج: ـ قبل.
۹. د: روایت.
۱۰. س. ج. د: ـ پس.
۱۱. س: ـ آن.
۱۲. ج: + و.
۱۳. س: ـ کرد.
۱۴. س: ـ را.
۱۵. ج. د: ـ از.
۱۶. ن: ـ به.
۱۷. التّین / ۴ـ۵.
۱۸. س: ـ هو
۱۹. د: عجب.
۲۰. د: + را.

کما قال اللّه ـ تعالی ـ: **اولئکَ کَالاَنعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**[۱].

پس از این سبب حق ـ جلّ و علا ـ مؤمنان را استثنا کرد و گفت: **اِلاّ الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالحاتِ**[۲]

پس تو را معلوم و ظاهر[۳] شد از این آیات کریمه و احادیث نبویّه که ایشان دور شدند[۴] از اصل خویش، که[۵] اعلاء علّیّن بود. پس هر که را از ایشان رشّ[۶] نور شد از عالم جان از پردهٔ غفلت به در آمد و[۷] سعی بلیغ نمود[۸] در[۹] طلب اصل خویش، لکن[۱۰] طالبان معانی و سالکان روحانی و جویندگان[۱۱] اسرار سبحانی سه گونه‌اند بحسب مراتبهم:

یکی از ایشان سؤال لفظی کند و یکی سؤال حالی، این[۱۲] بهتر از سؤال لفظی باشد هزار بار. و یکی سؤال استعدادی و این بهتر از هر دو باشد[۱۳]، زیرا که مسؤول و مراد از این سؤال[۱۴] استعدادی تخلّف نمی‌کند به جهت آنکه[۱۵] مقتضای استعداد[۱۶] آن است فی نفس الامر. پس در میان اسوله فرق بسیار است، زیرا که سؤال لفظی، آن است که صاحبش می‌داند و غیر صاحبش و خدای ـ تعالی عزّ اسمه. و امّا سؤال حالی را صاحبش می‌داند[۱۷] و خدای ـ تعالی عزّ اسمه[۱۸] ـ دیگران مطّلع نمی‌شوند. و سؤال استعدادی را غیر از خدا، کسی[۱۹] مطّلع نمی‌شود. «وَ هُوَ المشار إلیه بقوله ـ تعالی: فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی[۲۰]. و الاستعداد هُوَ الأخفی الّذی لا یعلمه[۲۱] إلّا اللّه، فافهم! یسّره اللّه[۲۲] لنا و لکم فی المطالب کلّها!

قال الفاضل:

---

۱. اعراف/ ۱۷۹.
۲. الشّعرا/ ۲۲۷. ص /۲۴. انشقاق / ۲۵. العصر/ ۳.
۳. ج: ـ و ظاهر.
۴. د: شدن.
۵. س: ـ که.
۶. ج. د: رسد.
۷. س: + به.
۸. س: + و. د: ننمود.
۹. ج: از.
۱۰. ج: لیکن.
۱۱. م. ن: جوینده‌گان.
۱۲. ج: + کند و سؤال حالی. ـ این.
۱۳. ج. د: و این از هر دو بهتر باشد.
۱۴. س: ـ سؤال.
۱۵. ج: جهة اینکه.
۱۶. ج. د: استعدادی.
۱۷. ج: ـ می‌داند.
۱۸. ج: + می‌داند و.
۱۹. ج: + نمی‌داند و
۲۰. طه / ۷.
۲۱. ج: لا یعلم.
۲۲. ن: یسرّ اللّه. ج: فانهم یسرّ الیه.

بیت[1]

مـن بـه هـر جـمعیّتی نـالان شـدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم

بباید دانست که از منکرِ بد حالت را[2] در دو عالم، کس[3] نیست که گفته‌اند در کتاب معنوی[4]:

نظم[5]

مـــنکران انـــبیا و اولیـــا	بـی سعادت[6] اشـقیااند اشـقیا
اوّل[7] آخـر مـنکری از کوری است	کان ز کبر و معجبی مغروری است
کـوری بـوجهل نسبت هـر غبی[8]	هـان نـدانی جـز ز کبر و[9] معجبی
کوری ابـلیس دون از معجبی[10]ست	کو ز استکبار شیخ هـر غـبی[11]ست
هـر کـه شـد تـیره بـصر از روشنی	همچو شب پر ظلمتی شد آن دنی
زان بـود بـر روشـنی اعـدا عـدو	کـاو[12] شـود تـیره نـظر از دیـد او
انـــبیا و اولیـــا را زان نـــظر	گشت دشـمن هـر غـبیّ بـی‌بصر
هـر کـه شـد اعـدا عـدو بـر انبیا	بـــی‌سعادت آن بـــود از اشـــقیا
اوّل آخـــــر مـــنکران کـــور دل	زانگهی[13]گمراه و[14] رهزن شد مُضل
اولیـــا[15] را هـــم نـــژاد گـــمرهان	دشـــمنند اعـــدا عـــدو از بـــیگهان
مـــنکری[16] بـــر اولیـــا و انـــبیا[17]	بـــر نـــیارد جـــز ز کـــوران از عـــمی
تا قیامت هست و[18]خواهد ای سنی!	شب پـران[19] را دشـمنیّ[20]روشـنی

۱. د: ـ بیت.
۲. م: ـ را. ن. د: بد حال‌تر. ج: بد حال را.
۳. ن. ج. د: کسی.
۴. م. ج. د: ـ در کتاب معنوی. ن: ـ در کتاب.
۵. م: مثنوی. ن. د: ـ نظم. ج: بیت.
۶. ج: در دو عالم.
۷. ج: + و.
۸. ج: نبی.
۹. ج: ـ و.
۱۰. ج. د: معجب.
۱۱. ج. د: غب
۱۲. س. م. ن. ج. د: که.
۱۳. د: زاگهی.
۱۴. س. د: ـ و.
۱۵. ج: و اولیا را زان نظر... اولیا.
۱۶. س: دشمنی.
۱۷. س. ن. ج: انبیا و اولیا.
۱۸. م. ن. ج. د: ـ و.
۱۹. م: شب پرن. ن. ج. د: شب پری.
۲۰. ج: + با.

پس اولیاء اللّه در آن زمان[1] که قصد[2] ارشاد می‌کنند طالبان راه خدا را[3]، در میان انجمن، انواع کلمات طیّبات[4] روحانی و اصناف جواهر علوم[5] ربّانی[6] را آغاز می‌کنند تا که خلق جهان از نصایح اولیا و مواعظ اتقیا، بسیار منفعت دنیوی و اخروی حاصل کنند. کما اشیر الیه[7] بقوله ـ تعالی[8]: **وَ ذَكِّره فَاِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ المُؤمِنينَ**[9] و جای دیگر فرموده[10]: **فَذَكِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّكرىٰ**[11]

یعنی: ان نفعت الذّکری[12] او لم تَنفَع اُمِرَ بهذا مبالغةً.

و جای دیگر گفت: **وَ امّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ**[13] و لهذه الآیاتِ[14] نظائِرُ فی القرآن لاتُحصیٰ، در همه اشارت کرد بارشاد المرشدین فی طریق الحق و تربیت کردن طالبین خصوصاً که فی[15] ارشادهم فرمود[16]: **لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِن قَبْلِهِم**[17]

پس منکران نیز در مجلس ایشان حاضر[18] می‌شوند، همچو شیاطین که در مجمع[19] ملایکه حاضر[20] می‌شوند و از ایشان استراق[21] سمع می‌کنند. و در آن حالتِ ایشان، شیاطین را رَمْی نجوم می‌کنند و طرد می‌کنند[22]. پس از محافل ملایکه دور می‌شوند به انواع اندوه و غم. کما اشیر الیه[23] بقوله ـ تعالی: **وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنيا بِمَصابيحَ وَجَعَلناها رُجُوماً لِلشَّياطين**[24]

پس کلمات طیّبات مرشدین و انفاس دُرر بار صالحین، همچو[25] نجوم[26] سماوی است که

---

۱. ج. د: ـ زمان.
۲. ج: ـ قصد.
۳. ج: راه حق، ـ را. د: حق را.
۴. د: طیّباة.
۵. ج: + لدنی.
۶. د: زبانی.
۷. س: ـ الیه
۸. ج. د: ـ تعالی.
۹. ذاریات /۵۵.
۱۰. س: فرمود. + بقوله.
۱۱. الاعلی/۹.
۱۲. ج: ـ یعنی...الذکری.
۱۳. الضحی /۱۱.
۱۴. ج. د: الابیات.
۱۵. ج: در.
۱۶. س: بقوله.
۱۷. نور/۵۵.
۱۸. ج: حاظر. د: خاضر.
۱۹. ج: مجلس.
۲۰. ج: حاظر.
۲۱. ج: یراق.
۲۲. ج. د: ـ و در آن حالت....می‌کنند.
۲۳. س: ـ الیه.
۲۴. الملک /۵.
۲۵. س: ـ همچو
۲۶. س: هجوم

قلوب منکران را می‌سوزاند[۱]. پس از[۲] مجلس ایشان[۳] نمی‌خیزند و نمی‌روند الّا به‌انواع اندوه و غم جفت و مقارن[۴].

معنی دیگر آن است که ای عزیز! مراد و مقصود از بدحالان، آن[۵] طایفه‌اند که در مقام نفس امّاره مقیم و متمکّن شده‌اند که مرتبهٔ اولیٰ است از مراتب نفس، که حق ـ جلّ و علا ـ فرموده[۶]: **اِنَّ النَّفْسَ لاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ**[۷] ای: مائلة الی القبایح.

و مراد از خوش‌حالان آنهایند که به مرتبهٔ نفس مطمئنّه رسیده‌اند. ایشان را نیز اشارت[۸] فرموده[۹]، بقوله ـ تعالی: **یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی**[۱۰].

پس مرشد کامل، هر دو را ارشاد و تربیت کند آن طایفه‌ای که در مرتبهٔ نفس امّاره[۱۱] مانده بودند؛ ایشان را از آن دایرهٔ مذمومه بگذراند و به منازل سالکین رساند و ایشان به تدریج یوماً فیوماً در ترقّی باشند. و آنان[۱۲] که در مرتبهٔ مطمئنّه‌اند ایشان را نیز به تربیت آن[۱۳] مرشد کامل و به مقارنت همّت بلند خویش بالاتر از مراتب نفس ـ که مرتبهٔ قلب و مرتبهٔ روح است ـ می‌رساند. پس هر دو را به واسطهٔ تربیت مرشد کامل[۱۴]، انواع فتوحات روحانیّه حاصل می‌شود. واللّه الموفّق و المرشد.

قال الفاضل ـ قدّس اللّه تعالی[۱۵] سرّه العزیز:

بیت[۱۶]

هر کسی از ظنّ خود شد یار من　　　از درون من نجست[۱۷] اسرار من

---

۱. ج: می‌سوزانند.　۲. ن: ز　۳. ج: + بر
۴. ج: + می‌شود.　۵. ج: این.　۶. س: فرمود. + بقوله. د: فرمود.
۷. یوسف /۵۳.　۸. د: اشارة.　۹. س:فرمود.
۱۰. الفجر / ۲۶ـ۲۸　۱۱. ج: + اند و در آن عمل　۱۲. ج: آنانی
۱۳ ج: به تربیت نیز.
۱۴. ج. د: ـ کامل و به مقارنت.....مرشد کامل
۱۵. ن: ـ تعالی　۱۶. م: ـ قدّس العزیز. ن: ـ العزیز ج: ـ قدّس....بیت. د: ـ قال الفاضل... بیت.
۱۷. س: بَجَست.

ای عزیز! بباید دانست که اولیاءاللّه همچو بحر[۱] بی‌پایان و[۲] دریای بیکرانند[۳] در معارف اسرار لدنّی و انواع علوم باطنی. پس هر کس[۴] از آن آب دریا که عبارت است از معارف اسرار سبحانی و حقایق علوم ربّانی، به قدر حوصلهٔ ظرف[۵] خویش اخذ کند[۶]، یعنی زیاده از مقدار استعداد خود[۷] متحمّل نشود، به نزد دریا می‌آید و خواهد[۸] که از آب[۹] دریا اخذ کند[۱۰] و پاره‌ای برگیرد[۱۱]. آن کس از آب دریا چیزی نگیرد الّا به قدر سبوی خود. و اولیا در مَثَل، مرآت مصقولند. هر که در آن مرآت نظر کند از معتقدان و منکران وجه خود بیند. روایت[۱۲] است[۱۳] که روزی ابوجهل به نزد مصطفی ـ علیه السّلام[۱۴] ـ آمد و کلمات چند ناشایسته گفت: مصطفی ـ علیه السّلام[۱۵] ـ گفت: «صَدَقْتَ یا أباجهل[۱۶]» و ابوبکر[۱۷] نیز آمد[۱۸]، مدحت رسول اللّه[۱۹] کرد و[۲۰] قال علیه‌السّلام[۲۱]: «صَدَقْتَ یا اَبابَکر» پس در میان صحابه اختلاف افتاد[۲۲] که چرا هر دو را تصدیق کرد با وجودی که[۲۳] این کلمات[۲۴]، ضدّ یکدیگرند. پس مصطفی ـ علیه السّلام[۲۵] ـ گفت[۲۶]: «نحنُ مرآةٌ[۲۷] مَجْلُوَّةٌ رأی[۲۸] کُلُّ واحِدٍ فیها[۲۹] وَجهَه»

پس ای عزیز! از این بیان، تو را معلوم شد که هر کسی که به نزد اولیا رسید و به مصاحبت اولیا مغتنم گشت و عزم و[۳۰] قصد کرد که از کمالات اولیا تحصیل کند و از معارف ایشان بیاموزد و از مراتب اولیا و مقامات ایشان خبردار شود. پس بدان ای حکیم رعنا و ای[۳۱]

---

۱. د: بحری. ۲. ج: + است ۳. ج:بیکران .+و
۴. ج: کسی. د: ـ هر. ۵. م: ـ ظرف. د: ضرف. ۶. س:کنند. ج: ـ اخذ
۷. ج: ـ خود ۸ ج: می‌آیند و خواهند. د: می‌آمد.
۹. ج: ـ آب ۱۰. ج: کنند ۱۱. ج: برگیرند. +و
۱۲. ج: مروی. د: بینند. ۱۳. د: ـ است. ۱۴. ج: ص.
۱۵. ج: ص. د: ـ علیه السّلام. ۱۶. ن: ـ اباجهل. ج:ابوجهل . ۱۷. م: + رضه
۱۸. ج: + و ۱۹. د:+ صلی‌الله علیه و سلم. ۲۰. س. ج: ـ و
۲۱. م. د: + ایضاً ج: ـ علیه السّلام. +ایضاً ۲۲. د: اوفتاد.
۲۳. ج. د: با وجود، ـ که. ۲۴. ج: + که ۲۵. ج: علیه السلام
۲۶. ج: فرمود ۲۷. س.م.ن.د: مرآت. ۲۸. س: ـ رأی.
۲۹. ج. د: ـ فیها. ۳۰. د: و علیه السّلام. ۳۱. م: وی

عالم دانا[۱]! تحصیل کمالات اولیا و قطع مراتب ایشان نتوان کرد الّا به مقتضای استعداد و به[۲] اعطای قابلیّت و به مرتبهٔ سعی و طلب و[۳] وسعت حوصله و[۴] به درجهٔ اعتقاد و تصدیق و[۵] انقیاد و تسلیم. کما ورد فی الحدیث القدسی: «وَ هُوَ[۶] ما[۷] أخبر اللّه[۸] به نبیَّه ـ علیه السّلام[۹] ـ بالالهام أو بالمنام فَأَخْبَرَ علیه السّلام عن ذلک المعنی بعبارة نفسه فالقرآن مُفَضَّلٌ علیه لأنّ لفظه منزلٌ». أیضاً عن أبی‌هریرة ـ رضی اللّه عنه: «اَنَا[۱۰] عِندَ ظَنِّ عَبدي بِی[۱۱]». قال الشارح الظنّ هاهنا بمعنی الیقین کما فی قوله ـ تعالی: **الَّذینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِم**[۱۲]: فسَّرَه[۱۳] المُفَسّرون بیوقنون، یعنی: إن[۱۴] اعتقد عبدی أنّی مجیبُ الدّعوات أجَبْتُ له و إن اعتَقَد أنّی غفورٌ[۱۵] غفرت له.

پس از این بیان، معلوم وظاهر شد که اولیا را به چشم اعتقاد باید نگریست به تصدیق و بصر یقین باید نظر کرد و الّا یک[۱۶] مویش را نتوان دید[۱۷]. کما ورد فی القرآن در حقّ منکران که به نظر انکار نگریستند. قوله تعالی: **وَ تَریهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیکَ و هُمْ لایُبْصِرونَ**[۱۸].

پس ای عزیز! بباید دانست که منکران چون[۱۹] عمیا و اصمّ‌اند. کما أشیر إلیه[۲۰] بقوله ـ تعالی[۲۱]: **صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ**[۲۲] و جای دیگر فرمود[۲۳]: **وَ لَهُمْ أعْیُنٌ لایُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لایَسْمَعُونَ بِها**[۲۴]

مَثَل اولیا در میان منکران، همچو مَثَلَ[۲۵] فیل است که در میان کوران واقع شده باشد[۲۶]، یعنی: هر یکی از ایشان عضوی از اعضای وی[۲۷] را دست بمالند

---

۱. ج: ـ هر کسی که....دانا
۲. م: ـ و. ج: ـ به
۳. ج: ـ طلب و.
۴. ج: ـ و.
۵. ج: به
۶. ج. د: ـ هو.
۷. ج: امّا
۸. ج. د: +تعالی
۹. س. ن. ج. د: ـ علیه السّلام
۱۰. ج: علیه ما علیه علی. ـ انا
۱۱. ج: عبد، ـ بی. د: ـ بی.
۱۲. بقره/ ۴۶.
۱۳. س.م.د: فسَّرَ.
۱۴. د: ـ ان.
۱۵. س: ـ غفورٌ.
۱۶. د: + نظر.
۱۷. ن: نتواند دید. ج: ـ والّا ..دید
۱۸. اعراف /۱۹۸.
۱۹. ن. ج. د: همچو
۲۰. س: ـ الیه.
۲۱. د: ـ تعالی.
۲۲. بقره/ ۱۸ـ۱۷۱.
۲۳. ج: فرموده
۲۴. اعراف/۱۷۹
۲۵. ج. د: ـ مثل.
۲۶. ج: ـ باشد
۲۷. د: او.

ولکن[۱] ندانند که هیأت[۲] فیل و صورت او چگونه باشد و رنگش چرا[۳] احمر است و[۴] یا ابیض؟ پس[۵] هر یکی از ایشان به ظنّ باطل و اعتقاد فاسد خود، فیل را تصوّری کند[۶] و هذا الظنّ لَیس إلّا بعض[۷] الظّن. اللّهم اهدنا إلی سواءالسّبیل.

قال الفاضل ـ قدّس سّره العزیز[۸]:

بیت[۹]

سـرّ مـن از نـالهٔ مـن دور نـیست   لیک چشم و گوش[۱۰] را آن نور نیست

ای عزیز! بباید دانست که مقصود و مراد از این چشم و گوش، چشم و گوش منکران[۱۱] است، زیرا که ایشان از دیدن انبیا و اولیا و شنیدن سخن[۱۲] ایشان محرومند و از این جا گفت مصطفی ـ علیه السّلام[۱۳]: «طُوبیٰ لِمَن رَانی» و در قرآن[۱۴] از کوری ایشان خبر چنین آمد که قوله ـ تعالی[۱۵]:و **إذا قَرَأتَ القُرآنَ جَعَلْنا بَینَک وَ بَینَ الّذینَ لا یُؤمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجاباً مَستُوراً**[۱۶] و جای دیگر آمده: وَ **جَعَلْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ أکِنَّةً أنْ یَفقَهُوهُ وَ فی آذانِهِمْ وَقْراً**[۱۷]

حجابهای منکران اگر ندانی که چگونه است، بدان که ظلمات اخلاق ذمیمه و کدورات نفسانیّه[۱۸] است. کما أشیر إلیه[۱۹] بقوله ـ تعالی: **جَعَلُوا أصَابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَاسْتَغْشَوا ثِیابَهُمْ**[۲۰] یعنی: جعلو أصابعَ إنکارِهم فی سمع بواطنهم، فتصامّوا[۲۱] بها و جعلوا أیضاً أخلاق رَدیَّتهِم حجاباً[۲۲] لأنفُسِهِم، فصاروا[۲۳] محتجبین منها[۲۴].

پس دیدن منکران و شنیدن ایشان به چشم[۲۵] یقین و[۲۶] سمع اعتقاد نیست.

---

۱. ج: لیکن
۲. م. ن: هیئة.
۳. م. ن. ج. د: چه
۴. ج. د: ـ و.
۵. ج: ـ پس
۶. س: تصور می‌کند. ن. ج: کنند. د: کرده‌اند.
۷. ج: لبعض
۸. م. ن: ـ قدّس سرّه العزیز.
۹. ج. د: ـ قدّس.... بیت
۱۰. د: گوش و چشم.
۱۱. د: منکر.
۱۲. ج: سخنان
۱۳. ج: ص ع
۱۴. ج. د: + عظیم
۱۵. م. ن.ج: ـ قوله تعالی. د: ـ که قوله تعالی.
۱۶. اسراء/۴۵.
۱۷. اسراء/۴۶.
۱۸. ج: ـ اگر ندانی...نفسانیه. +آن.
۱۹. س: ـ الیه.
۲۰. نوح /۷.
۲۱. س. م: فتصاعوا. ج. د: وتصامموا.
۲۲. س: مجاباً.
۲۳. س: فصار. ج: فصاردا.
۲۴. س.م.ن.د: فیها.
۲۵. ج: ـ به چشم.
۲۶. د: + به.

چون دیدن و شنیدن معتقدان چه جای منکران، بلکه بسیار کس از معتقدان نیز نه بینند و نه شنوند[۱] که در چشم و سمع[۲] حسّ صوری مانده باشند پس دیدن ایشان و شنیدن سخن‌های[۳] ایشان میسّر نشود[۴] الّا به حَس[۵] باطنی و حواسّ اندرونی.

وَ إذا[۶] فهمتَ ما ذکرناه فاسمع هذا[۷] الحدیثَ القدسی، و هو ما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله:«الإنسان سرّی و أنَا سِرُّهُ»

ای عزیز و[۸] کامل[۹] بزرگوار و ای[۱۰] عالم و عارف[۱۱] همّتدار! بباید دانست که انسان دو گونه است: یکی انسان صوری و یکی انسان معنوی. پس آن انسان که نشاء عنصریّهٔ او و اصل وجودش از نطفه آمده[۱۲] که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود[۱۳]: **اِنّا خَلَقْنَا الانسانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ**. الآیة[۱۴] و جای دیگر فرموده[۱۵]: **فَلیَنْظُرِ الاِنسانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مآءٍ دافِقٍ یَخْرُجُ مِنْ بَینِ الصُّلبِ وَ التَّرائِبِ**[۱۶]

آن شایستهٔ سرّ الهی نیست، زیرا که مادّهٔ اصل وجود او از خاک تیرهٔ[۱۷] ظلمانی است و آنکه انسان معنوی است از نور الهی ظاهر شده است و از همهٔ موجودات پیشتر[۱۸] و مقدّم است. کما اشیرالیه[۱۹] بقوله ـ تعالی: **هَلْ اَتیٰ عَلَی الاِنسانِ حینٌ مِنَ الدَّهرِ لَمْ یَکُنْ شیئاً مَذکُوراً**[۲۰]

استفهام علی وجه الانکار، نیک بباید دانست که این مقام از مزالق[۲۱] قاصرالفهم است و مطارح[۲۲] صورت بینان. قال سیّد الثّقلین و مفخر العالمین ـ علیه افضل الصّلوات[۲۳] و اکمل التّحیّات: «اِنّ لِلقُرآنِ ظَهْراً وَ بَطناً و حَدّاً و مَطلعاً[۲۴].»

---

۱. ج: نشو.
۲. س: ـ سمع.
۳. د: به سخن.
۴. د: نمی‌شود.
۵. د: حُسن.
۶. ج. د: فاذا
۷. ج. د: ـ هذا
۸. ج. د: ـ و
۹. س: ـ و کامل.
۱۰. م: وی.
۱۱. ج: عارف عالم. د: ـ و.
۱۲. ج. د: آمد.
۱۳. س: + بقوله. ج: +که.
۱۴. س. ن. ج. د: ـ الآیة. انسان / ۲.
۱۵. س. ج. د: فرمود
۱۶. طارق / ۵ ـ ۶ ـ ۷.
۱۷. س: است.
۱۸. م: است. ج: ـ بیشتر و.
۱۹. س. د: ـ الیه.
۲۰. انسان/ ۱.
۲۱. ن: مذالق.
۲۲. ج: + آن.
۲۳. س. ج: الصلوة.
۲۴. س: مطلقاً.

پس ظاهر قرآن، انسان ظاهر را بیان می‌کند و باطنش[۱] باطن را. و این معنی را اشارت فرموده، که[۲]: «کُنْتُ نَبِیّاً و آدَمُ بَینَ الماَءِ والطِّینِ.» و جای دیگر فرموده[۳]: «کُنتُ نَبِیّاً و لاماَء و لاطینَ» و جای دیگر فرموده:[۴] «الانسانُ والقرآن تَوأمانِ» انسان معنوی را اشارت کرد[۵] و امیرالمؤمنین[۶] علی‌ابن‌ابی‌طالب ـ رضی الله عنه ـ فرموده[۷]: «اَنَا کَلامُ اللّهِ الناطِقُ[۸]» و قطب العارفین[۹] و عمدة السّالکین، شیخ المشایخ، شیخ الاکبر فرموده ـ قدّس سرّه العزیز[۱۰]:

بیت[۱۱]

أنَـا القُـرآنُ والسَّـبعُ المَـثَانی وَ رُوحُ الرُّوحِ لاٰ رُوحُ الأوَانِی

و مولانا جلال[۱۲] الملّة و الدّین فرمود[۱۳]:

بیت[۱۴]

مـــعنی قـــرآن ز قـــرآن پـــرس و بس وز[۱۵] کسی کآتش زده‌ست[۱۶] اندر هوس

و قال بعض الأفاضل من الکمّلین[۱۷]:

بیت[۱۸]

و إنّی وَ إنْ کُنتُ ابنَ آدَمَ صُـورَةً فَلِیَ[۱۹] فیهِ مَعْنیً شاهِدٌ بِأبُوَتِی[۲۰]

و بعضی می‌گویند[۲۱]:

بیت[۲۲]

گفتا: به صورت ار[۲۳] چه ز اولاد آدمم در روی مـرتبه بـه هـمه حـال بـرترم

---

۱. ج: و باطن قرآن انسان. د: باطن انسان.
۲. س: بقوله.
۳. س: گفت.
۴. س: فرمود.
۵. ج: فرموده.
۶. ج: +ع
۷. س: فرمود ج: ـ علی بن....عنه. د: علیه السّلام.
۸. ج: للّه ناطق.
۹. س: العارفتن.
۱۰. م. ن: – قدّس سرّه العزیز. ج: ـ فرموده قدّس سرّه العزیز.
۱۱. ج: شعر. د: ـ فرموده... بیت.
۱۲. د: جمال.
۱۳. ج. د: فرموده.
۱۴. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۵. ج: در.
۱۶. س: ـ است. م: که آتش. د: آتش.
۱۷. س.المتکلّمین.ج: الکلمین. د: الفاضل من المکلمین.
۱۸. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۹. م. ن. ج. د: ولی
۲۰. م. ن: لابوتی. ج: لایوتی.
۲۱. م. ن: بعض می‌گوید ج. د: می‌گوید.
۲۲. ج: شعر. د: ـ بیت.
۲۳. ج: از

و لهذه[1] الکلمات نظائر صدرتْ[2] عن أکابر[3] الأولیاء لاتحصیٰ. همهٔ انسان معنوی را بیان و شرح می‌کند که سرّ نی است و حقیقت وی.

ای عزیز! شرح این بیت شنیدی و این نیز بشنو[4]. شرح این بیت[5]، خلعت معنوی است[6] هر قالب قلب را نپوشانند[7] و هر کسی نتواند[8] فهم کرد، زیرا که این خلعت از بهر مخلصین است که اخلاص، سرّ ایشان است[9]. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[10]: «اَلإخلاصُ سِرٌّ مِن سِرِّی اِستَوْدَعْتُهُ فی قَلبِ مَنْ أحْبَبْتُهُ مِن عِبادِی».

معنی الحدیث: الاخلاص سرٌّ من سِرِّ[11] وجودی[12] المستور بالتّعیّنات، تجلّیت[13] به فی قلب مَن احبَبْتُهُ و[14] جعلتُه فانیاً فی وجودی بحیث لایطّلعُ علیه الّا بفناء المخلِص[15] و هو فناؤهُ فی[16] الحقّ عند شُهودِهِ اِیّاهُ، بِحیث[17] لایشغله و لایَصرف عنه استعمال الجوارح **ذلک فضلُ اللّهِ یؤتیهِ مَنْ یَشاء.**[18]

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[19]

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست[20] لیک کس را دیدِ[21] جان دستور نیست

ای عزیز! بباید دانست که منکران انبیا و اولیا همچو ابدانند[22] که روح ندارند. پس انبیا و اولیا در میان ایشان همچو ارواحند در میان اعضا. کما اشیرالیه[23] بقوله ـ تعالی: **فَإنَّک لاتُسمِعُ المَوتیٰ وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إذا وَلَّوا مُدْبِرینَ وَ ما أنتَ بِهادِ العُمِی عَنْ ضَلالَتِهِم**

---

۱. س:لهذا
۲. د: صورت.
۳. ج: الاکابر.
۴. ج: +که.
۵. ج: ـ بیت
۶. ج: + و
۷. س: بنوشانند
۸. د: +که.
۹. ج: ـ است
۱۰. ج. د: ـ بقوله.
۱۱. ج: ـ سّر.
۱۲. د: وجود.
۱۳. د: نجلیت.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. ج. د: المخلصین
۱۶. ج: ـ فی
۱۷. ج: ـ بحیث.
۱۸. مائده / ۵۴. حدید / ۲۱. جمعه / ۴.
۱۹. م. ن: ـ قدّس سرّه ج. د: ـ قدّس سرّه، بیت.
۲۰. س: ـ نیست.
۲۱. د: دیدن.
۲۲. ج: بدانند
۲۳. س. د: ـ الیه

إنْ تُسمِعُ إلاّ مَنْ يُؤمِنُ بِاياتِنا فَهُمْ مُسلِمُونَ[۱] و جای دیگر فرمود: **وَ ما يَستَوِى الأحْيَاءُ وَ لا الأمواتُ إنَّ اللّهَ يُسمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ ما أنتَ بِمُسمِعٍ مَنْ فى القُبُورِ**[۲]
منکران را موتی خواند و عمیا گفت. پس اولیا از کسی مستور نیستند، لکن این چنین کسان[۳] که همچو موتی[۴] و عمیااند از ایشان دیدن و شنیدن نیاید که:
وَ تَريٰهُمْ يَنْظُرُونَ إليکَ وَ هُمْ لايُبصِرُونَ[۵] بیان این همه شده است، امّا ای عزیز! این[۶] نیز به گوش جان بشنو که حقیقت این بیت نیز[۷] نزد تو مکشوف و ظاهر شود.
یعنی[۸]: تن اولیا، همین[۹] تن نیست که تو می‌بینی، زیرا که اولیا[۱۰] را تن روحانی دیگر هست[۱۱] که آن[۱۲] را بدن مثال[۱۳] مکتسبی می‌گویند که از جان فرق نتوان کرد، که گفته‌اند: «أجْسادُنا أرْواحُنا[۱۴]، أرْواحُنا أجْسادُنا.»

بیت[۱۵]

محمّد را چو جان تن بود و[۱۶] تن جان　　　سوی معراج شد[۱۷] با این و با آن

و آن[۱۸] قطب العارفین و پیشوای سالکین، خواجه عطّار، فریدالدّین ـ قدّس سرّه ـ از این معنی[۱۹] خبر داده و گفته[۲۰]:

بیت[۲۱]

گنج یابی چون[۲۲] طلسم از پیش رفت　　　جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسم[۲۳] دیگر است　　　غیب را جان تو جسم[۲۴] دیگر است

---

۱. روم / ۵۲ـ۵۳.
۲. فاطر / ۲۲.
۳. د: کسانی.
۴. ج: ـ خواند و عمیا....موتی.
۵. اعراف / ۱۹۸.
۶. د: ـ این.
۷. ج: ـ نیز.
۸. د: و معنی.
۹. ج: همچو
۱۰. م: ـ همین تن.....اولیا
۱۱. ج:است
۱۲. م. ن. ج. د: او.
۱۳. ج: + و .
۱۴. ج: + و .
۱۵. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۶. ن: ـ و
۱۷. م. ن. ج. د: رفت
۱۸. ج: از .
۱۹. د: معنا.
۲۰. س: دادو گفت .ج: ـ و
۲۱. خ: شعر. د: ـ بیت.
۲۲. س:چو
۲۳.ج: طلسمی
۲۴. س: جسم تو جان. ج: جسمی

و وقع البیان فی کلام الفاضل أیضاً[۱] لتفصیل هذا المعنی و هو قوله:

بیت[۲]

غیر[۳] این جانی[۴] که در گاو و[۵] خر است آدمی را جسم[۶] و جانی[۷] دیگر است

باز غیر جسم و جان[۸] آدمی هست جانی در ولیّ[۹] آن دمی

آن دلارامی که قطب عالم است جانِ جانِ جانِ‌جان[۱۰] آدم است

و آن پیشوای سالکین و مفخر عارفین، عین القضات همدانی[۱۱] ـ رحمة اللّه علیه[۱۲] ـ از این بیان چنین[۱۳] خبر داده که[۱۴]:

بیت[۱۵]

ما را به جز[۱۶] این جهان، جهانی دگر[۱۷] است

جز جنّت و[۱۸] فردوس، مکانی[۱۹] دگر[۲۰] است

آزاده نسب، زنده به جانی[۲۱] دگر[۲۲] است

و آن گوهر پاکمان[۲۳] ز کانی[۲۴] دگر است[۲۵]

و[۲۶] این بیچاره[۲۷] نیز در آن زمان که در محروسهٔ مصر متمکّن بود در جامع مؤیّدیّه در خدمت[۲۸] اکرم الاتقیا و سیّد الاصفیا و[۲۹] سلطان الاولیا[۳۰]، برهان الاصدقاء، گلشنی ابن

---

۱. س: ایضاً فی کلام الفاضل ۲. ج: شعر. د: ـ بیت. ۳. س: + از

۴. د: جان. ق: غیر فهم و جان، (ص ۵۰۴). ک: غیر فهم و جان، (ج ۲، ص ۳۰۲).

۵. م. د: ـ و ۶. ق: عقل، (ص ۵۰۴). ک: عقل، (ج ۲، ص ۳۰۲)

۷. م: ـ و. ن. ج: جان ۸. م: جانی. ق: جان و عقل، (ص ۵۰۴). ک: جان و عقل، (ج ۲، ص ۳۰۲)

۹. ج: و دلی. + و ۱۰. س. م. ج: ـ جان. ن: ـ جان جان.

۱۱. م. ن: عین‌القضاة الهمدانی. ج. د: عین‌القضاة همدانی. ۱۲. س: ـ علیه

۱۳. س: ـ چنین

۱۴. ج: + به این رباعی. ـ که. د: ـ که.

۱۵. ن: رباعی. ج: شعر. د: ـ بیت. ۱۶. س: بخیر

۱۷. م: دیگر. ج: جهان دگر. ۱۸. م. د: ـ و ۱۹. ج: مکان.

۲۰. د: دیگر. ۲۱. ج: جان ۲۲. د: دیگر.

۲۳. ج. د: پاکان ۲۴. س. ج: کان. د: و کانی. ۲۵. م: ـ و آن....است. د: دیگر است.

۲۶. س: + از ۲۷. د: + در آن. ۲۸. س: خذمت

۲۹. م. ن. د: ـ و ۳۰. ج: + و

معنوی روشنی ـ قدّس اللّه[۱] سرّهما[۲] ـ به همّت بلند او و[۳] به نظر اکسیر اعظم او[۴] و نَفَس عیسی دمش[۵] و فیوضات آب حیات او، حیات طیّبه یافته[۶] و از انجذاب رحمانی سالها مست شده،[۷] در آن حالت مستی سخنهای بسیار گفته، لکن[۸] یک چند کلمه[۹] از آنها که[۱۰] اینجا مناسبت دارد، نوشته[۱۱] تا که طالبان را[۱۲] معنی آن بیت که فاضل و[۱۳] علّامه ـ قدّس سرّه[۱۴] ـ فرموده[۱۵]، واضح‌تر و روشن‌تر شود و آن کلمات، این است:

نظم[۱۶]

قَـدْ تَـجَلّی فِـی فُـؤادِی رَبُّنا	جـاءَ مـن ذاک التّجلی لی فـنا
زال عنّی[۱۷] کلُّ شیءٍ من وجـود	صِرتُ لا شَیئاً[۱۸] عدیماً فی الفنا
ثُمَّ یُفنِی[۱۹] القـلب عـن تـعیینه[۲۰]	کی یَنالَ السرَّ لأدنـی مَـن دَنَـا[۲۱]
لم أزل مِـن مـحوِ محوِ دائـماً	کالذّرائِـر تـحت ظـلٍّ أوْ[۲۲]هَـبَا[۲۳]
ثُـمَّ مِـنّی لاتـری عـینٌ أثـر[۲۴]	کـیف کـانت رؤیـةٌ لِـلّاإلا
بـعد[۲۵] مـحوی عـلّم لی آیـةً	قـد قـرأت عـاریاً عـنّی بـها
کُـل شـیءٍ هـالک الاّ وجـهه	حـیّ و[۲۶] قـیّوم هکـذا بـیّنْ بـقا
صـرت ابـناً مـعنویّاً للـخلیل	ابـنَ ابـنِ روشـنیٍّ بـاطنا
أحسـن الأقـوال قـولٌ لِـلحسن	مـا یـقول إلّا فـبی[۲۷] یـنطق لهـا

سخن آخر به زبان دیگر:

---

۱. ج. د: ـ اللّه
۲. م. ن: + و
۳. ج: ـ او. د: ـ و.
۴. م. ن. ج. د: ـ او
۵. ج: دش
۶. د: یافت.
۷. م. ن. ج. د: + و
۸. ج: لیکن
۹. ج. د: ـ کلمه
۱۰. م: ـ که
۱۱. ن: نوشت
۱۲. س: ـ را
۱۳. ج. د: ـ و
۱۴. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه
۱۵. س: فرمود
۱۶. م. ن. ج: شعر. د: ـ نظم.
۱۷. د: عینی.
۱۸. س: للاشیا
۱۹. ج: یغنی
۲۰. س. ج: تعینه.
۲۱. ج: دنی
۲۲. ج: الظّل. ـ او
۲۳. ج: ههنا. د: هنا.
۲۴. ج: البشر.
۲۵. د: بعدی.
۲۶. س. د: ـ و.
۲۷. س: فنی

نظم[۱]

یک ره از قید[۲] تعلّق همه آزاد شدم / صنعتم[۳] سادگی و[۴] در فنم استاد[۵] شدم

تاجم از ترک جهان باشد و تجرید[۶] قبا / رستم از عالم کل، بی‌غم و دلشاد شدم

چون برون[۷] آمدم از عالم گیتیِ کثیف[۸] / جان شدم از سر و پا بی‌جهت[۹] آباد شدم

شد تنم روح مجرّد ز تجلّی خدا / نفخ[۱۰] حق آمده‌ام من نه ازین باد شدم

روح قدسم ز خدا آمدم این جای لطیف[۱۱] / باز خواهم شدن[۱۲] آن جای که معتاد شدم

همه ادراک فرو ماند و[۱۳] مرا کس نشناخت / کز[۱۴] تجلّی محبّت ز چه ایجاد شدم

هر چه آمد ز خدا با دل و جان کرد قبول / زان سبب گفت حسن، بندهٔ منقاد شدم

پس[۱۵] از این بیان، تو را معلوم و ظاهر شد که تن و جان اولیا چگونه باشند؟[۱۶] و کس چیست؟ کس آنست که در عالم صورت جسمانی مانده بود و از عالم روحانی خبردار نشده و چشم دل نگشاده[۱۷] و همیشه به حسّ[۱۸] بَصر نظر کند[۱۹]. پس آن چنان کس را دستور نیست که تن و جانی که شنیدی، بیند. پس از این سبب، خواجه عطّار ـ قدّس سرّه[۲۰] ـ فرمود:

بیت[۲۱]

ازینجا بُرد باید چشم روشن / اگر چشمی بود چون چشم سوزن

---

۱. ن: بیت.ج: شعر. سخن آخر به زبان دیگر. د: ـ نظم.
۲. ن: + و
۳. د: صفتم.
۴. س.م.ن.ج.د: شد.
۵. ج: صفتم ساده گی ره رفتم و استاد. د: ده رفتم اوستاد.
۶. س: جهان و شده تجریر
۷. ج: بیرون
۸. ج. د: بیکیف
۹. ج: بی‌جهته. د: از سر و پای جهت.
۱۰. س. د: نفح
۱۱. د: لطف.
۱۲. م. ن. ج. د: روم
۱۳. س: ـ و.
۱۴. ن: از
۱۵. د: ـ پس.
۱۶. ج: ـ چگونه باشند. د: باشد.
۱۷. ج: + بود
۱۸. ج: حق
۱۹. ج. د: نکند.
۲۰. ج: ـ قدّس سرّه
۲۱. ج: شعر. د: ـ بیت.

اگــر بــا خــود بـری یک ذرّه نـوری شود زان نور خـورشیدت حـضوری

و مولانا خداوندگار[۱] می‌فرماید:

بیت[۲]

آدمی دیدست و[۳] باقی پوست است دیدِ آنست آنکه دیـدِ[۴] دوست است

هــر کـه[۵] دیـد دوست نـبود کـور بِـهْ یــار[۶] کــو بــاقی نــباشد دور بِــهْ

و جای دیگر فرمود:

بیت[۷]

گر به صورت آدمـی انسـان بُـدی[۸] احمد و بوجهل خود[۹] یکسان بُدی

گر بدیدی حسّ[۱۰] حـیوان، شـاه را پس بدیدی گـاو و[۱۱] خـر، اللّـه را[۱۲]

پس از این بیان، معلوم و ظاهر شد که دیدن تن و جان اولیا را چشم اندرونی می‌باید، زیرا که به چشم صورت نتوان دید.

قال الفاضل:

بیت[۱۳]

آتش است این بانگ نای و[۱۴] نیست باد هــر کـه ایـن آتش نـدارد، نـیست بـاد

دانی که این آتش چگونه آتش است؟

این آتش، آتش دنیوی نیست و هم آتش دوزخ نیست که وعید طاغیان است، که حق ـ جلّ و علا ـ فرموده: **وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکافِرینَ**[۱۵]

---

۱. ج: + قدّس سرّه.
۲. ج: شعر. د: فرماید. ـ بیت.
۳. س. م. ن: ـ و.
۴. د: دیدی.
۵. ق: چونک،(ص ۸۷). ک: چونکه،(ص ۶۰).
۶. ق: دوست،(ص ۸۷). ک: دوست،(ص ۶۰).
۷. ج: فرموده. ـ بیت. د: ـ بیت.
۸. ج: بودی
۹. م. ن. د: پس محمد با بوجهل.
۱۰. ج: جنس
۱۱. د: ـ و.
۱۲. «در نسخهٔ ج مصراع‌ها پس و پیش است»
۱۳. ج. د: ـ بیت.
۱۴. م: ـ و
۱۵. عنکبوت/ ۵۴.

بلکه آتش نیز از این آتش می‌ترسد و این آتش، آتش عشق الهی[۱] است که مقامش فؤاد خاصّگان باشد، که فرموده[۲]: **نارُاللّهِ المُوقَدةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الاَفئِدَةَ**[۳]

و این نار، فی‌الحقیقة نار نیست، بلکه حقیقت او[۴] نور است، لکن[۵] در عالم مثال به صورت نار پیدا می‌شود.

ای طالب اسرار الهی، و ای[۶] راغب معارف نامتناهی! این سخن را به گوش[۷] جان بشنو تا که سرّ نور به صورت نار، ظاهر شدن چگونه باشد، تو را مکشوف و معلوم شود: إنَّ صاحب الکشف قد یترقّیٰ بتزکیة النفس[۸] إلی عالم المثال و هی الحضرة[۹] الخیالیّة[۱۰]، قد یتجاوز عنه بتصفیة الباطن إلی حضرة[۱۱] القلب و حضرةَ[۱۲] السِّرِّ و حضرة[۱۳] الروح. و فی کُلّ حضرةٍ[۱۴] یَرَی الشّیء الوَاحِدَ بصورة تقضیها[۱۵] تلکَ الحضرةُ و اُولی[۱۶] حضراتِ[۱۷] الغیب بَعدَ الترقّی عَن الحسّ[۱۸] الّذی هُوَ عالم الشهادة هی الحضرة[۱۹] الخیالیّة المسّماة عالم[۲۰] المثال.

یعنی: أنّ الشیَ الواحدَ یُریٰ فی تلک الحضرات[۲۱] علیٰ صورةٍ تُعطیها تلک الحضرةُ[۲۲] کما أنّ یوسف ـ علیه السّلام ـ یری إِخوتَه علی صورة[۲۳] الکواکب؛ کما أخبراللّه تعالی لنبیّه ـ علیه السّلام ـ بقوله[۲۴]: **إذْ قالَ یُوسُفُ لأَبیهِ یا أبَتِ إنّی رَأیتُ أحَدَ عَشَرَ کَوکَباً والشَّمسَ وَالقَمَرَ رَاَیتُهُم لی ساجِدینَ**[۲۵]

فَکُلّ ما وَرَدَ وَ صُوِّر فی النّوم أو[۲۶] الیقظة من هذا[۲۷] القبیل، أی من قبیل ما[۲۸] یُعَبَّرُ، فَهُوَ من عالَمِ

---

۱. ج: اللّه.
۲. د: فرمود.
۳. الهمزه / ۶ـ۷.
۴. ج: ـ او
۵. ج: لیکن
۶. س.م: وی.
۷. ج: + و
۸. ن. ج. د: نفسه.
۹. د: الحضرت.
۱۰. ن. ج. د: + و.
۱۱. ن. ج. د: حضرت.
۱۲. ن. ج. د: حضرت.
۱۳. ن. ج. د: حضرت.
۱۴. ن. ج. د: حضرت.
۱۵. ج: نقیضها.
۱۶. ج: الی
۱۷. د: حضراة.
۱۸. ج: الحسن
۱۹. ج: الحضرت
۲۰. ج. د: بعالم.
۲۱. س. م: الحضراة.
۲۲. ج: الحضرت
۲۳. م. د: صورت.
۲۴. د: ـ بقوله.
۲۵. یوسف / ۴
۲۶. ج: و.
۲۷. ج: هذه
۲۸. ج: قبل با. د: ـ ای من قبیل.

الخیال المسمّیٰ بعالم المثال، و لهذا یُعَبَّر ما وَرَدَ فی النوم إلی الأمر الّذی هُوَ فی نفسهِ علی صورة کذا ظَهَر فی صورةٍ غیره، فیجوز فیُعبّر العابِرُ[1] من هذه الصّورة الّتی أبْصَرَها النّائمُ إلی ما هو الأمر علیه فی نفسه، کظهور العلم فی صورة[2] اللّبن. فعبّر النبیُّ ـ علیه السّلام[3] ـ حین رأی فی مَنامِهِ[4] أنّه شرب اللّبن فی التأویل من صورة[5] اللّبن إلی صورة[6] العلم. و إذا[7] کان الأمر علی ما قرّرناه[8] و بیّناهُ، فاعلم[9] أنّ النّار الّتی رَأیَ موسی ـ علیه السّلام ـ لیست ناراً فی الحقیقة، بل هُوَ[10] نورٌ من أنوار التّجلّی الإلهی، فرآه فی عالم المثال کما أخبراللّه تعالی لنبیّه ـ علیه السّلام ـ بقوله[11]: **وَ هَلْ أتیکَ حَدیثُ مُوسی إذ رَآ ناراً فَقالَ لأَهلِهِ امْکُثُوا إنّی آنَسْتُ ناراً لَعَلّی آتِیکُمْ مِنها بِقَبَسٍ أوْ أجِدُ عَلَی النّارِ هُدیً فَلَمّا أتیها نُودِیَ یا مُوسی إنّی أنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعلیکَ**[12]

ای عزیز و[13] کامل بزرگوار، و ای[14] عالم و[15] عاقل همّتدار! این سخن را به گوش[16] جان بشنو تا اسرار این معنی[17]، نزد تو مکشوف و ظاهر[18] شود. پس بباید دانست که موسی ـ علیه‌السّلام ـ آن نور ربّانی را از پردهٔ حجاب نار دید، زیرا موسی ـ علیه‌السّلام[19] ـ در مقام عشق و محبّت ربّانی[20] بود. پس از ورای پردهٔ حجاب عشق، آن نور صمدیّت را نظر انداخت و دید در صورت نار و او را نار[21] پنداشت و قصد کرد که نزد او رود. پس از آن نار، ندایی بشنید[22] که: **یا مُوسی إنّی أنَا رَبُّکَ فَاخلَعْ نَعلَیکَ إنَّکَ بِالوادِ المُقدَّسِ طُویً**[23] ای: عالَم الرُوحیّ المنزّهِ عن آثارِ التَّعلّقِ و هیئاتِ اللّواحِقِ و العلائق المادّیّة المسمّی بطویً

---

۱. ن: و یعبر العابِرُ. ج: العایر.
۲. ن: صورت
۳. ج: ص
۴. ج: منام. د: المنام.
۵. ن: صورت
۶. ن: صورت.
۷. د: اذ.
۸. ج: قدرناه.
۹. ج: ما علم
۱۰. ن. ج. د: هی.
۱۱. ن. ج: ـ بقوله
۱۲. طه / ۹ـ ۱۰ ـ ۱۱
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. س.م: وی.
۱۵. ج: ـ و
۱۶. ج: + و
۱۷. د: معنا.
۱۸. ج: ـ و ظاهر
۱۹. ج: ـ آن نور ربّانی.....علیه السّلام.
۲۰. ج: + از پردهٔ حجاب نار دید زیرا که موسی «ع» در مقام و عشق و محبّت ربّانی
۲۱. د: ـ نار.
۲۲. ج: شنید
۲۳. طه / ۱۱ ـ ۱۲

لطیّ[۱] أطوارِ النشأة البَدَنیّة العنصریّة.

زیرا که اطوار نشاء[۲] بدنیّه همچو اطوار قلب، هفت مرتبه است: مرتبهٔ اولی سُلالهٔ طین است. کما قال اللّه ـ تبارک[۳] و تعالی: **وَ لَقَدْ خَلَقنَا الاِنسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طینٍ ثُمَّ جَعَلناهُ نُطفَةً فی قَرار مَکینٍ ثُمَّ خَلَقنَا النُّطفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقنَا العَلَقَهَ مُضغَةً فَخَلقنَا المُضغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا العِظامَ لَحماً ثُمَّ اَنْشَأناهُ[۴] خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الخالِقین[۵]**

پس در آن زمان[۶] که موسی ـ صلوات اللّه علیه و سلامه[۷] ـ امر خدا را[۸] قبول کرد و اخراج نعلین کرد. پس چون از نعلین دور شد و به خدا نزدیک مختار الهی گشت و گزیدهٔ[۹] اصفیا. کما اخبر اللّه ـ تعالی[۱۰] ـ بقوله: **وَ اَنَا اختَرتُکَ**[۱۱] یعنی: اصطفیتُکَ لِلنبوّة[۱۲] **فَاسْتَمِع لِما یُوحیٰ إنَّنی أنَا اللّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا**[۱۳] پس بباید دانست که موسی را[۱۴] ـ علیه السّلام ـ چرا امر[۱۵] آمد به اخراج نعلین و سبب داعی اخراج چیست؟

قاضی بیضاوی چنین خبر داد که: «امره بذلک لانّ الحُفوّة تواضعٌ و[۱۶] أدبٌ، و لذلک طاف السّلفُ حافّین[۱۷] و قیل لنجاسة[۱۸] نعلَیهِ، فإنّهما کانتا[۱۹] مِن جلد حمارٍ،[۲۰] غیرَ مَذْبوغٍ و قیل معناه فرّغ قلبک من الأهلِ و المالِ» الی هنا کلامه.

و **أنا أقول:**[۲۱] المراد من النعلین المحبّة[۲۲] الدنیویّة و الأخرویّة. کما اُشیر إلیه[۲۳] بهذا الحدیث: «الدُّنیا حَرَامٌ عَلَی أَهْلِ[۲۴] الآخِرةِ، و الآخِرَةُ حَرامٌ عَلَی أَهلِ الدُّنیا وَ هُما حَرامانِ عَلَی أَهلِ اللّهِ».

یعنی: نظر نکند غیر محبّت[۲۵] الهی را[۲۶] از ماسوی. کما قیل: «البیت المحرّمُ[۲۷] هو قلب الإنسانِ

---

۱. ج: بطی
۲. ج. د: نشأة.
۳. د: ـ تبارک و.
۴. د: خلقناهُ.
۵. مومنون / ۱۱ ـ ۱۲
۶. ج: زمان
۷. ج: ع. د: علیه السّلام.
۸. د: ـ را.
۹. ج: + الهی
۱۰. د: ـ تعالی.
۱۱. طه / ۱۳
۱۲. ج: النبوة.
۱۳. طه / ۱۴
۱۴. ج. د: ـ را.
۱۵. د: ـ امر.
۱۶. ج: ـ و
۱۷. ج: ـ حافّین
۱۸. د: لنجاست.
۱۹. س.م.ن: کانا.
۲۰. ج: الحمار
۲۱. ج: + من
۲۲. س.م.ج: محبّة. ن.د: محبّت
۲۳. م: ـ الیه
۲۴. د: ـ اهل.
۲۵. ج: محبّة.
۲۶. ج: ـ را
۲۷. ج: + و

الکاملِ الّذی حَرُمَ علی غیر الحقّ و هو القلب الطّاهر مِنَ التعَلّق بالغیر»[1].

و از این[2] جا است[3] که صاحب گلشن راز[4] فرمود:

بیت[5]

دو خُطوه بیش نَبْوَد راه سالک	اگر چه دارد این چندین مهالک
یک از «هایِ» هویّت درگذشتن	دوم صحرای هستی در نوشتن
گذاری کُن ز کاف کُنج کونین	نشین در قاف قرب[6] قاب قوسین

پس از این بیان، تو را[7] معلوم[8] شد که نور ربّانی، موسی را ـ علیه السّلام[9] ـ از چه وجه در رنگ نار نمود[10]. و در بیان این معنی، سلطان‌العارفین و مفخرالسالکین، گلشنی ـ قدّس سرّه ـ فرمود:

بیت[11]

چون که موسی[12] اقتباس نار کرد	از تجلّی نور نار، اظهار کرد
نار موسی بُد[13] که از نور ودود[14]	در تجلّی مر ورا خواهش نمود
چون که نارش مسّ نور اللّه کرد	نور نارآسا نمودش از رصد[15]
نار بی کیف است از نور اله	کز تجلّی شد برای اشتباه
در تجلّی زان نمود آن نور نار	کاقتباس شاهدش بُد اضطرار
سرّ آن نار الهی را ز نور	کس بداند کو شود دک[16] همچو طور

قال الفاضل:

---

۱. ج: الغیر ۲. ج. د: آن. ۳. ج: ـ است
۴. ج: + قدّس سرّه ۵. ج: فرموده، شعر. د: ـ بیت. ۶. ج: س. م. ن. د: قاف قرب.
۷. ج. د: ـ تو را. ۸. ج. د: + و ظاهر. ۹. ج: موسی علیه السّلام را. د: ـ را.
۱۰. ج. د: نموده. ۱۱. ج: فرموده، شعر. د: فرموده، ـ بیت.
۱۲. ج: + ع
۱۳. ج: بود
۱۴. ج: وجود
۱۵. ج: رسد
۱۶. م: ـ دک

مصراع[۱]

هر که این آتش ندارد نیست باد

یعنی: هر آن که از عشق و محبّت الهی خالی است، نیست بادا[۲]، که این چنین عمر نازنین را که یک[۳] ساعتش به هزار عالم می‌ارزید[۴] بی‌این لذّت محبّت الهی گذشت و از این سبب از درجات مراتب روحانی محروم ماند.

معنی دیگر آنست، که هر که از آتش عشق الهی خالی است باید که خود را فانی کند از اخلاق ردّیه و اوصاف ذمیمه، باشد که بدین سبب، قابل عشق الهی شود.

قال الفاضل:

بیت[۵]

آتش عشق است کاندر نَی فتاد　　جوشش عشق است کاندر[۶] مَی‌فتاد

ای عزیز! معنی نی شنیدی و مراد از آتش دانستی، اکنون بدان که این آتش، آتش[۷] عشق[۸] الهی است که در قلب مرشد کامل رسید[۹] از جانب خدا و جوشش عشق، جذبه‌ای است که با نَفَس پیر، مقارن گشته[۱۰]، که او را مَی می‌گویند[۱۱] از بهر آن[۱۲] که مستی می‌دهد طالبان را، زیرا[۱۳] نفس پیران معنوی[۱۴] مؤثّر است، به دلهای مریدان تأثیر می‌کند. پس آن زمان که به قلوب طالبان، نَفَس پیر تأثیر کند[۱۵] از ایشان مستی‌ها صادر شود و[۱۶] کلمات مستانه گویند، همچو حسین منصور، که مشهور آفاق و معلوم خلایق شد. از اینجاست که صاحب گلشن راز ـ قدّس سرّه[۱۷] ـ فرموده[۱۸]:

---

۱. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع.　۲. ج. د: باد.　۳. ج: ـ یک

۴. م: عالمی ارزید. ج. د: می‌ارزد.

۵. س: ـ هر چه آمد زخدا با دل و جان.....بیت. ج. د: ـ بیت.　۶. د: که اندر.

۷. س: آتش　۸. ج: محبّت　۹. ج: رسد

۱۰. ن: گشت　۱۱. ج. د: گویند.　۱۲. ج: این.

۱۳. ن. م. ج. د: + که.　۱۴. ج. د: معنی.　۱۵. ج. د: می‌کند.

۱۶. ن: ـ و. ج: می‌شود و　۱۷. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.

۱۸. س. م. ج. د: فرمود

بیت[۱]

هـمه ذرّات عـالم هـمچو مـنصور   تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
چـو کـردی خـویشتن را پـنبه کـاری   تو هـم مـنصور وار[۲] ایـن دَم[۳] بـرآری
هر آن کاو خالی از چون و چرا[۴] شـد   انا الحق انـدرو صـوت و صـدا شـد

و مولانا خداوندگار ـ قدّس سرّه[۵] ـ فرمود:

بیت[۶]

این[۷] کسی داند که روزی زنده بـود   از کف آن[۸] جانِ جان، جامی ربـود

و مولانا جامی ـ رحمة اللّه علیه[۹] ـ می‌فرماید:

بیت[۱۰]

صفت بادهٔ عشقش ز منِ[۱۱] مست مپرس   ذوق این می‌نشناسی[۱۲]، به خدا تا نچشی

این بیت‌ها معنی این بیت[۱۳] مشروح[۱۴] را واضح و روشن کردند.[۱۵]
قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱۶]

نی حریف هرکه از یاری بُرید   پرده‌هایش پرده‌های ما دریـد

ای طالب اسرار الهی و ای راغب مقامات نامتناهی! نیک بباید دانست[۱۷] که مرشد کامل[۱۸] پیشوای[۱۹]، آن[۲۰] چنان طالبان[۲۱] را به نظر محبّت منظور و به قبول[۲۲] مصاحبت مقبول می‌کند که

---

۱. م: ـ از اینجاست که.....بیت. ج: شعر. د: ـ بیت.
۲. م. ن. ج. د: حلّاج وار.
۳. م: ـ دم.
۴. م. ن. د: از خود چون جدا. ج: زخود چون جدا.
۵. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.
۶. س. م. د: ـ بیت.ج: شعر
۷. ج. د: آن.
۸ ق: این، (ص ۶۵۸.) ک: این، (ج ۳،ص ۳۹).
۹. م. ن. ج. د: ـ رحمه اللّه علیه.
۱۰. م. ن. د: فرمود. ـ بیت. ج: فرمود، شعر.
۱۱. د: معنی.
۱۲. م: آن می‌شناسی. ن. د: آن می‌نشناسی.
۱۳. س: نیست. م: ـ بیت. ج: ـ معنی این بیت.
۱۴. ج: + این بیت را
۱۵. ج: ـ کردند.
۱۶. م. د: ـ قدّس....بیت. ن: ـ قدّس سرّه العزیز.ج: علیه رحمة، ـ بیت
۱۷. م. ن. ج. د: شناخت.
۱۸. ج. د: + و
۱۹. م. ن: پیشوا
۲۰. س: ـ آن
۲۱. ج: طالب
۲۲. ن: قول

از خودی خود بریده باشند و از مقتضیّات شهوات[۱] نفسانیّه منقطع شده[۲] و با[۳] این حدیث عامل[۴] گشته، که سیّد عالم[۵] ـ صلوات اللّه علیه و سلّم[۶] ـ فرموده[۷]: «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا» پس مصاحبت نَی را از این سبب، استعداد و قابلیّت یابند[۸]. پس هر که از علایق دنیوی بمیرد، قابل فیوضات[۹] ربّانی[۱۰] و واردات[۱۱] صمدانی شود، که[۱۲]: «مَن اَرادَ اَنْ یَنظُرَ اِلیٰ مَیِّتٍ یَمشي عَلیٰ وَجْهِ الأرضِ، فَلْيَنْظُرْ اِلیٰ ابنِ ابی قُحافَةَ» بیان این همه شده است. پس نغمات نی و بیان مقاماتش که پرده‌های وی است پرده‌های[۱۳] طالب را[۱۴] که[۱۵] مراتب نفس است و حجابهای ظلمانی[۱۶] از میان بردارد.

و[۱۷] قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱۸]

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ همچو نی دمساز و مشتاقی که دید[۱۹]؟

ای عزیز! اگر تو را اشکال[۲۰] می‌آید که زهر و تریاق، ضدّان لایجتمعانند، در یک[۲۱] جا مجتمع نشوند، پس نی، هر دو را چگونه جامع باشد؟

جواب:

این نه آن زهر است که در مار و کژدم است، بلکه مستعار و کنایت است از لطف و قهر مرشد کامل، زیرا که مربّی عالم، طالبان[۲۲] را تربیت نکند[۲۳] الّا به قهر و[۲۴] لطف. پس اوّلاً او را[۲۵]

---

۱. د: شهواة.
۲. ج: شد، + باشند. د: + باشند.
۳. س. ج. د: به.
۴. م: عالم
۵. ج. د: ـ عالم.
۶. م. ن: سلامه. ج. د: علیه السّلام.
۷. س: + بقوله. د: فرمود.
۸. س: باید
۹. ج: فیضات
۱۰. د: زبانی.
۱۱. س: وارادت.
۱۲. م. ن: می‌شود. ج. د: می‌شود. ـ که.
۱۳. ج. د: ـ وی....پرده‌های.
۱۴. د: ـ را.
۱۵. د: کی.
۱۶. ج. د: ظلمات نی
۱۷. م. ن. د: ـ و
۱۸. م. ن: ـ قدّس سرّه‌العزیز. ج. د: ـ قدّس... بیت
۱۹. س: ـ همچو نی....دید.
۲۰. م: اشکالی
۲۱. ج: یکی
۲۲. س: ـ طالبان.
۲۳. ج: نکنند.
۲۴. ج: ـ و
۲۵. س: ـ او را

بمیراند و فانی کند به قهر از خودی خود، و ثانیاً حیات[۱] دهد به لطف. پس از این فنا و اثبات «لا اِلَه اِلّا اللّه» گفتن، او را حقیقی باشد.

پس سالک، آن زمان، این[۲] آیت[۳] کریمه را که حق ـ جلّ و علا ـ فرموده[۴]: **وَ آیَةٌ لَهُمُ الاَرْضُ المَیتَةُ اَحْیَیْنَاها**[۵] به زبان حقیقت بخواند و نقد وقت او شود.

و آن چنان مرشد کامل که شنیدی که[۶] جامع ضدّین[۷] است[۸]، دمساز تجلّی الهی[۹] و مشتاق انوار اسرار[۱۰] نامتناهی اوست[۱۱]، زیرا که هر[۱۲] چند قربیّت، زیاده‌تر باشد اشتیاق نیز زیاده‌تر[۱۳] شود.

و معنی دیگر آنست، که مرشد کامل دمساز، طالب قابل است و مشتاق او، بلکه اشتیاق مرشدان، زیاده‌تر[۱۴] و غالب‌تر[۱۵] است از اشتیاق طالبان. «اَلأطالَ شَوقُ الأبرارِ اِلی لِقائی وَ اَنَا اِلَیهم لأشَدُّ[۱۶] شَوقاً» همین معنی دارد.

قال الفاضل:

بیت[۱۷]

نی حدیث راه پر خون می‌کند قصّه‌های عشق مجنون می‌کند

ای عزیز! عاشقان راه خدا را خلق جهان[۱۸]، مجنون[۱۹] می‌خوانند[۲۰]، زیراکه[۲۱] بر ایشان محبّت[۲۲] الهی مستولی است. پس دلهای ایشان به غیر از محبّت خدا، متعلّق هیچ چیز دیگر نمی‌شود و ماسوای او را نظر نمی‌کند. کما اخبراللّه تعالی عن نبیّه ـ علیه السّلام[۲۳] ـ بقوله:

---

۱. ج: حیواة.
۲. ج. د: ـ این.
۳. ج: آیة.
۴. س. م: فرمود
۵. د: + که دلیل است بر قدرت ما مر ایشان را، زمین مردهٔ بی نبات را زنده گردانیم آن را از باران. یس / ۳۳.
۶. س. د: ـ که.
۷. س: ضدّیّت.
۸. ج: + و
۹. ج. د: اللّه. + است.
۱۰. ج. د: اسرار انوار.
۱۱. س: ـ او
۱۲. م: ـ هر
۱۳. ج: زیاده
۱۴. ج: زیادتر
۱۵. س: عالی تر
۱۶. م: اشدّ الیهم
۱۷. ج. د: ـ بیت.
۱۸. ج: ـ خلق جهان
۱۹. د: + نمایند.
۲۰. ج: نامند. د: خوانند.
۲۱. د: ـ که.
۲۲. ج. د: ـ محبّت.
۲۳. س. د: ـ علیه السّلام.

ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغی[1] پس ایشان والهان عشق الهی‌اند و راه ایشان سلوک طریق انبیا و اولیاست[2] که پُرخون است، که حق ـ جلّ وعلا ـ در حدیث قدسی فرموده: «اَلبَلاءُ مُوَکَّلٌ عَلی الاَنبیاءِ ثُمَّ عَلی[3] الاَولِیاء ثُمَّ عَلَی الاَمثَلُ فَالاَمثَلُ[4]»

پس مرشد کامل، شرح و بیان طریق عشق[5] می‌کند مر طالبان[6] و عاشقان را و قصّه‌های عشق مجانین خدا از آن بیان، واضح و روشن می‌شود. پس بباید دانست که بهترین راهها، راه عشق است[7] و واصل‌ترین طرق[8]، طریق محبّت[9].

از اینجاست[10] که فرمود:

بیت[11]

عشق است[12] طریق و[13] راه پیغامبر[14] ما — ما زادهٔ عشق و عشق شد[15] مادر ما

پس عاقل‌ترین کسان آنهایند که در راه عشق خدا مجنون شوند نه[16] از هوای نفسانی.

این بیت‌ها به گوش جان[17] بشنو، که چه می‌گوید:

بیت[18]

نیست از عاشق، کسی دیوانه‌تر — عقل از سودای او کور است و کر

زانکه این دیوانگیِ عام نیست — طبّ را ارشاد این احکام نیست

* * *

اوست دیوانه که دیوانه نشد — این عسس را دید و در خانه نشد

* * *

۱. النجم / ۱۷
۲. م. ن. د: اولیا و انبیا.
۳. ج: ـ علی
۴. ج: ـ فالامثل
۵. س: ـ طریق. ج: ـ عشق
۶. س: + را
۷. ج: ـ است
۸. س. د: طریق. ج: ـ طرق.
۹. ج: + است
۱۰. ج: ـ است
۱۱. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۲. س: عشقت.
۱۳. س.م.ن.ج.د: ـ و.
۱۴. س. م. ن.ج.د: پیغمبر.
۱۵. م: ما زادهٔ عشقم عشق بود. ن: ما زادهٔ عشقم عشق بُد. ج: ما زادهٔ عشقیم و بود. د: ما زادهٔ عشقیم عشق بود.
۱۶. ج. د: ـ نه.
۱۷. ج: بیت‌ها را به جان و دل
۱۸. ج: شعر. د: ـ بیت.

هر چه غیر از شورش[۱] دیوانگیست اندرین ره، دوری و بیگانگیست

* * *

کار مردان، روشنیّ و گرمی است کار دونان، حیله[۲] و بی‌شرمی است

قال الفاضل:

بیت[۳]

محرم این هوش[۴] جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

ای عزیز![۵] هوشمندان و[۶] عاقلان را[۷] مستور و مخفی نیست که مقصود ازاین هوش، ادراکات واردات قدسیّه است و مشاهدات تجلیّات شهودیّه و کشوفات روحیّه. پس طالبان این چنین حالات روحانیّه و انجذابات[۸] سبحانیّه را آن گاه استعداد یابند و قابل شوند که تجرّد یابند از این عقل جزوی، که حق[۹] ـ جلّ وعلا ـ فرموده در حدیث قدسی[۱۰]: «تَجَوَّعْ تَرَانی، تَجَرَّدْ تَصِلْ» هر که از این عقل جزوی بیهوش[۱۱] نشود محرمیّت و انسیّت نیابد. پس آنها که این عقل جزوی را گم کردند گوش[۱۲] هوش شوند از سر تا به[۱۳] پا. پس آن زبان[۱۴] معنی را مشتری حقیقی شوند. پس این آیت[۱۵] کریمه را به گوش[۱۶] هوش، مستمع شوند که حق ـ جلّ وعلا ـ فرموده: **اِنَّ اللّهَ اشْتَریٰ مِنَ المُؤمِنینَ اَنْفُسَهُم وَ اَموالَهُم بِاَنَّ لَهُم الجَنَّةَ**[۱۷] پس مر[۱۸] این بیع معنوی را مطّلع شوند که این چگونه بیع و شرا باشد. «فیکونون[۱۹] من الّذینَ رَبِحَتْ تِجارَتُهُم وَ کانُوا مُهتَدِینَ.»

قال الفاضل:

---

۱. س: شوریش. ق: غیر شورش و،(ص ۸۳۲). ک: غیر شورش و، (ج۳، ص۳۰۷).
۲. ج: جمله
۳. م. ج. د: ـ بیت.
۴. د: راز.
۵. م. ن. ج. د: + از.
۶. ج: او
۷. م. ن. ج. د: ـ را.
۸. س: انجذبات
۹. س: عقل
۱۰. م. ن. ج: در حدیث قدسی فرموده. د: در حدیث قدسی فرماید.
۱۱. ج: بی‌خویش. د: بی‌خود.
۱۲. ج. د: + و.
۱۳. س: ـ به
۱۴. د: زمان.
۱۵. م: (زیر کلمه: آیة). ج: آیه
۱۶. ج. د: + و.
۱۷. توبه / ۱۱۱
۱۸. ج: ـ مر
۱۹. ج: همه باشند. فیکون

بیت[۱]

در غم ما روزها بیگاه شد　　　روزها با سوزها همراه شد

ای عزیز! مَثَل مشهور است در عجم، که می‌گویند: وقت بیگاه شد، یعنی وقت در گذشت. پس معنی« روزها[۲] بیگاه شد»، یعنی روزها به شام رسید.

پس ای طالب معنی! بدان که روزها[۳] جمع روز است و روز، مستعار و کنایت است از مرشد کامل.

پس معنی این بیت آنست که اولیای رفته و مرشدان گذشته از ارشاد کردن ما غم[۴] نخورند، زیرا که از این جهان به عالم بقا رفتند.

پس در مصرع[۵] ثانی، شرح این شده است که گفت:

مصرع[۶]

روزها با سوزها همراه شد

یعنی: از عالم[۷] شهادت دنیوی بیرون[۸] رفتند و به عالم غیب اخروی رسیدند.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۹]

روزها گر رفت، گو: رو، باک نیست　　　تو بمان، ای آنکه چون[۱۰] تو پاک نیست

این بیت، تفسیر بیت مقدّم است از روی معنی.

یعنی: غم مخور[۱۱] برای مرشدان گذشته، که در زمان تو شیخ کامل و[۱۲] مکمّل، شمس تبریزی ـ قدّس سرّه ـ کفایت می‌کند که در این عصر[۱۳]، همتای او نیست.

---

۱. ج: ـ بیت　　۲. س: روز. د: روز، +گاه.　　۳. م: ـ به شام....روزها

۴. د: ـ غم.　　۵. م: مصراع. د: مصرع.　　۶. م: مصراع. ج: ـ مصرع

۷. م: ـ یعنی: از عالم　　۸. د: برون.

۹. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: ـ قدّس.....بیت.

۱۰. ج. د: جز.

۱۱. ج: نخورید　　۱۲. ج: ـ و

۱۳. م: ـ عصر. د: زمان (زیر کلمه: عصر).

و قال بعضهم المراد من المرشد الکامل صلاح‌الدّین زرکوب[۱] است. و قال بعضهم حسام‌الدّین. قال الفاضل:

بیت[۲]

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی‌روزیست روزش دیر شد

این نیز مَثَل عجم است که گویند: هر که گرسنه است روز، او را دیر می‌آید.

ای عزیز! بدان که[۳] ماهی، مستعار و کنایت است از طالب قابل دریا دل، همچو ماهیان که[۴] دریا می‌طلبند و از دریا بیرون نخواهند شدن[۵]، پس آنها که این[۶] چنین قابلیّت ندارند به مرتبهٔ جزوی قناعت می‌کنند[۷] و راضی می‌شوند[۸]. پس در مقام اوّل[۹] از مقامات و منازل سالکین بمانند[۱۰]. پس آنها که نیک گوهرند ایشان را قناعت نیاید، زیرا که مراتب انسانی[۱۱] و علوم ربّانی[۱۲] را نهایت نیست و تجلیّات الهی نهایت ندارد. پس از این سبب، **مصطفی ـ علیه السّلام[۱۳] ـ فرمود: «عَزَّ مَن قَنَعَ[۱۴] ذَلَّ مَن طَمَعَ[۱۵]» پس از این سبب، صاحب مثنوی گفت:**

بیت[۱۶]

ای برادر بی‌نهایت درگهیست در هر آنچه[۱۷] می‌رسی باللّه مایست

و جای دیگر فرمود:

بیت[۱۸]

ریگ زآب سیر شد، من نشدم، زهی زهی!

لایق این کمان من[۱۹] نیست درین[۲۰] جهان[۲۱]، زهی[۲۲]

---

۱. ج: زرگر
۲. ج: ـ بیت
۳. س. م. ن. د: ـ بدان که.
۴. م: + در
۵. س: نخواهد شدن. ج: شد.
۶. ج: ـ این چنین
۷. ج. د: کنند.
۸. ج: شوند
۹. ج. د: ـ اوّل.
۱۰. ج: بماند
۱۱. ن. د: + را.
۱۲. س: ـ و علوم ربانی
۱۳. ج: ـ علیه السّلام
۱۴. ن: طمع
۱۵. س. م. ن: قطع. د: + و.
۱۶. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۷. ج: آن در
۱۸. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۹. م: کمان. ـ من. ن. ج. د: کمان من.
۲۰. س.م.د: به. ج: ـ درین.
۲۱. ج: + کسی
۲۲. س.م.ج: + زهی. د: + زهی. و.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱]

در نیابد[۲] حال پخته هیچ خام　　پس سخن کوتاه باید و السّلام

چون که کلام کمّلین[۳] را مبتدیان فهم نتوانند کرد، پس[۴] مر[۵] ایشان را[۶] سخن گفتن، جواهر ضایع کردن بود. کما قال النّبی ـ علیه‌السّلام[۷]: «کلّموا النّاس عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِم» و جای دیگر فرمود[۸]: «مَن عَرَفَ اللّهَ کَلَّ لِسانُهُ.» و جای دیگر گفت[۹]: «وَ لاتَطرح[۱۰] الجَواهِرَ عَلیٰ أَفْواهِ الکلاب.»

بیت[۱۱]

قدر گوهر چو[۱۲] گوهری داند　　چه نهی در دکان خرده‌فروش

و بزرگی دیگر[۱۳] فرماید در این معنی[۱۴]:

بیت[۱۵]

قدر زر، زرگر شناسد، قدر جوهر جوهری[۱۶]

آدمی را[۱۷] آن کسی داند که[۱۸] آدم‌زاده است

عن ابی هریره ـ رضی اللّه عنه ـ قال: «حفظتُ من رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ وِعائَینِ[۱۹] فَأمّا أَحَدُهُما فَبَثَثْتُهُ[۲۰] و أَمّا الآخَرُ فَلَوْ بَثَثْتُهُ[۲۱] قُطِعَ[۲۲] هذا[۲۳] البُلعُوم[۲۴]» أشار الی مَجرَی

---

۱. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: ـ قدّس....بیت　۲. س: در نیاید
۳. س: متکمّلین. ج: کلمین.　۴. د: + هر.　۵. ج: بر
۶. ج. د: ـ را.　۷. ج: ص. د: صلی اللّه علیه و سلم.
۸. د: فرموده.　۹. م. د: گفته .ج: فرموده.　۱۰. س.م.ن: ولا تطرد.
۱۱. س. د: ـ بیت. ج: شعر.　۱۲. ج: چه .　۱۳. م. ج. د: ـ دیگر.
۱۴. ج. د: می‌فرماید. ـ در این معنی.
۱۵. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۶. د: گوهر گوهری.　۱۷. ج: ـ را　۱۸. س: + او
۱۹. س. ن: دعایی. د: + من‌العلم.　۲۰. س: فثبته. د: فبثته.
۲۱. س: تبته　۲۲. س.م.ن.د: لقطع.　۲۳. س: ـ هذا
۲۴. س: لبعوم

الطّعامِ، و عَنْ عليّ بن أبي‌طالب[۱] ـ کرّم اللّه وجهه[۲] أنّه قال: «لو[۳] حَدَّثتکم ما سَمِعتُ من فم أبي‌القاسم، لَخرجتم[۴] و أنتم تقولون: إنَّ عليّاً أکذب الکذّابين و أفسق الفاسقين»[۵].

و قطب العارفين، شيخ[۶] عطّار فرمايد:

بيت[۷]

دلی پـر گـوهر[۸] اسـرار دارم	ولی[۹] اندر زبـان، مسـمار دارم

و جای دگر گفت:

بيت[۱۰]

گر خبر داری ز حـیّ لا یـموت	بر دهان خود بنه مُـهر سکـوت

و مولانا خداوندگار ـ قدّس سرّه[۱۱] ـ فرمايد:

بيت[۱۲]

هر که را اسرار کار[۱۳] آموختند	مُهر کردند و دهانش دوختند

قال الفاضل ـ قدّس سرّه و روّح روحه العزيز:

بيت[۱۴]

بند بگسل، باش آزاد ای پسر!	**چند باشی بند سیم و بـند زر**

ای عزيز[۱۵]! دانی که اين بند، چگونه[۱۶] بند است؟ اين بند، بندِ صوری نيست. اين بـند، عبارت از تقيّدات[۱۷] و خواطر نفسانيّه‌ای است که او را طول امل می‌گويند که[۱۸] شهوات

---

۱. د: ـ ابن‌ابی‌طالب.
۲. م. د: رضی اللّه عنه.
۳. س: لوا.
۴. س.م.ن.ج: + من عندی.
۵. ج: ـ عن ابی هريره... الفاسقين.
۶. م: خواجه. د: خواجه فريد الدين.
۷. ج: خواجه فريد الدين می‌فرمايد. ـ بيت. د: ـ بيت.
۸. د: گوهری.
۹. د: دلی.
۱۰. س. د: ـ بيت. ج: فرموده، ـ بيت.
۱۱. م. ج. د: ـ قدّس سرّه.
۱۲. ج. د: می‌فرمايد، ـ بيت.
۱۳. ج: حق.
۱۴. م. ن: ـ قدّس سرّه العزيز. ج. د: ـ قدّس... بيت.
۱۵. س: ـ ای عزيز.
۱۶. ج: چه.
۱۷. س: تقيّد است.
۱۸. س: ـ که. ج. د: گويند که.

نفسانیّه است، مثل محبّة[۱] المال و النّساء و المناصب و الأُولاد. کما قال اللّه ـ تبارک و[۲] تعالی: **زُیِّنَ لِلناسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ البَنینَ وَالقَناطیرِ المُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الفِضَّةِ وَ الخَیلِ المُسَوَّمَةِ وَ الأنعامِ وَ الحَرْثِ ذلِکَ مَتاعُ الحَیوةِ الدُّنیا وَ اللّهُ عِندَه حُسنُ المَأبِ**[۳] و افکار اینها همه بند[۴] معنوی است بر دل و حبل[۵] ناپدید، که[۶] گفته‌اند:

بیت[۷]

کرده حق، ناموس را صد من حدید ای بسا بسته به حبل[۸] ناپدید

پس باید که سالک، این[۹] بندهای گوناگون از دل بردارد، زیرا که اینها همه[۱۰] قفلند بر دل[۱۱]. مگر این آیت[۱۲] نشنیده‌ای که حق ـ جلّ و علا ـ فرموده[۱۳]: **أَفَلا یَتَدَبَّرُونَ القُرآنَ اَمْ عَلی قُلُوبٍ اَقفالُها**[۱۴] و در بیان[۱۵] این قفل ، بزرگی[۱۶] فرموده[۱۷]:

بیت[۱۸]

رسیدم در[۱۹] بیابانی که عشق از وی پدید آید

بیابد[۲۰] پاکی مطلق درو هر چه[۲۱] پلید آید

هزاران قفل[۲۲] و هر قفلی چو عرض[۲۳] آسمان باشد

دو سه حرفِ[۲۴] چو دندانه بر آن جمله کلید آید

پس باید که سالک[۲۵] از این اقفال خلاص یابد به تجرّد باطنی، که آنها همه[۲۶] حجاب راهند. پس از تجرّد، خبر چنین[۲۷] داده‌اند که[۲۸]:

---

۱. ج. د: محبّت.
۲. ج. د: ـ تبارک و.
۳. آل عمران / ۱۴.
۴. س. م: ـ بند.
۵. س: حیل.
۶. م: ـ که.
۷. س. د: ـ بیت. ج: شعر.
۸. س: نحیل. م: جهل.
۹. م: ای. ج. د: ـ این.
۱۰. م. ن. د: همچو.
۱۱. د: ـ بر دل.
۱۲. ج: آیه. +کریمه را. د: +کریمه را.
۱۳. س: + بقوله. ج: + که.
۱۴. محمّد / ۲۴.
۱۵. د: ـ فرموده... بیان.
۱۶. س: ـ بزرگی.
۱۷. س. ن: فرمود.
۱۸. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۹. م: تر. ن. د: بر.
۲۰. س: ببابد. د: بیاید.
۲۱. س: هر که.
۲۲. ج. ن: + است. ـ و.
۲۳. ج. د: ارض. + و.
۲۴. س: حرفی. ج: + و.
۲۵. م. ن. ج. د: طالب.
۲۶. م: ـ همه.
۲۷. د: چنین خبر.
۲۸. د: ـ که.

بیت[۱]

خویشتن گم کن که تجرید این بود گم شدن گم کن که تفرید این بود

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۲]

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

ای عزیز! بباید[۳] دانست که کوزه کنایت است از تنگی حوصلهٔ صورت بینان، زیرا که قلب ایشان همچو[۴] کوزه‌ای است که از آب پر نشود الّا به مقدار کفایت یک روزه یا به مقدار کفایت[۵] افطار[۶] روزه‌داری.

یعنی: آن عالم متبحّر ربّانی که در معارف بی‌پایان لدنّی[۷] همچو دریای عظیم است که نهایت ندارد.

پس یکی از آن طالبان که تنگ حوصله است به نزد این چنین فاضل آید[۸] که از او تحصیل معارف کند[۹]. پس آن کامل، مر او[۱۰] را به قدر حوصله و طاقت فهم وی سخن گوید، که مصطفی ـ علیه الّسلام[۱۱] ـ فرموده: «کلّموا النّاس عَلَی قَدرِ عُقولهم» و دریا بر جای ماند.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱۲]

کوزهٔ چشم حریصان[۱۳] پر نشد تا صدف قانع نشد، پُر دُر نشد

یعنی: کوزهٔ چشم طمع از طمعکاران پُر نشود، زیرا که هر چند که[۱۴] به منصبی برسد از مناصب دنیا، منصبی[۱۵] دیگر می‌طلبد إلی غیر النّهایة بمقتضای حرصه.

---

۱. ج: شعر. د: ـ بیت.
۲. م. ج: ـ قدّس... بیت. ن. د: ـ قدّس... العزیز.
۳. ج: باید.
۴. ج: ـ همچو.
۵. ج: ـ کفایت.
۶. س: اقطار.
۷. س: لذنّی.
۸. س: آیند. ج: فاضلی آید.
۹. س: کنند.
۱۰. ج: هر دو.
۱۱. ج: ص.
۱۲. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: ـ قدّس... بیت.
۱۳. س: حسودان.
۱۴. ج: ـ که.
۱۵. س: منصب.

مصراع[۱]

تا صدف قانع نشد، پُر دُر نشد

پس[۲] قناعت باید که[۳] به کمال برسد. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۴]: «عَزَّ مَن قَنَعَ ذَلَّ مَن طَمَعَ.» و جای دیگر فرمود[۵]: «لَو کانَ لابنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابتَغَی[۶] ثـالثاً وَ لا یَـمْلأُ جَوفَ ابنِ آدمَ إلّا التُّرابُ.»

ای عزیز! بباید دانست که در ماه نیسان، باران بهاری می‌بارد و صدف از قعر دریا برمی‌آید و بر بالای دریا[۷] می‌نشیند و[۸] دهن خود باز می‌کند[۹] و هر قطرهٔ باران که در دهان صدف می‌چکد، دُر می‌شود. پس چون او را قناعت می‌آید، باز به[۱۰] تک دریا می‌رود و غوّاص در آن بحر فرو می‌رود و همان صدف را از تک دریا بیرون می‌آورد و می‌شکند و در بر می‌گیرد[۱۱] و صدف را می‌اندازد.

پس از این بیان، معلوم[۱۲] شد که صدف را این کمال حاصل نشود الّا به قناعت.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۳]

هر که را جامه ز عشقی چاک شد　　او ز حرص و[۱۴] عیب، کلّی[۱۵] پاک شد

ای عزیز! بباید[۱۶] دانست که طالبان راه خدا را بسیار افتد که جامه و پیراهن از افراط شوق، پاره پاره کنند. این چنین حالت، این بیچاره را افتاد مراراً[۱۷] در محروسهٔ مصر. در[۱۸] ابتدای حالت عشق[۱۹] این عجب نیست؛ عجب‌تر آن است که خود را پاره پاره کند[۲۰].

---

۱. س. د: ـ مصراع. ن: مصرع.　۲. ج: این.　۳. س. ج: ـ که.
۴. ج: ص.　۵. م: فرموده.
۶. ج: لا ینبغی، + لهما. د: + لهما.
۷. ج: آب.　۸. س: ـ و.　۹. ج: می‌کنند.
۱۰. ج: ـ به.　۱۱. س: می‌کرد. ج. د: ـ بر.　۱۲. ج. د: + و ظاهر.
۱۳. م: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.　۱۴. د: ـ و.
۱۵. ک: جمله عیبی، (ج ۱، ص ۴).　۱۶. ج: باید.
۱۷. س: مرا ج: اوفتاد. ـ مراراً. د: اوفتاد مراراً.　۱۸. ج: از. د: ز.
۱۹. ج: ـ عشق.　۲۰. د: کنند.

یکی را دیدم از عشّاق که از بالای دیوار جامع[۱] مؤیّدیّه[۲]، خود را[۳] پرتاو[۴] کرد و[۵] بر زمین انداخت، پس در آن زمان تسلیم شد. نمازش گزاریدیم[۶] و در غرفات[۷] مصر دفن کردیم ـ رحمة اللّه علیه رحمةً[۸] واسعةً. این چنین[۹] حالت از عشّاق، دور نیست، این خود رفت.

ای عزیز! بباید دانست که مقصود و مراد از این جامه، جامهٔ معنوی است که او را قلب می‌پوشد که اخلاق ردّیه است، مثل الحقد و الحسد و الحرص و الغضب و الکبر و غیرها. پس سالک، آن زمان که به مقام عشق رسد و به لذّت عشق، خود را گم کند از همهٔ اخلاق ذمیمه خلاص یابد و رنگ عشق گیرد. پس او را از[۱۰] عشق نتوان فرق کردن، همچو آهنی[۱۱] که در آتش افتد. پس او را از آتش فرق نتوان[۱۲] کرد، زیرا که از رنگ خود که سودا[۱۳] است خلاص یابد و صلابت که حالت اوست، برود و به جای او[۱۴] لینتی آید و[۱۵] رنگ نار[۱۶] که[۱۷] حُمرت است، بپوشد و برودت که کیفیّت اوست مبدّل شود به حرارت نار[۱۸]، به مرتبه‌ای که همچو نار بسوزد. پس[۱۹] آن زمان گوید که من[۲۰] آتشم. پس آن آتش[۲۱] نیست، لکن[۲۲] کیفیّت آتش دارد و[۲۳] این مقام، مقام حیرت[۲۴] است که مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرمود[۲۵]: «رَبِّ زِدْنی فیکَ تَحَیُّراً.»

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

---

۱. س: ـ جامع.
۲. ج: + را.
۳. س: ـ خود را. د: خود را از بالای دیوار جامع مؤیّدیّه.
۴. ج: پرنار.
۵. ج: ـ و.
۶. س: گزاردیم. ج. د: گذاردیم.
۷. س. م. ن. د: قرفات.
۸. ج: ـ علیه رحمةٍ.
۹. ج: همچنین.
۱۰. ج: در.
۱۱. س: آهن.
۱۲. س: نتواند کرد. ج: کردن. د: نتوان فرق.
۱۳. س. ن. ج. د: سواد.
۱۴. د: ـ او.
۱۵. ج: ـ و صلابت که... آید و.
۱۶. م: او.
۱۷. د: ـ که.
۱۸. ج: باز.
۱۹. ج: ـ پس.
۲۰. م: ـ من.
۲۱. ن: تش.
۲۲. ج: لیکن.
۲۳. ن. ج: ـ و.
۲۴. م: حیرتی.
۲۵. ج: ص، فرموده.

بیت[۱]

شاد باش ای عشق خوش سودای ما　　ای طبیب جمله علّتهای ما

ای عزیز! بباید دانست که عشق، عین شادی است. بلکه هر که را عشق، مصاحب و مقارن شود خاک بر سر غم[۲] عالم نهد[۳] و در شادی بماند و[۴]، غم را فراموش[۵] کند. بلکه به مرتبه‌ای رسد که مر[۶] وجود غم را انکار کند. پس عشق را شاد باش گفتن[۷]، چنین است[۸] که گویی. یعنی[۹]: تقول لرجلٍ عزیزٍ مکرّمٍ: أعزّک اللّه و أکرمک! تُرید طلبَ زیادةِ ما[۱۰] هو ثابت فیه و استدامته.

پس سالک، آن زمان با عشق زنده شود و حیات[۱۱] طیّبه یابد، از همهٔ[۱۲] علّت‌های قلبیّه خلاص گردد، زیرا که[۱۳] عشق، طبیب حاذق روحانی است.

قال الفاضل:

بیت[۱۴]

ای دوای نخوت و ناموس ما　　ای[۱۵] تو افلاطون و جالینوس ما

بدان که[۱۶] نخوت، عبارت است از عظمت و[۱۷] تکبّری که[۱۸]: هما صفتان قبیحتان مذمومتان، و صاحب هر دو از رحمت حق دورند. کما[۱۹] قال اللّه ـ تبارک و[۲۰] تعالی ـ فی کبر فرعون: **اِنَّ فِرعَونَ عَلا فِی الارضِ**[۲۱]، ای: تعظّم و تکبّر فی الارض المصر[۲۲].

و مقام متکبّرین را بیان کرد، بقوله ـ تعالی: **اَلَیسَ فی جَهَنَّم مَثْویً لِلمُتَکَبِّرینَ**[۲۳] پس هر که را عشق الهی یار شد از کبر و نخوت صافی شد[۲۴]. جهد کن که طبیب تو عشق باشد که دوا و

---

۱. م. د: ـ قدّس سرّه. ن. ج: ـ قدّس سرّه، بیت.
۲. د: غمهای.
۳. م: نهند. ج: است. د: پاشد.
۴. س.م.ن: ـ و.
۵. ج: فرامش.
۶. م: هر. ج: ـ مر.
۷. د: گفته‌اند.
۸. د: ـ است.
۹. د: ـ یعنی.
۱۰. ن: یا. ج: زیارة ما.
۱۱. ج: حیوة.
۱۲. س: ـ همهٔ.
۱۳. د: ـ که.
۱۴. س. م. ج: ـ بیت.
۱۵. ج: وی.
۱۶. س. م. ن. د: ـ بدان که.
۱۷. د: ـ و.
۱۸. ج: تکبّر، ـ که. د: ـ که.
۱۹. م. ن. د: ـ کما.
۲۰. ج. د: ـ تبارک و.
۲۱. قصص / ۴.
۲۲. س: ـ المصر.
۲۳. الزّمر / ۶۰.
۲۴. ج: گشت.

علاج او بهتر از صد[۱] افلاطون و جالینوس بود[۲]، زیرا که عشق[۳]، طبیب حاذق روحانی است.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۴]

جسم خاک از[۵] عشق بر[۶] افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

ای عزیز[۷]! عشق، روح عالم و حیات[۸] جهان است و مرشد کامل و طریق انبیا و اولیاست. و[۹] هر که از[۱۰] عشق خبردار نشد او[۱۱] همچو اعمی[۱۲] و اصمّ است، که طریق مستقیم را نمی‌بیند، زیرا که عشق، طریق مستقیم است که در بیانش فاضل[۱۳] بیتی فرموده:

بیت[۱۴]

عشق است طریق و[۱۵] راه پیغامبر[۱۶] ما ما زادهٔ عشق و عشق شد[۱۷] مادر ما

پس هر که او عشق[۱۸] را رهبر خود سازد[۱۹] بالای هفتم افلاک مقام وی سازند[۲۰]. پس کوه را بین، که جماد صرف است. آثار عشق، او را به رقص آورد[۲۱].

پس تو که عاشق خدا باشی چرا آثار عشق خدا[۲۲] تو را به رقص در نیاورد. مگر که تو از جماد بدتری، امّا این رقص، رقص لغوی[۲۳] است نه آن رقص لاعبین است که حرام است. و هی الحرکة الموزونة بطریق اللّعب.

---

۱. د: هزار ۲. ج. د: است. ۳. س. م. ن: ـ عشق.
۴. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: قدّس... بیت. ۵. س: ار.
۶. س: پر. ۷. س: ـ ای عزیز. ۸. ج: حیواة.
۹. ج: زیرا که. ۱۰. ج: در. ۱۱. ج. د: ـ او.
۱۲. د: اعما. ۱۳. س.م.ن.د: فاضلی. ۱۴. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۵. س. م. ن. ج. د: ـ و. ۱۶. س.م.ن.ج.د: پیغمبر
۱۷. م: عشقم عشق بود. ن: عشقم عشق بُد. ج: ما زادهٔ عشقیم بود. د: ما زادهٔ عشقیم عشق بود.
۱۸. ج: ـ عشق. ۱۹. م: ساخت.
۲۰. م: سازد. ۲۱. ج: آورده.
۲۲. ج: ـ خدا.
۲۳. ج: لقوی.

كما قال صاحب القاموس المحيط: «و لا يكون الرّقص الّا للاعب»[1] و ظنّ البعض أنّ حركة العشّاق من هذا القبيل و هو بعض الظنّ.

اللّهمّ ثبّتنا على الهداية و مكّنا على الاستقامة و أدمنا[2] على سلوك طريق[3] الحق!

قال الفاضل[4]:

بیت[5]

عشـــق، جـان طـور آمـد عـاشقا! طور[6] مست و خرّ موسی صـاعقا[7]

یعنی: عشق، کوه طور را حیات[8] داد در آن زمان که موسی ـ علیه السّلام ـ گفت: **رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیکَ قالَ لَنْ تَرانی وَ لکِنِ انظُرْ اِلَی الجَبَل فَاِنَ اسْتَقَرَّ مَکانَه فَسَوفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّه لِلجَبَلِ جَعَلَه دَکّاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً**[9] یعنی: موسی ـ صلوات اللّه علیه و سلامه[10] ـ از جناب عزّت طلب کرد که حجاب‌های نورانی خود از میان بردارد و[11] به مشاهدهٔ تجلّی ربّانی مشرّف شود. پس آن زمان، او را[12] از جناب عزّت، وحی، چنین آمد که: طاقت نداری یا موسی! **و لکن انظُر اِلَی الجَبَل**[13]، یعنی: به کوه بنگر.

فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَه فَسَوفَ تَرانی[14] اگر کوه به تجلّی ما طاقت تواند آورد و بر جای خود ساکن تواند ماند[15] تو نیز توانی طاقت[16] آوردن:

فَلَمّا تَجَلّی رَبُّه لِلجَبَلِ[17]، أی: کَشَف نُوره و ظَهَر له عظمته و[18] أعطی حیوةً[19] و رؤیةً حتّی رأه. **جَعَلَه دَکّاً**[20]، ای: مدکوکاً **مُفَتّتاً**[21].

وقتی که حق ـ تعالی[22] ـ کوه را تجلّی کرد پس کوه[23] بدان رسوخی که داشت طاقت نیاورد و[24]

---

۱. س: الاعب. م. ن. د: اللاعب.
۲. ج: ادومنا.
۳. م. ن: طریقک.
۴. ج: + علیه الرحمة.
۵. س. م. ج: ـ بیت.
۶. ج: عشق.
۷. م: صعقاً.
۸. م: حیاة. ج: حیواة.
۹. اعراف / ۱۴۳.
۱۰. ج.ع. د: علیه السّلام.
۱۱. ج. د: تا.
۱۲. ج: او را آن زمان.
۱۳. اعراف / ۱۴۳.
۱۴. اعراف / ۱۴۳.
۱۵. ن: ـ ماند. ج: بود.
۱۶. ج: طاقت توانی.
۱۷. اعراف / ۱۴۳.
۱۸. ج: او.
۱۹. س: حیات. ج: حیواة.
۲۰. اعراف / ۱۴۳.
۲۱. ج: منقتا.
۲۲. م. ن. ج. د: جلّ و علا.
۲۳. س: کوهی.
۲۴. ج: ـ و.

از شکوه و[1] هیبتش پاره پاره[2] شد.

و **خَرَّ موسی صعقاً**[3]، أی: سَقَط مغشیّاً علیه لهَوْلِ ما رآهُ[4] و هو دلیل علی أنّ رؤیته تعالی جائزةٌ فی الجملة لأنّ طلبَ المستحیل من الأنبیاءِ محال.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه[5] و روّح روحه:

بیت[6]

با لب دمساز خود، گر جفتمی   همچو نی من گفتنی‌ها[7] گفتمی

معنی این بیت به جانب طالب تعلّق دارد، از این سبب، این بیت را از زبان طالب گفت، یعنی حقیقت طالب به زبان حال می‌گوید که[8] اگر ما نیز همچو اولیا که با دمسازان خود جفتند[9] جفت و مقارن می‌شویم[10] پس همچو[11] معارف و کلمات طیّبات ایشان توانیم اظهارکردن.

و حقیقت این بیت، تعلیم و ترغیب و تشویق است مر طالبان را از جانب فاضل که: ای طالبان! جهد و سعی[12] کنید که در خدمت[13] مرشد کامل باشید[14] و از مصاحبت ایشان خالی نباشید که مصاحبت ایشان مر شما را اکسیر اعظم سازد و کامل و مکمّل کند.

قال الفاضل:

بیت[15]

هر که او از هم زبانی شد جدا   بی‌زبان شد، گرچه دارد صد نوا[16]

ای عزیز! بباید دانست که زبان دو نوع است: یکی زبان قال، یکی زبان حال.

---

۱. ج: ـ و.   ۲. د: +کرد.   ۳. ج: + یعنی. اعراف / ۱۴۳.
۴. ن: زآیه.   ۵. ج: علیه الرّحمة.
۶. م. ن. د: ـ قدّس... روحه. ج: ـ بیت.   ۷. ج: گفتها.
۸. س: ـ که.   ۹. ج: + دمساز خود. د: + با دمساز خود.
۱۰. ج: می‌شدیم.   ۱۱. ج: ـ همچو .   ۱۲. ج: سعی و جهد.
۱۳. س: خذمت.   ۱۴. س: باشند.   ۱۵. س. م. ج: ـ بیت.
۱۶. ج. د: صدا.

پس ظاهر بیت آن است، که هر که از علمای رسوم در علم ظاهر، فرید زمان و وحید دهر خود باشد[۱]، امّا چون[۲] به مملکتی رسد که کسی زبان او را[۳] نداند، همچو هندی که در میان جمع رومیان واقع شود و[۴] کسی سخن او را[۵] فهم نکند و وی[۶] همچو ابکم[۷] و بی‌زبان باشد[۸]، که کسی از معارف او مستفید نشود. و حقیقت بیت، آن است که مقصود و مراد از هم زبان، مرشد کامل است.

پس هر که او از مرشد کامل جدا شد[۹] و با او مقارن و مصاحب نشد و از نَفَس روح‌پرور او حیات[۱۰] طیّبه نیافت، که حق ـ جلّ و علا ـ فرموده[۱۱]: **فلنحییّه حیوةً طَیّبة**[۱۲] و از او زبان دل نیاموخت که زبان حال است، زیرا که[۱۳] دل، هزار زبان داند به‌غیر از زبان قال، که فاضل ـ قدّس سرّه[۱۴] ـ فرموده[۱۵]:

غیر نطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد زدل

پس آن چنان کس[۱۶]، همچو ابکم و[۱۷] بی زبان است اگر چه از علوم صورت، خلق جهان را هزارگونه مسئله بیان کند.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۸]

چون که گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی زآن پس زبلبل سرگذشت

ای عزیز! بباید دانست که گل، عبارت است از مرشد کامل و بلبل، طالب راه خدا را می‌گویند. پس آن زمان[۱۹] که مرشد کامل، ارشاد کند طالبان راه[۲۰] خدا را، پس جذبهٔ ربّانی

---

۱. د: باشند. ۲. س: ـ چون ۳. د: ـ را.
۴. ج: ـ و ۵. ج: ـ را.
۶. س: ـ وی م. ن. د: ـ و. ج: نتواند کرد. ـ و وی. ۷. ج. د: بکم.
۸. ج: ـ باشد ۹. ج: باشد ۱۰. ج: حیواة.
۱۱. س: فرمود، + بقوله. ج. د: فرمود. ۱۲. النحل / ۹۷
۱۳. م. ج. د: + زبان ۱۴. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.
۱۵. س. ج. د: فرمود. ۱۶. ج: کسی. + که. د: کسی. ۱۷. ج: ـ ابکم و
۱۸. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: ـ قدّس ....بیت ۱۹. ج: زمانی.
۲۰. د: را.

به واسطهٔ انسان کامل، بر[1] آن طالبان را رسد و[2] از ایشان انواع حالات[3] ظاهر شود و انواع مراتب قطع کنند و هزارگونه معارف تحصیل کنند و هزارگونه شوق از ایشان صادر شود[4] و اصناف[5] کرامات از ایشان ظاهر شود[6] به همّت شیخ کامل. پس از این سبب سرگذشت ایشان در میان خلایق ظاهر و معلوم شود[7] به مرتبه‌ای که خلق جهان از حال ایشان گویند و شنوند، امّا آن زمان که مرشد کامل[8] در میان نماند، پس از طالبان نه کرامت ظاهر شود و نه حالات[9] و نه شوق، بلکه ساکن مانند. پس کسی از ایشان و[10] از مناقب[11] و سرگذشت[12] ایشان نه گوید و نه شنود[13].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه و روّح روحه:

بیت[14]

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای　　زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

اِعْلَم أنّ معنی هذا البیت لا یُدرَکُ الّا بِالذّوق وَ الکشف[15] و الحال؛ لا بمجرّد العلم و العرفان. ای عزیز! کسی معنی این بیت نتواند[16] فهم کردن[17] الّا به مجاهدات بدنیّه و ریاضات جسمیّه، که بدین سبب[18] تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب، او را حاصل شود که آن[19] پیشوای سالکین و امام‌الموحّدین[20] فرموده در این معنی:

بیت[21]

---

۱. ج: مر.　۲. س: رساند. ـ و.　۳. د: حالت.
۴. س: می‌شود.　۵. ج. د: ـ هزارگونه شوق... اصناف.
۶. س: می‌شود.　۷. د: + و.　۸. س: ـ که مرشد کامل.
۹. د: حالت.　۱۰. س. ن. م. د: ـ و.　۱۱. د: مناقب ایشان.
۱۲. ج: ـ و سرگذشت.　۱۳. ج: نگویند و نشنوند. د: نتواند گفت و نتواند شنود.
۱۴. م. ن. د: ـ قدّس... روحه. ج: ـ قدّس... بیت.　۱۵. ج: وانکشف.
۱۶. س: نتوان. ج: معنی این بیت کسی نتواند.　۱۷. د: کرد.
۱۸. م: ـ سبب.　۱۹. م: ـ آن.
۲۰. م. ن. ج. د: ـ و امام الموحّدین.
۲۱. ج: در این معنی فرموده، شعر. د: در این معنی فرموده. ـ بیت.

صمت و جوع[۱] و سهر و عزلت و ذکر به دوام[۲]

ناتمامان جهان را بکند کار[۳] تمام

و آن قطب العارفین و عمدة السّالکین[۴]، خواجه محمّد[۵] عطّار نیشابوری ـ قدّس سرّه[۶] ـ فرمود در این معنی[۷]:

بیت[۸]

نَفْس[۹] نتوان کُشت، الّا با[۱۰] سه چیز چون بگویم یاد دارش[۱۱] ای عزیز!

خنجر خاموشی[۱۲] و شمشیر[۱۳] جوع نیزهٔ تنهایی[۱۴] و ترک هجوع

پس سالک[۱۵]، آن زمان که به[۱۶] مجاهدهٔ تامّهٔ خود[۱۷]، قلبش[۱۸] مصفّی و مجلّی کند لایق تجلّی الهی می‌شود و محبوب ربّانی. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بهذا الحدیث القدسیّ: «لا یَزالُ عَبْدی یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ فَإذا أَحْبَبْتُهُ کُنتُ لَهُ سَمعاً وَ بَصَراً وَیَداً[۱۹] وَلِساناً فَبی یَسمَعُ وَ بی یُبْصِرُ[۲۰] وَ بی یَبطِشُ وَ بی یَنطِقُ[۲۱].»

این قُرب، هنوز قُرب نوافل است و قرب دیگر هست که او را قرب فرایض می‌گویند که از وجود عبد در[۲۲] آنجا اثر نماند،[۲۳] بلکه آن زمان که[۲۴] حق[۲۵] ـ جلّ و علا ـ او را یاد کند، گوید: عَنْ أبی‌هُرَیرَةَ ـ رَضی اللّه عَنه[۲۶] ـ روی مسلم عنه: یَا ابنَ آدَمَ مَرِضتُ فَلَمْ تَعُدنی، قالَ: یا ربِّ کَیفَ أعُودُکَ[۲۷] وَ أنتَ رَبُّ العالَمِینَ؟ قالَ: أمَا[۲۸] عَلِمْتَ أنَّ عَبدِی فُلاناً مَرِضَ، فَلَم

---

۱. ج: وجود.
۲. ن: دام. ج: بردام.
۳. م. ن. ج: مرد. د: جمله.
۴. ج: + فریدالدّین.
۵. س. م. ن: محمّد خواجه.
۶. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.
۷. ج: فرموده، ـ در این معنی. د: زین معنی.
۸. ج: شعر. د: ـ بیت.
۹. س. م. ن. د: + را.
۱۰. س. م. ن. د: ـ با.
۱۱. ج: با تو گویم یادگیرش.
۱۲. ج: خنجر و خواموشی. د: خواموشی.
۱۳. ج: + و.
۱۴. م: تنهای.
۱۵. س: ـ سالک.
۱۶. ج: با.
۱۷. س: ـ خود.
۱۸. ج. د: + را.
۱۹. ج: ـ وَیَداً.
۲۰. ن: ـ و بی یُبصرُ.
۲۱. ج: و بی ینطق و بی یمشی.
۲۲. ج: از.
۲۳. ج: نماید.
۲۴. ج. د: ـ که.
۲۵. د: + و.
۲۶. ج: علیه علیه.
۲۷. ج: اعودک.
۲۸. ج: انا.

تَعُدْهُ؟ أمَا عَلِمْتَ أنَّکَ لَوْ عُدتَهُ[1] لَوَجَدْتَنِی عِندَهُ؟» الحدیث[2].

قال شارح الحدیث هذا الکلام[3] لا یَعرفُه إلّا مَن ذاقَه و لیس للعاقِلِ فی معرفته طاقةٌ أحالَ معرفة معنی الحدیث إلی الذّوق.

پس چون[4] سالک بدین جا رسد و از خودی خود در او چیزی[5] نماند و از اخلاق بشریّه فانی شود و به عشق زنده، یعنی به موت اختیاری بمیرد که مصطفی ـ علیه السّلام[6] ـ فرمود: «مُوتُوا قَبلَ اَنْ تَمُوتُوا» و جای دیگر فرمود: «مَن اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ اَلی مَیِّتٍ یَمْشی عَلیٰ وَجْهِ الاَرضِ فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ ابنِ ابی قُحافَةَ.»

پس حیات[7] طیّبه یابد، کما اُشیر الیه بقوله ـ تعالی: **وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّٰهِ اَمواتٌ بَلْ اَحْیاءٌ وَ لکن لا تَشعُرُون**[8]. و جای دیگر فرمود[9]: **وَ لا تحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ اَمواتاً بَلْ اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ یُرزَقُونَ فَرِحینَ بِما اتیهُمُ اللّهُ مِن فَضلِهِ**[10] الآیه[11]. و بزرگی در این معنی فرموده:

بیت[12]

لَیْسَ مَنْ ماتَ وَاسْتَراحَ بِمَیْتٍ　　اَنَّما المَیْتُ مَیِّتُ الاَحْیاءِ

و جای دیگر فرمود:

بیت[13]

قُبُورُ الوَرَی[14] تحتَ التُّرابِ وَ لِلهوَی　　رِجالٌ لَهُم تَحتَ الثِّیابِ[15] قُبُور

پس هر چه در[16] ایشان ظاهر شود از معشوق ظاهر شود[17] نه از عاشق، زیرا که عشّاق[18] از

---

۱. س: عدتنی.
۲. ج. د: ـ الحدیث.
۳. ج: هذالکلام.
۴. س: ـ چون.
۵. د: چیزی در او.
۶. ج: ص.
۷. ج: حیواة.
۸. بقره/ ۱۵۴.
۹. م. ن: فرموده.
۱۰. آل عمران / ۱۶۹ ـ ۱۷۰.
۱۱. س. ج. د: ـ الآیة.
۱۲. ج: ـ بیت. د: فرمود. ـ بیت.
۱۳. ج. د: ـ بیت.
۱۴. ج: الورای.
۱۵. م: ـ الثّیاب.
۱۶. ج. د: از.
۱۷. س: ـ از معشوق ظاهر شود.
۱۸. ج: عاشق.

خودی خود مرده باشند[۱] و به عشق معشوق زنده و از رنگ[۲] خودی[۳] خلاص یافته و رنگ معشوق، رنگ ایشان شده. و بزرگی از این عشق چنین[۴] فرموده[۵]:

بیت[۶]

میان عاشق و معشوق رمزیست[۷] کسی[۸] داند[۹] که اشتر می‌چراند؟

اَللّهُمَّ اجْعَلْنا مِنَ الّذینَ عَلِمُوا[۱۰] تَوْحِیدَ أفعالِکَ وَ وَصَلوُا إلَی تَوحِیدِ صِفاتِکَ و غابوُا فِی تَوْحِیدِ ذاتِکَ!

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۱]

چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند[۱۲] بی پر، وای او

ای عزیز! بباید دانست که عشق، پر و بال عاشقان است و سالک را[۱۳] باید که طالب عشق[۱۴] شود و غم عشق الهی خورد، زیرا که بی‌عشق، این راه خدا را نتواند رفتن[۱۵]. پس عشق، جَناح سالکین و بال و پر طالبین است. کما قال[۱۶] انّ اللّه ـ تعالی: **جاعِلِ الملائِکَةِ رُسُلاً أُولی اَجْنِحَةٍ مَثنیٰ وَ ثُلثَ وَ رُباعَ**[۱۷]. کذلک جَعَل المحبّین و المشتاقین أُولی أجنحةٍ مَعْنَوِیَّةٍ بِقُوَّةِ[۱۸] مَحَبَّتِهِم وَ مقتضی عِشقِهِم. کما أخبر النّبی ـ علیه السّلام[۱۹] ـ بقوله: «مَنْ أرادَ أنْ یَعْلَم[۲۰] منزلته عند[۲۱] اللّه ـ تعالی ـ ،فَلیَعلَمْ منزِلة اللّه عِندَهُ. فإنّ اللّه ـ تعالی[۲۲] ـ یُنزلُ العَبدَ مِن نَفسِهِ حَیثُ مَا أنزَلَهُ العَبدَ مِن نفسِهِ[۲۳]»

۱. ج: باشد.
۲. ج. د: ـ رنگ.
۳. ج: خود.
۴. ج: + خبر.
۵. س.ج.د: فرمود + که.
۶. ج: شعرا. د: ـ بیت.
۷. م: رمزست.
۸. ج: چه.
۹. ج: + آن.
۱۰. ج: عملوا.
۱۱. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: ـ قدّس... بیت.
۱۲. د: مانده.
۱۳. ج: ـ را.
۱۴. ج. د: ـ عشق.
۱۵. م. ن: رفت. ج. د: نتوان رفت.
۱۶. ن. ج. د: ـ قال.
۱۷. فاطر / ۱.
۱۸. س. ن: بقوّت.
۱۹. ج: ص. د: صلی اللّه علیه و آله و سلّم.
۲۰. س: + من. ج: ـ انْ یعلَم.
۲۱. ج: عن.
۲۲. ج: ـ تعالی.
۲۳. ج: ـ حیث ما... نفسه.

یعنی: یعطیه من الکشوفات الرُّوحیّة و الکرامات اللَّدُنیّة[۱] الاستعدادیّة بِقدر[۲] ما تطلُبُهُ حقیقةً[۳] بانقیاده و محبّتِهِ. پس چون در کسی غم عشق نباشد آن مانند مرغ بی‌پر است. از این سبب، خواجه فریدالدّین[۴] عطّار می‌فرماید[۵]:

بیت[۶]

ذرّه‌ای عشق از همه آفاق به   ذرّه‌ای درد از همه عشّاق[۷] به

عشق، جذبه‌ای است که عاشق را به مقصد می‌رساند[۸] از این سبب مصطفی ـ علیه السّلام[۹] ـ فرمود[۱۰]: «جَذبَة مِن جَذَباتِ الحَقِّ[۱۱] تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَین» قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۲]

من چگونه هوش دارم پیش و پس   چون نباشد نور یارم پیش و[۱۳] پس

ای عزیز! بدان که نور عقل طالبان از نَفَس اولیا حاصل[۱۴] و روشنتر می‌شود، زیرا که نور قلب خاصّگان[۱۵] روشنتر[۱۶] است از صد آفتاب، که مصطفی ـ علیه السّلام[۱۷] ـ فرموده[۱۸]: «اِنَّ لِلّه[۱۹] عباداً قُلُوبُهُمْ اَنْوَرُ مِن الشَّمسِ وَ فِعلُهُمْ کفِعل الأَنبِیاءِ»

بیت[۲۰]

ظلمتی را کآفتابش[۲۱] بر نداشت   از دَمِ[۲۲] ما گردد آن ظلمت چو[۲۳] چاشت

پس هر چند که طالب در تسلیم و رضا کامل باشد فیوضات ربّانی و انوار صمدانی به واسطهٔ نَفَس پیر[۲۴] عشق، او را یوماً فیوماً زیاده‌تر و کاملتر گرداند.

---

۱. ن: الدنیّة ج: اللرلات الدنیة.
۲. ج: یقدر.
۳. س: ـ حقیقة. ج: یطلبه حقیقة.
۴. س.م.ن.د: فریدالدّین خواجه
۵. م. ن: گفته. ج. د: گفت.
۶. ج: شعر. د: ـ بیت.
۷. ج: آفاق.
۸. م. ن. د: رساند. ج: رساند. + و.
۹. ج: ص.
۱۰. س: + بقوله.
۱۱. ج. د: الرحمن.
۱۲. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: ـ قدّس... بیت.
۱۳. د: ـ و.
۱۴. ج: کامل.
۱۵. ن: خاصگا.
۱۶. د: روشن‌تری.
۱۷. ج: ص.
۱۸. س: فرمود. + بقوله. ج. د: فرمود.
۱۹. ج: اللّه.
۲۰. ج: شعر. د: ـ بیت.
۲۱. د: که آفتابش.
۲۲. د: دمی.
۲۳. س: آن دم همچو.
۲۴. س: پر. ج: شتر.

پس باید که[۱] سالک[۲] به زبان حال و لسان استعداد در طلب آن نور، مُجِدّی[۳] باشد و سعی بلیغ نماید. کما عَلَّمَنا اللّه ـ تعالی ـ طریقَ تَحصیلِ اَنوارِهِ بِاَنْ نَتَضَرَّعَ وَ نَقولَ[۴]: **رَبَّنا اَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْلَنا اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ**[۵] تا باشد که آن نور ربّانی، او را قبول کند و محیط او شود. **یَسْعیٰ نُورُهُم بَینَ اَیدیهِم وَ بِاَیمانِهِم**[۶] بیان این همه[۷] شده است.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۸]

عشق خواهد کاین همه[۹] بیرون بود　　آینه غمّاز نبود چون بود؟

ای عزیز! مراد از عشق، وجود مطلق است، یعنی وجود مطلق دایماً در تجلّی است و از جانب او بُخلی و منعی[۱۰] نیست «لکونه جوداً[۱۱] مطلقاً»، امّا عاشق می‌باید که دل خود را از زنگ[۱۲] صور کونیّه و کدورات احکام امکانیّه پاک کرده باشد تا قابل آن تجلّی تواند گشتن، که گفته‌اند[۱۳]: تجلیه از تخلیه[۱۴] منفک نمی‌شود. همان لحظه که[۱۵] آینه صافی گشت فیض ربّانی در او منعکس می‌شود چرا که فیض از مبداء فیّاض علی‌الدّوام است. هر گاه که[۱۶] مانع زایل شد، مترتّب[۱۷] می‌شود، یعنی عشق می‌طلبد که از تو ینابیع معارف جریان کند و انواع علوم ربّانی و اصناف کشوفات کونیّه از[۱۸] دل تو ظاهر شود.

کما اُشیر الیه بقوله ـ تعالی: **یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَه**[۱۹] یعنی: یُحبُّ اللّهُ[۲۰] الطّالبین أوّلاً ثُمَّ الطّالبون

---

۱. ج: آن زمان.　۲. س: ـ سالک.　۳. ج: محمّدی.
۴. ج: یقول.　۵. تحریم / ۸　۶. حدید / ۱۲.
۷. س: ـ همه.
۸. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: ـ قدّس... بیت.
۹. ق: سخن، (ص ۶). ک: سخن، (ج ۱، ص ۴).
۱۰. س: منیعی. ج: تجلّی ـ و. د: تجلّی و منعی.　۱۱. ج. د: وجوداً.
۱۲. م. ن: ژنگ. د: رنگ.　۱۳. م. ن. ج. د: +که.
۱۴. م: تخلیه از تحلیه. د: تخلیه از تجلیه.　۱۵. م: ـ که.
۱۶. م: ـ که　۱۷. س: مرتّب　۱۸. ج: در.
۱۹. مائده / ۵۴　۲۰. س. ج: ـ اللّه

یحبّونَ اللّهَ لکن محبّة[۱] اللّه تعالی[۲] أشَدّ و[۳] أقوی من[۴] محبّتهم إیّاهُ. کما قال فی الکتاب الکریم و[۵] الفرقان[۶] العظیم: **مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أمثالِها**[۷] و جاءَ فی الحدیث القدسی: «مَن تَقَرَّبَ منّی شِبْراً تَقَرَّبْتُ منه ذِراعاً و مَن تَقَرَّبَ مِنّی ذِراعاً تَقَرَّبْتُ منه باعاً و مَن أتانی یَمشی، أتَیْتُهُ هَرْوَلةً» هذه[۸] الکلماتُ القدسیّة تدلّ علی أنّ مَحَبّة[۹] اللّه تعالی[۱۰] لعباده[۱۱] أشَدُّ و أقوی من مَحَبَّةَ[۱۲] العباد[۱۳] إیّاه. «ألا طال شوق[۱۴] الأبرار إلی لقائی و أنا إلیهم لَأشدُّ[۱۵] شوقاً» تفصیل[۱۶] و بیان این[۱۷] همه شده است[۱۸].

پس از این بیان، معلوم و ظاهر شد که طلب نخستین از جانب[۱۹] عشق[۲۰] پیدا و ظاهر می‌شود و[۲۱] بعد از آن از طرف عاشق، یعنی هر دو عاشق یکدیگرند همچنان که گدا عاشق کَرَم کریم است و[۲۲] کَرَم کریم نیز[۲۳] عاشق گدا[۲۴].

بیت

عاشق آیینه[۲۵] باشد روی خوب	صیقل جان آمد و تَقوَی القُلُوب

پس بباید دانست که بهترین موجودات و خوبترین اشیا و زیباترین مخلوقات در جمال و کمال، غیر[۲۶] از عشقْ چیزی[۲۷] نیست. پس عشق می‌طلبد که مر آینهٔ عشّاق را نظر کند[۲۸] و قصّهٔ عشق و عاشقی از آینه پیدا شود[۲۹]. و صیت و صدای سخن[۳۰] عشق در عالم شایع و منتشر گردد، لکن[۳۱] آینهٔ مقابلهٔ[۳۲] او غمّازی نکند،

---

۱. ن: محبّت
۲. س: ـ اللّه تعالی. م: ـ اللّه
۳. ج: ـ و. اَشَدُّ و.
۴. ج: ـ من
۵. ج. د: ـ الکتاب الکریم و.
۶. ج. د: القرآن.
۷. انعام / ۱۶۰
۸. د: هذا.
۹. س. ن: محبّت
۱۰. س: ـ تعالی
۱۱. س: بعباده. د: ـ لعباده.
۱۲. ن. د: محبّت.
۱۳. س: ـ اشدّ....العباد.
۱۴. س. ن: الشوق.
۱۵. س. م. ن. د. ج: اشدُّ الیهم.
۱۶. ج: ـ تفصیل و
۱۷. س: ـ این.
۱۸. د: ـ است.
۱۹. س: ـ جانب
۲۰. ج. د: معشوق.
۲۱. د: ـ و.
۲۲. ج: ـ و
۲۳. ج: هم
۲۴. ج: + است
. ج: شعر. د: ـ بیت.
۲۵. م. ج: آینه.
۲۶. م. ن. ج. د: ـ غیر.
۲۷. ج: + دیگر
۲۸. س: ـ کند.
۲۹. ج: می‌شود.
۳۰. س: ـ سخن.
۳۱. ج: ولیکن.
۳۲. ن. د: مقابل.

امّا[1] آینه چرا غمّازی نکند؟ بیت[2] ثانی، او را شرح و بیان می‌کند. قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[3]

آیـنهٔ جـانت از آن[4] غـمّاز نـیست   زانکه زنگار[5] از رُخش ممتاز نیست

ای عزیز! بباید دانست که قلب بنی‌آدم، همچو مرآت است. پس در آن زمان که از او معصیتی صادر شود نقطهٔ سودا ظاهر می‌شود در دل او، پس در آن زمان که استغفار کند و نادم شود آن نقطهٔ سودا از دل او در آن ساعت[6] محو و گم شود و اگر استغفار نکند و معصیت و گناه دیگر کند یک نقطهٔ اخری بر دل او نازل می‌شود همچو نقطهٔ اوّلی[7]، تا به جایی رسد که دلش از آن رنگ[8] ممتاز نشود[9]. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[10]: «إنّ المؤمِنَ إذَا أذْنَبَ ذَنْباً کانَتْ نقطةً[11] سَوداءَ فِی قَلبِه فَإن تاب وَ استَغفَرَ صُقِلَ قلبُهُ و إنْ زادَ[12] زادَتْ حتّی تَعلوا[13] قَلبَهُ» أی: تغلُبَ[14] فذلکم الرّانَ الذّی ذکر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[15]: **کلّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکسِبُونَ**[16]

معنی الحَدیث: یُحْدَثُ[17] مِنَ الذَّنبِ فی القَلبِ أثَرٌ اَسْوَد[18] مِثْلُ قَطرَةِ مِدادٍ تَقطُر فِی القِرطاسِ.

و جای دیگر فرموده[19]: «إنَّ القُلوبَ تَصْدَأُ[20] کَما یَصْدَأُ[21] الحَدیدُ.»

پس باید که[22] سالک دایماً از استغفار و ذکر اللّه خالی نباشد، تا که قلبش از زنگ[23]

---

۱. ج: ـ آینهٔ مقابله... امّا. ۲. د: ـ بیت.
۳. م. ج: ـ قدّس... بیت. ن. د: ـ قدس... العزیز.
۴. ج: آینه دل چرا. د: آینت دانی چرا. ق: آینه‌ات دانی چرا، (ص ۶.) ک: آینه‌ات دانی چرا، (ج ۱، ص ۹۴).
۵. م: ژنگار. ۶. ج: ـ آن. د: در ساعت از دل. ۷. ج: اوّل.
۸. م. ن: ژنگ. ج: این رنگ. ۹. س: شود. ۱۰. م.ن.ج: صلّی‌اللّه‌علیه‌وسلّم.
۱۱. م. ن: نکتةً. ج. د: کان نکتة. ۱۲. ج: و اذا ازاد. ۱۳. ج: فقلوا.
۱۴. ج: تقلّب. ۱۵. س. ن. ج. د: ـ بقوله. ۱۶. مطفّفین / ۱۴.
۱۷. ج: ـ یُحدث. ۱۸. ج: سوداء. ۱۹. س. ج. د: فرمود.
۲۰. م. ن: تصدع. ج. د: القلب یصدع. ۲۱. م. ج. ن: یصدع.
۲۲. ج. د: ـ که. ۲۳. م. ن: رنگ.

معصیت مجلّی باشد و از کدورات نفسانیّه مصفّی[۱] بسبب الاستغفار و مداومة[۲] الذکر. و عن عبداللّه بن عمر ـ رضی اللّه عنه[۳] ـ عن النبّی ـ علیه السّلام[۴] ـ أنّه قال: «لِکُلِّ شَیءٍ صقالَةً و إنّ صَقالَةَ[۵] القُلُوبِ ذِکْرُ اللّهِ» و جای دیگر فرموده[۶]: «اِنَّهُ لَیُغانُ[۷] عَلی قَلبِی و[۸] إنّی لَأَسْتَغْفِرُ اللّهَ فِی الیَومِ مِأَةَ مَرَّةٍ» اعلم أنّ هذه[۹] الکلمات الطیّبات[۱۰] المتقدّمة المذکورة فی ابتداء[۱۱] المثنوی المولوی ـ[۱۲] و هی أربعةٌ و ثلاثون بیتاً[۱۳] ـ هی خزائن الحکمة اللدّنیّة[۱۴] و أصداف المعارف القدسیّة و صنادیق الحقایق السّبّوحیّة و مجملات العلوم التفصیلیّة فی سائر الأبیات الآتیة من القصص[۱۵] و التّمثیلات الإرشادیّة. و إذا فهمتَ ما أشرناه إلیک، فَاعلم أنّ أسرار هذه[۱۶] الأبیات لا تُدرَک إلّا بالذّوق و العیان، لا بمجرّد العلم و البیان،[۱۷] و أنّ قطب العارفین و سیّد المحقّقین و إمام الموحّدین و وارث الأنبیاء و المرسلین و نور بصر السّالکین، مولانا الإمام العلّامة الکامل[۱۸] المکمّل، وحید دهره[۱۹] و فرید عصره[۲۰]، گلشنی ابن معنوی روشنی در مدح مثنوی مولوی بیت‌های[۲۱] کثیره فرموده بود[۲۲] در کتاب المسمّی[۲۳] بالمعنوی[۲۴]. پس بعضی[۲۵] از آن بیت‌ها اینجا آوردیم تا که مردمان[۲۶] جهان مر[۲۷] علوّ شأن مثنوی را واقف شوند و از فواید او نصیب[۲۸] یابند. اَللّهُمَّ انفعنا به و لسائر[۲۹] المسلمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمدٍ و آله[۳۰] أجمعین!. و آن ابیات معهوده اینهایند[۳۱]:

---

۱. س: مصطفی. ج: ـ مصفّی.
۲. ن. د: مداومت.
۳. م. ن: عنهما ج: ـ رضی اللّه عنه.
۴. م. ن. ج: صلی اللّه علیه و سلّم.
۵. ح: صفاته.
۶. س. م. د: فرمود.
۷. س. ج: لیعان. ن: لَیُفانُ.
۸. ج: ـ و.
۹. د: هذا.
۱۰. س. م. د: طیّبات.
۱۱. ج: ابیات.
۱۲. س: ـ المولوی.
۱۳. س.م.ن.ج.د: + و.
۱۴. س: الدنیة.
۱۵. ج: النقص.
۱۶. د: هذا.
۱۷. ج: و العرفان.
۱۸. م: للمکمّل.
۱۹. د: دهر.
۲۰. د: عصر.
۲۱. ج. د: بیتها.
۲۲. ج: ـ بود .
۲۳. س: المسمّا .
۲۴. ج. د: المعنوی.
۲۵. م. ن: بعض. ج. د: ـ بعضی.
۲۶. م: + ز خلق.
۲۷. ج. د: ـ مر.
۲۸. ج: ایشان نسیب.
۲۹. م: سایر.
۳۰. ج. د: + و اصحابه.
۳۱. ج: + که گفته می‌شود.

نظم[۱]

مثنوی[۲] که معنی است از وی[۳] صُور — رمز و ایهام است و ایما سر به سر[۴]

بهر یک معنی ز صورت صد مثل — توی نظم آورده است آن[۵] بی بدل

از «فبی ینطق» چو[۶] او ناطق کجا[۷] — کز خدا گویا بود نی[۸] از هوا[۹]

مولوی را مثنوی مادح بس است — که ثنا از وی[۱۰] نه کار[۱۱] هر کس است

تا قیامت گر کسی مدحش کند — کی تمام[۱۲] مدح در گردش تَند

صد قیامت بگذرد آن ناتمام — ماند از[۱۳] مدّاح خود[۱۴] بین الانام

زین نظر از مدح او ختمی مجو — انتها نسبت بری[۱۵] آن عبد هو[۱۶]

عبد مطلق بودنش از بند قید — کرد مستغنی ز مدح عمرو[۱۷] و زید

هر که شد از مطلقی[۱۸] عبد اِله — مطلق از مدحست[۱۹] او بی اشتباه

مدح او حق میکند از بندگیش[۲۰] — بندگیَ[۲۱] با ثنا پایندگیش[۲۲]

مدح او حملی بود از مکرمت — آن ثنا بس[۲۳] مولوی را منقبت

گفت حق، بهر چنان عَبدِ وَدوُد — حمل او شد مکرمت از من شهود

هر که شد محمول ایزد کردگار — کیست مدّاحش به جز پروردگار

ای دریغا! بهر این مدح ودود — گوش واعی[۲۴] نیست از بی‌چون شنود[۲۵]

گوش[۲۶] هوشی یابد[۲۷] از بی‌کیف ذات — کاشنود آن[۲۸] مدح بی‌چون از صفات

---

۱. م. ن. د: ـ نظم. ج: شعر.
۲. د: مثنویی.
۳. د: او را.
۴. جمله سر به سر.
۵. د: او.
۶. ج: چه.
۷. س: + است.
۸. س: نه.
۹. س: + است.
۱۰. ج: روی.
۱۱. د: کاری.
۱۲. ن. ج. د: تمامی.
۱۳. م. د: ار.
۱۴. س: ـ خود.
۱۵. س :بر.
۱۶. ج: عبده.
۱۷. ج: امر.
۱۸. س. م. ن. ج. د: مطلق.
۱۹. ج. د: آن مدحت.
۲۰. م. ن: بنده‌گیش.
۲۱. س. م. ن: بنده‌گی.
۲۲. س. م. ن: پاینده‌گیش. ج: ـ مدح او... پایندگیش. د: یابنده‌گیش
۲۳. م. ن: ثنا پس. ج: سنایش.
۲۴. س: داعی.
۲۵. س: شهود.
۲۶. ج: + و.
۲۷. م. د: باید.
۲۸. م: که شنود آن. ج. د: کان شود از.

چون نیابم گوش واعی[۱] آن چنان رو بگردانم ازین معنی بیان
کاین بیان از رمز «لا اُذن[۲] سمع» هست ایما نسبتی، کو مستمع؟
مستمع باید برم[۳] کز معنوی پی برد[۴] سوی بیان مثنوی

بسم اللّه الرحمن الرحیم و به نستعین[۵]

الحمد للّه منفّحِ[۶] الفهوم و فاتحِ مغالق[۷] العلوم، عن السرّ[۸] المکتوم، المنزل من المقام القدیم إلی حضرة النعیم[۹]، بالقدر المعلوم فهو الرزق المقسوم، بلسان التّفهیم علی قوالب الجُسُوم و هیاکل الرُّسُوم[۱۰].

حکایت[۱۱] عاشق شدن پادشاه بر کنیزکی[۱۲] و خریدن پادشاه[۱۳] او را و رنجور شدن کنیزک و تدبیر معالجهٔ شاه[۱۴] در او[۱۵]

قال الفاضل[۱۶] ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۷]

بشنوید[۱۸] ای دوستان این داستان! خود حقیقت نقدِ[۱۹] حال ماست آن

ای عزیز و[۲۰] کامل بزرگوار و ای[۲۱] عالم و عارف[۲۲] همّتدار و ای[۲۳] دوستداران اصفیا و ای[۲۴] ایمان آوران سخن اولیا! این حکایت را به گوش جان بشنوید[۲۵] تا سرّ این حکایت، نزد شما ظاهر شود[۲۶] و به حقیقت وی واقف شوید. زیرا که این حکایت بطریق التمثیل آمده

---

۱. س: داعی. ۲. ج: + و. ۳. ج. د: بدم.
۴. س: می‌برد. ۵. س: ـ بسم اللّه الرحمن الرحیم و به نستعین. ج: ـ و به نستعین.
۶. س.م.د: منفخ. ۷. ج. د: مقالق. ۸. س.م: سرّ.
۹. م: النعلیم. ن. ج: حضرت النعلیم. د: القریم الی حضرت التعلیم. ۱۰. م: الوسوم.
۱۱. د: ـ حکایت. ۱۲. س: کنیزک. ۱۳. س: ـ پادشاه.
۱۴. م: ـ شاه. ج: ـ شاه در. ۱۵. د: او را.
۱۶. م: + المکمّل. ن: + الکامل المکمل. ۱۷. ج. د: ـ قدّس... بیت.
۱۸. م: بشنو. ۱۹. ج: شرح. ۲۰. ج: ـ و.
۲۱. م: وی. ۲۲. ج: عالم عاقل.
۲۳. م: وی. ۲۴. م: وی.
۲۵. م: بشنو. ۲۶. د: ـ شود.

است. پس این را به سمع دل باید اصغا کردن، نه به گوش منکران. **اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ**[۱] و جای دیگر فرمود[۲]: **وَ لَوْ عَلِمَ اللّهُ فهیمِ خیراً لَاَسْمَعَهُمْ**[۳]

پس منکران از فواید این کتاب محرومند، از این است که فاضل ـ قدّس سرّه[۴] ـ فرموده:

بیت[۵]

گر جهان را پُر دُرِ[۶] مکنون کنم	روزی تو چون نباشد، چون کنم
هر[۷] چه را خوب و خوش و[۸] زیبا کنند	از برای دیدهٔ بینا کنند

پس بدان، ای طالب اسرار الهی و ای[۹] جویندهٔ مراتب و مقامات نامتناهی! این حکایت، نقد طریق سلوک توست از این سبب فرموده[۱۰] که:

مصراع[۱۱]

خود حقیقت نقدِ حال ماست آن

لکن بطریق التّمثیل تقریر کرد، تا که[۱۲] تفهیم او آسان شود مر طالبان راه خدا را و سالکان طریق مصطفی را ـ علیه السّلام[۱۳] ـ از این معنی است، که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود[۱۴]: **وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنّاسِ فی هذا القُرآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ**[۱۵] و جای دیگر فرمود: **وَتِلکَ الاَمثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها اِلاَّ العالِمُونَ**[۱۶].

پس بدان ای عاقل و دانا و ای زکی[۱۷] و فهیم و[۱۸] اهل فطن! این نیست الّا بیان[۱۹] سلوک طریق[۲۰] اولیا است و صورت حکایت این است.

---

۱. شعراء / ۲۱۲.
۲. م. ن. ج: ـ و جای دیگر فرمود.
۳. انفال / ۲۳.
۴. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.
۵. س. د: ـ بیت. ج: شعر.
۶. ج: + و.
۷. س: مر.
۸. ن: ـ و
۹. م: وی.
۱۰. د: فرمود.
۱۱. س: ـ مصراع. ن. د: مصرع.
۱۲. س: ـ که.
۱۳. م. ن: علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات. ج: ـ علیه السّلام. د: علیه السّلام را.
۱۴. س: + بقوله.
۱۵. م. ن. د: + و جای دیگر فرمود: و تلک الامثال نضربها للناس لعَلّم یتفکّرون. الزّمر / ۲۷.
۱۶. عنکبوت / ۴۳.
۱۷. ن: ذکی.
۱۸. ج: ـ و.
۱۹. س: ـ الاّ بیان.
۲۰. س: طریق سلوک.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱]

بود شاهی در زمانی[۲] پیش ازین　　　ملک دنیا بودش و هم ملک دین

یعنی[۳]: پادشاهی بود در زمان سابق، که سلطنت دنیا و عقبی برای او[۴] بوده است، که فرموده[۵]:

بیت[۶]

ای[۷] دریغا! آنِ من بود[۸] این دکان[۹]　　　کُور بودم بر نخوردم زین مکان

ای دریغا! بودِ ما را برد باد[۱۰]　　　تا ابد وا[۱۱] حسرتا شد لِلعباد

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱۲]

اتّفاقاً شاه روزی شد[۱۳] سوار　　　با خواصّ خویش از بهر[۱۴] شکار

ای عزیز! بباید دانست که پادشاه، مستعار[۱۵] و کنایت است از قلب سالک حقیقی که طالب راه خداست. پس[۱۶] او را پادشاه گفت، زیرا که او[۱۷] رئیس اعضاست و حاکم قواست[۱۸]. پس از این سبب مصطفی ـ علیه افضل الصلوة و اکمل التحیّات[۱۹] ـ فرمود[۲۰]: «اِنَّ فِی جَسَدِ بنی[۲۱] آدَمَ مُضغَةً إذا صَلُحَتْ صَلُحَ البَدَنُ کُلُّه وَ إذَا فَسَدَتْ فَسَدَ البدنُ کُلُّهُ ألاٰ وَ هِیَ القَلْبُ» و جای دیگر فرمود: «لَوْ خَشَعَ قَلبه[۲۲] هذا[۲۳] لَخَشَعَتْ[۲۴] جَوارِحُهُ.»

---

۱. م. ج: ـ قدّس... بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.
۲. س. ج: زمان.
۳. م: + همیشه.
۴. س: ـ برای او. ج. د: وی.
۵. م. ن. ج. د: + است.
۶. ج: شعر. د: ـ بیت.
۷. ق: کای، (ص ۵۸۳)، ک: کای، (ج ۲، ص ۴۲۹.)
۸. ن. ج. د: بُد.
۹. م. د: دوکان.
۱۰. م: و بار. ن: و باد.
۱۱. ق: یا، (ص ۵۸۳) ک: یا، (ج ۲، ص ۴۲۹.)
۱۲. م. ج. د: ـ قدّس... بیت. ن: ـ قدّس سرّه العزیز.
۱۳. ج: شد روزی.
۱۴. ج: رانهر.
۱۵. د: + است.
۱۶. د: ـ پس.
۱۷. م. ن. ج. د: ـ او.
۱۸. ج: قوی.
۱۹. م. ن. د: علیه السّلام. ج: ـ علیه... التحیّات.
۲۰. س: ـ فرمود.
۲۱. ج: ـ بنی.
۲۲. س.م.ن: قلب.
۲۳. ج. د: ـ هذا.
۲۴. ج: ـ خَشَعَتْ.

پس آن زمان که قلب[1] به صدق و[2] صفای خود، سلوک طریق اولیا کرد که شاهراه است[3] که صاحب[4] گلشن راز فرمود[5] در بیان این راه:

نظم[6]

دریـــن ره انـبیا چـون سـاروانــند	دلیـــل و[7] رهـــنمای کـــاروانـــند
وز ایشـــان سـیّد مـــا گشـــته سـالار	هم او[8] اوّل هم او[9] آخـر در ایـن کـار
شده او پیش و[10] دل‌ها جمله در[11] پی	گـــرفته دست جـــان‌ها دامـــن وی

مصراع[12]

با خواصّ خویش از بهر شکار

یعنی: با خواصّ و قوای صوری و حواسّ[13] و قوای اندرونی از بهر شکار واردات قدسیّه و تجلیّات شهودیّه.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[14]

یک کنیزک دید شه بر شـاهراه	**شد غلام آن کنیزک جان شـاه**

نیک بدان ای عزیز! که مراد و مقصود از کنیزک، نفس امّاره است که تابع[15] هواست. کما اشیر الیه[16] بقوله ـ تعالی: **اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ**[17]، ای: مائلة الی القبایح.

پس بدان که نفس جاریه هواست که[18] آزادی نیافته است از بند هوا، از این سبب معبّر شد به کنیزک. مگر شما این حدیث[19] نشنیده‌اید[20] که مصطفی ـ علیه السّلام[21] ـ فرمود:

---

۱. ج. د: ـ قلب.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: شاه راست.
۴. س. م. ن. ج. د: ـ صاحب.
۵. د: فرموده.
۶. م. ن: بیت. ج: شعر. د: ـ نظم.
۷. د: ـ و.
۸. ن. د: همو.
۹. ن. د: همو.
۱۰. س: ـ و.
۱۱. س: از. م: حمله.
۱۲. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع.
۱۳. ج: خواص.
۱۴. م. د: ـ قدّس... بیت. ن: ـ قدّس سرّه. ج: رحمة الله. ـ بیت.
۱۵. س: توابع
۱۶. س: ـ الیه.
۱۷. یوسف / ۵۳.
۱۸. س.م.ن. ـ که.
۱۹. س: ـ حدیث.
۲۰. م: نشنیدهٔ. ن: نشنیده‌ای. د: شنیدهٔ.
۲۱. ج: ص.

«تَعِسَ[1] عَبْدُ الهَوَاء و تَعِسَ[2] عَبْدُ الدِّینارِ[3]» پس جان شاه به محبّت آن کنیزک مبتلا شد.
قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز[4]

بیت[5]

مرغ جانش در قفص[6] چون می‌طپید[7] داد مـــال و آن کـــنیزک را خـــرید

چون که جان شاه[8] در قفص[9] تن می‌طپید[10] و قرار نگـرفت، پس مـال بسـیار داد و او را خرید. یعنی: بیع و شرا کرد[11] با او[12]، لکن[13] بیع و شرا[14] دو گونه است:
یکی صوری، کشراء التُجّار و یکی شرای معنوی است، کالأعمال الصّالحة فـإنّها بـیع و شراء مع اللّه تعالی. کما اُشیر إلیه[15] بقوله ـ تعالی: **إنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ المُـؤمِنینَ اَنـفُسَهُم وَأمْوالَهُمْ بِأنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ**[16] و کالأعمال[17] القبیحة فإنّها[18] بیعٌ و شراءٌ أیضاً کما قـال[19] اللّـه ـ تبارک[20] و تعالی ـ بقوله[21]: **وَ لَقَدْ عَلِمُوا لمَنِ اشْتَریهُ مالَه فِی الآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ وَ لَبِئسَ ما شَرَوا بِه أنْفُسَهُم لَوْکانوا یَعْلَمُونَ**[22] و لا ربح لمثل هذا البیع کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله: **فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُم وَ ما کانوا مُهتدین**[23] پس شاه نیز اعمال صالحه را داد و هوای نـفس را خرید و به مقتضای او شد.
قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[24]

چون خرید او را و[25] برخوردار شـد آن کـــنیزک از قـضا بـیمار شـد

---

۱. ج: نفس. ۲. ج: نفس. ۳. ن. ج. د: + الحدیث.
۴. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: رحمة اللّه. ۵. ج: ـ بیت.
۶. ج: قفس. ۷. ج: می‌طپد. ۸. م. ن. ج. د: سلطان.
۹. ج: قفس. ۱۰. ج: می‌طپد. ۱۱. د: + و.
۱۲. ج: ـ با او. ۱۳. ج: ولیکن. ۱۴. ج: شرای.
۱۵. س: ـ الیه. ۱۶. توبه / ۱۱۱. ۱۷. س: کاالاعمال. د: کمالاعمال.
۱۸. ج: فانّه. ۱۹. د: کمال. ۲۰. ج. د: ـ تبارک و.
۲۱. م. ن. ج. د: ـ بقوله. ۲۲. بقره / ۱۰۲. ۲۳. بقره / ۱۶.
۲۴. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: ـ قدّس... بیت.
۲۵. ج: ـ و.

چون که شاه بر[۱] مقتضای هوای[۲] نفس شد پس دید او را که بیمار شد و بیمار شدن نفس، آراستن اوست به اخلاق ردیّه[۳]. و الرّذائل کلّها[۴] أمراضُ النفس لأنّها أسباب ضعفها و آفتها فی أفعالها الخاصّة و هلاکها فی العاقبة. کما قال اللّه ـ تعالی ـ بقوله[۵]: **فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً**[۶]

قال الفاضل:

بیت[۷]

آن یکی خر داشت و[۸] پالانش نبود یافت پالان، گرگ خر را در ربود
کوزه بود و[۹] آب می‌نامد[۱۰] به دست آب را چون یافت، کوزه خود[۱۱] شکست

ای عزیز! بدان که[۱۲] این کوزه، کوزه بدنیّه است. پس ابلهان جهان از مردمان کاهلان[۱۳] در آن زمان که در دنیا بودند[۱۴] قدر حیات و[۱۵] عمر عزیز بی‌مثال و قیمت او[۱۶] ندانستند و ضایع کردند و ترک اعمال و[۱۷] معرفت[۱۸] کردند. پس چون[۱۹] در آن عالم اخروی[۲۰] رفتند[۲۱] دیدند که رفعت اخروی به علم و عمل تعلّق دارد. کما قال شیخ[۲۲] الکبیر: «فَانْظُرْ مَراتِبَ النّاسِ فی العِلمِ بِاللّه[۲۳] هُوَ عَینُ مَراتِبِهِم فِی الرؤیَةِ[۲۴] یَومَ القیامةِ» پس در این بیان، صاحب[۲۵] گلشن راز فرمود[۲۶]:

بیت[۲۷]

---

۱. د: به. ۲. ج. د: هوای. ۳. ج: تا خلّاق. ردّیه. د: زردیه.
۴. س: الرزائل. ـ کلّها. م: الرّزائل. ۵. م. ن. ج. د: ـ بقوله.
۶. ج. د: + الآیة. بقره / ۱۰. ۷. س. م. ج: ـ بیت. ۸. س. م. ن. ج. د: ـ و.
۹. ج: بودش. ق: بودش، (ص ۶.) ک: بودش، (ج ۱، ص ۵.) ۱۰. ن: می‌آمد.
۱۱. د: خودکوزه. ق: خودکوزه، (ص ۶.) ک: خودکوزه، (ج ۱، ص ۵.)
۱۲. س. م. ن. د: ـ ای عزیز بدان که. ۱۳. س: کاملان.
۱۴. س.م.ن.د: + و. ۱۵. ج. د: ـ و. ۱۶. ج: خود.
۱۷. ج: ـ و. ۱۸. ج: معرفة. ۱۹. ج. د: ـ چون.
۲۰. س. م. ن. د: + را. ۲۱. س: + و. ۲۲. م.ج. د: الشیخ.
۲۳. د: + و. ۲۴. ج: الرؤیت.
۲۵. س. م. ن. ج. د: ـ صاحب.
۲۶. د: فرموده. ۲۷. ج. د: ـ بیت.

صفاتش را ببین امروز این جا   که ذاتش را توانی دید فردا

پس قصد[۱] کردند که در علم و عمل کوشش و سعی کنند[۲]، پس طاقت نیافتند[۳] و فریاد و افغان[۴] کردند[۵] و گفتند: **فَهَلْ اِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبیلٍ**[۶] و جای دیگر فرمود که، یقولون: **رَبَّنا اَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً اِنّا مُوقِنُونَ**[۷]

پس بدان که سعادت اخروی را به اعمال مردم بستند که مصطفی ـ علیه السّلام[۸] ـ فرمود: «زینَة[۹] الدُّنیا بِالْمالِ و زینةُ[۱۰] الآخِرَةِ بِالأعمالِ[۱۱]» و مصطفی ـ علیه السّلام ـ چنین خبر داد[۱۲] که چهار گونه[۱۳] جوهری هست[۱۴] که قیمتش ندانند الّا چهار کس[۱۵]: یکی از آن جوهر[۱۶]، جوهر[۱۷] حیات[۱۸] است و قیمت[۱۹] جوهر حیات[۲۰] را ندانند الّا موتی دانند و قیمت جوهر جوانی را ندانند الّاپیران دانند و قیمت جوهر صحّت را ندانند[۲۱] الّا[۲۲] مرضی دانند و قیمت[۲۳] فراغ[۲۴] را[۲۵] ندانند الّا آنها[۲۶] که در زندان و[۲۷] بند قوی‌اند[۲۸]. پس در چنین حالات[۲۹]، دانستن قیمت جوهر[۳۰] چنین است[۳۱] که کوزه بود[۳۲] لکن[۳۳] آب نیافت، آن زمان که آب یافت، کوزه‌اش شکسته[۳۴] بود.

پس ای عزیز! این حدیث را به گوش جان بشنو که معنی این بیت، نزد شما واضح‌تر و

---

۱. ج. د: قصدی.
۲. س: ـ پس قصد... کنند.
۳. ج: نیاوردند.
۴. س: فغان.
۵. ج: در کشیدند.
۶. مؤمن / ۱۱.
۷. سجده / ۱۲.
۸. ج: ص
۹. ن: زینت
۱۰. ن: زینت
۱۱. س: باالاعمال
۱۲. ج: ص، فرمود. د: ـ زینَة... خبر داد.
۱۳. م. ن: چارگونه. د: چار، ـ گونه.
۱۴. ج: است. د: گوهری هست.
۱۵. م. ن. د: + دانند.
۱۶. م. ن: جواهر
۱۷. ن. ج. د: ـ جوهر.
۱۸. ج: حیوت
۱۹. م. ج: قیمة.
۲۰. ج: حیوة.
۲۱. م: ندنند.
۲۲. د: الی.
۲۳. ج: + جوهر
۲۴. ج: فراق
۲۵. د: ـ را.
۲۶. م. ن: +دانند. د: الی آنها. +دانند.
۲۷. م. ن. د: +در. ج: ـ در زندان و. + در.
۲۸. م. ن: قویست ج: غل‌اند. د: هستند.
۲۹. د: حالت.
۳۰. م. ن. ج. د: جواهر.
۳۱. س: جنبنت
۳۲. س: ـ بود
۳۳. لیکن
۳۴. م: شکست.

روشنتر شود. کما[۱] قال النّبی ـ علیه الصلوة و السّلام[۲]: «اَلدُّنیا حَرامٌ عَلی أهـلِ الآخِـرَةِ و الآخِرَةُ حَرامٌ[۳] عَلی أهلِ الدُّنیا و هُما حَرامانِ عَلی أهلِ اللّهِ.»

اللّهمَّ انفعنا بالعمل الصّالح[۴] فی الدّنیا و الآخرة و لسایر[۵] المسلمین[۶]!

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۷]

شه طبیبان جمع کرد از چپّ و راست　　گفت: جانِ هر دو در دستِ شماست

جانِ من سهل است، جانِ جانم اوست　　دردمند و خسته‌ام، درمانم اوست

هر که درمان کرد مَر جانِ مرا　　بُرد[۸] گنج و[۹] درّ و[۱۰] مرجان مرا

پس پادشاه، طلب و تجسّس کرد از هر طرف کاملان را در ارشاد و حاذقان را در تربیت مریض القلب، زیرا که ایشان عیسی نفس‌اند، دل‌های مرده را زنده کنند و انواع امراض قلبیّه را معالجه کنند[۱۱]. زیرا که ایشان طبیب حاذق روحانی‌اند. از این است که[۱۲] فرمود:

بیت[۱۳]

جان‌های مرده[۱۴] اندر[۱۵] گور تن　　بر جهد[۱۶] ز آوازشان اندر بدن[۱۷]

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۸]

جمله گفتندش که جان بازی کنیم[۱۹]　　فهم گرد آریم و انبازی کنیم[۲۰]

---

۱. م. د: ـ کما.　۲. م. ن: علیه‌السّلام. ج:ص.د:صلّی‌اللّه‌علیه‌وسلّم.

۳. م: ـ حرامٌ.　۴. د: الحالح.　۵. م: سایر.

۶. ج: + اجمعین. د: لمسلمین. + اجمعین.

۷. س: و له. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: ـ قدّس سرّه، بیت.　۸. ج: + با خود.

۹. س: ـ و.　۱۰. ج: ـ و درّ و.　۱۱. م. ن: می‌کنند.

۱۲. م. ن: ـ که.　۱۳. م. د: ـ بیت. ج: شعر.　۱۴. س: مرده‌اند.

۱۵. ق: جان هر یک مرده یی از، (ص ۸۰)　۱۶. م. ن. د: برجهند.

۱۷. د: بدل. ق: کفن، (ص ۸۰) ک: کفن، (ج ۱، ص ۱۹۳۱).

۱۸. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.　۱۹. ج: کنم.

۲۰. ج: کنم. د: جانبازی کنیم.

یعنی: جمله اطبّا گفتند[۱] مشاورت و اتّفاق کنیم که مصطفی ـ علیه السّلام[۲] ـ فرمود: «المستشارُ مؤتمن» و با یکدیگر معاونت و یاری کنیم و از او[۳] جان دریغ نداریم و او را به صحّت آوریم و از مرض‌های گوناگون، او را خلاص[۴] کنیم[۵].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۶]

هر یکی از ما مسیح عالمیست[۷] — هر الم را در کفِ ما مرهمیست

یعنی: هر یک[۸] از ما قطب عالم و مرشد کامل و در مرتبهٔ اکملی[۹] است. پس هیچ مرض[۱۰] و بیماری نیست الّا در دست ما او را دوایی و علاجی هست[۱۱].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۲]

گر خدا خواهد[۱۳] نگفتند از بطر[۱۴] — پس خدا بنمودشان عجز بشر

یعنی: اطبّا خدا را یاد نکردند و «إن شاء اللّه» نگفتند از غرور و شادی. پس حق ـ جلّ و علا ـ عجز[۱۵] ایشان[۱۶] ظاهر کرد. پس فرو ماندند و معالجه را قادر نشدند.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۷]

ترک استثنا مرادم قسوتیست — نی همان[۱۸] گفتن[۱۹] که عارض حالتیست

ای نور چراغ روحانی و ای[۲۰] چشمهٔ روضهٔ معانی! نیک بباید دانست که استثنا چیست؟ و[۲۱] ترک استثنا چون باشد[۲۲]؟

---

۱. ج: + که. ۲. ج: ص. ۳. ج: ـ او.
۴. م: اخلاص. ۵. ج: کنم.
۶. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: ـ قدّس... بیت. ۷. ج: عامی است.
۸. ج. د: یکی. ۹. س: اکملیّت. ۱۰. ج. د: مرضی.
۱۱. س: نیست. ۱۲. م. ج: ـ قدّس ... بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.
۱۳. س: خواهند. ۱۴. ج: نظر. ۱۵. م: ـ عجز.
۱۶. ج: + را. ۱۷. م. ن. د: ـ قدّس‌سرّه. ج: ـ قدّس‌سرّه، بیت.
۱۸. ن: همین. ق: نه همین. (ص ۷.) ک: همین، (ج ۱، ص ۵.) ۱۹. ج: گفتند.
۲۰. م: وی. ۲۱. ج: ـ استثنا چیست؟ و. ۲۲. س: ـ استثنا چون باشد؟

استثناء: ان شاء اللّه گفتن است. یعنی: «إن شاء اللّه» کان و إلّا لم یکن.
یعنی: لفظ الّا که[1] حرف استثنا است در لفظ «إن شاء اللّه» مضمر است. پس هر که[2] «إن شاء اللّه» گوید حرف استثنا را گفته باشد و هر که ترک کند، ترک کرده باشد. و در اینجا که فاضل گفت:

مصراع[3]

ترک استثنا مرادم قسوتیست

از[4] آن است که در بیت مقدّم این بیت گفت:

مصراع[5]

گر خدا خواهد نگفتند از بطر[6]

پس این لفظ «گر[7] خدا خواهد» مرادف ان شاء اللّه است. پس هر دو استثناست در مقام[8] و جای خود.
قال الفاضل:

بیت[9]

ای بسا ناورده[10] استثنا بگفت — جان او با جان استثناست جفت

ای طالب اسرار طریقت، و ای راغب گفتار حقیقت! این سخن را به گوش[11] جان[12] باید اصغا کردن[13]. پس سالک حقیقی که[14] در آن زمان که با ریاضات[15] تامّه و مجاهدهٔ کامله از جلباب بشریّت بیرون آید و از کدورات نفسانیّه خالص و صافی شود و به انوار[16] تجلّیات ربّانی منوّر[17] و به واردات قدسیّه مشرّف شود و از خودی خود دوری[18] گزینند و به خدا نزدیکی حاصل کند[19]. پس هر سخن که می‌گوید از جانب خدا می‌گوید نه از جانب

۱. س: ـ که.
۲. ج: ـ هر که.
۳. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع.
۴. م. ن. د: او.
۵. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع.
۶. ج: نظر.
۷. ج. د: اگر.
۸. ج: ـ مقام و.
۹. س. م. ج: ـ بیت.
۱۰. م: نا آورده.
۱۱. د: + و.
۱۲. س. ج. د: + بشنو.
۱۳. ج. د: ـ باید اصغا کردن.
۱۴. م. ن. ج. د: ـ که.
۱۵. د: ریاضت.
۱۶. س: انواع.
۱۷. س: ـ منوّر. د: ـ ربّانی.
۱۸. د: روزی.
۱۹. ج: ـ حاصل.

خود[۱]. پس هر کلام که از او[۲] صادر می‌شود مقارن «ان شاء اللّه» است و از او دور[۳] نیست و خالی نباشد[۴].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۵]

هر چه کردند از علاج و از دوا[۶]　　　گشت رنج افزون و حاجت ناروا

یعنی: آن[۷] اطبّا که جمع[۸] آمده بودند بر[۹] آن مریضه را[۱۰]، تا که او را معالجه کنند. پس هر علاج که کردند و شربت‌ها که نوشانیدند و انواع داروها که دادند[۱۱]، نافع نشد و تأثیر نکرد و مرض[۱۲] او زایل نشد و خلاص نیافت به سبب آن که ایشان[۱۳] هنوز ناقص بودند و از کدورات بشریّه و اخلاق ردیّه خلاص نیافته بودند[۱۴] و جملهٔ ایشان در مرتبهٔ طالبان مانده بودند[۱۵]، به درجهٔ مریدان و پیری را شایسته و لایق نبودندی[۱۶] و به کمال بلوغ[۱۷] و به[۱۸] درجهٔ ارشاد[۱۹] نرسیده بودند، پس عاجز ماندند و مرض او زیاده‌تر شد. یعنی مرض نفس زیاده‌تر شد[۲۰]. پس باید که طالب را با[۲۱] عشق تربیت کند[۲۲] و پرورش دهد[۲۳]، زیرا که بی‌عشق، راه بریدن محال است. پس از این معنی خواجه عطّار ـ قدّس سرّه[۲۴] ـ فرمود[۲۵]:

بیت[۲۶]

---

۱. ج: ـ نه از جانب خود.　۲. ج: ـ از او.　۳. س: دو.
۴. ج: ـ و از او دور... نباشد.　۵. م: قدّس... بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: علیه الرحمة، فی بیان.
۶. ج: از دوا و از غذا.　۷. ج: ـ آن.　۸. ج: ـ جمع. د: که اطبّا. ـ جمع.
۹. س: ـ بر.　۱۰. ج. د: ـ را.　۱۱. م: کردند. ج. د: ـ که دادند.
۱۲. ج: + از.　۱۳. ج: ـ ایشان.
۱۴. ج: ـ و از کدورات... نیافته بودند.
۱۵. ج: + و از کدورات بشریّه و اخلاق ردیّه خلاص نیافته بودند.
۱۶. ج. د: ـ به درجهٔ مریدان... نبودندی.　۱۷. س: ـ به درجهٔ... بلوغ.
۱۸. م. ن: ـ به. ج. د: ـ بلوغ و به.　۱۹. ج: ارشادیّه.　۲۰. ج: ـ یعنی... شد.
۲۱. س: بر. ج: راه. د: ـ با.　۲۲. م. ن. ج. د: ـ کند.　۲۳. ن. م: کنند. ج. د: کند.
۲۴. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.　۲۵. م. د: فرموده.
۲۶. ج. د: ـ بیت.

ذرّه‌ای عشق از همه آفاق به　　　ذرّه‌ای درد[1] از همه عشّاق به[2]

و مولانا[3] خداوندگار ـ قدّس سرّه العزیز[4] ـ فرمود:

بیت[5]

عشق است طریق و[6] راه پیغامبر[7] ما　　　ما زادهٔ عشق و عشق شد[8] مادرِ ما

پس هر که طریق عشق[9] را به دست آورد راه[10] رفتن، او را آسان شود و الّا از طریق معانی و راه حقیقت چنان دور افتد که خود را نیز نتواند یافتن.

اللّهمّ اهدنا صراطک المستقیم!

قال الفاضل:

بیت[11]

آن کنیزک ازمرض چون موی‌شد　　　چشم شه ازاشک خون چون[12] جوی‌شد

پس در نفس کنیزک، اخلاق ذمیمه و قیودات نفسانیّه زیاده‌تر شد و نفس جاریه از ایشان مغلوب گشت تا به مرتبه‌ای رسید که در میان قیودات محو شد. پس شاه چون که حالت[13] جاریه[14] را چنین دید زاری کرد و فریاد و افغان را[15] آغاز کرد و از چشم او اشک خون روانه[16] شد. قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[17]

از قضا سرکنگبین صفرا فزود[18]　　　روغن بادام خشکی می‌نمود[19]

از هلیله قبض شد[20] اطلاق رفت　　　آب،[21] آتش را مدد شد همچو نفت

۱. س: عشق.　۲. ج: ـ ذره‌ای درد... به.　۳. ج. د: + حضرت.

۴. م.ن.ج.د: ـ قدّس سرّه‌العزیز.　۵. ج: شعر. د: فرموده، ـ بیت.　۶. س.م.ن.ج.د: ـ و.

۷. س.م.ن.ج.د: پیغمبر.

۸. م. ن: عشقم، عشق بُد. ج: ما زادهٔ عشقیم بود. د: مازادهٔ عشقیم و عشق بود.

۹. س: ـ عشق.　۱۰. ج. د: ـ راه.　۱۱. م. ج: ـ بیت.

۱۲. س: ـ چون.　۱۳. س: ـ حالت.　۱۴. د: کنیزک.

۱۵. ج: فغان. ـ را. د: فغان را.　۱۶. د: جاری.

۱۷. س: ـ بیت. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.　۱۸. ک: نمود، (ج ۱، ص ۵.)

۱۹. س: می‌فزود. ک: می‌فزود. (ج ۱، ص ۵.)　۲۰. ج. د: چون.

۲۱. ج: + و.

این دو بیت، علی وجه التّمثیل آمده است که حال او چگونه شد تا[۱] روشن‌تر و واضح‌تر[۲] شود.

یعنی: آن مرشدان[۳] که ناقص بودند در طریق عشق و به کمال بلوغ نرسیده بودند. پس به تربیت ایشان طالب بیچاره از قیودات نفسانیّه خلاص نیافته[۴]، بلکه قیودات او زیاده‌تر و قوی‌تر شد.

ظاهرشدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزک[۵] و اضطراب شاه و[۶] خواب دیدن او[۷]

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۸]

شه چو[۹] عجز آن حکیمان را بدید　　　پا برهنه جانب مسجد دوید

پس چون که[۱۰] شاه را عجز طبیبان و فرو ماندن حکیمان در علاج[۱۱]، معلوم و ظاهر شد، ترک ایشان کرد و پابرهنه جانب مسجد دوید، زیرا که پابرهنه، تواضع و ادب است همچو سالفین، که بیت اللّه[۱۲] را طواف پابرهنه کنند[۱۳] و حقیقت بیت، آن است که، یعنی قلب خویش[۱۴] خالی کرد از افکار علایق.

قال الفاضل:

بیت[۱۵]

رفت در مسجد سوی محراب شد　　　سجده گاه از اشکِ شه پُر آب شد

پس آن زمان که قلب[۱۶] شاه از علایق، خالی و صاف[۱۷] شد و با[۱۸] اخلاص، تضرّع و زاری

---

۱. ج: باشد. ـ تا.د: ـ تا.　۲. ج: ـ و واضح‌تر.　۳. ج: مرشدانی
۴. م. ن. د: نیافت.　۵. س. م. ن: ـ از معالجهٔ کنیزک.　۶. س: ـ و.
۷. ج: + یعنی پادشاه.　۸. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: قدّس سرّه، بیت.
۹. ج: چه.　۱۰. س: ـ که.　۱۱. ج. د: + او.
۱۲. ج. د: ـ اللّه.　۱۳. س. ن. ج. د: کردند.　۱۴. ج: را.
۱۵. س. م. ج: ـ بیت.　۱۶. س: ـ قلب.　۱۷. ن. ج: صافی.
۱۸. م. ن. ج. د: به.

کرد و از چشم او اشک روانه[1] شد و در این حالت، خود را گم کرد و از خویش خبردار نشد.

قال الفاضل:

بیت[2]

چون به خویش آمد ز غرقاب فنا　　　خوش زبان بگشاد[3] در مدح و ثنا

چون که شاه از این[4] حالت بی‌خودی[5] باز آمد و خویش را تعقّل کرد، زبان ثنا[6] برگشاد[7] و حمد بی‌پایان و شکر بی‌نهایت[8]، حضرت[9] حق ـ جلّ و علا عزّ اسمه ـ را[10] کرد[11].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[12]

کای[13] کمینه بخششت ملک[14] جهان　　　من چه گویم چون[15] تو می‌دانی نهان

پس پادشاه در آن زمان که از مدح و ثنا فارغ شده بود، گفت که[16]: ای خالق عالم، و ای رازق انس و جان[17] بنی آدم و ای وهّاب بی‌علّت و[18] پرورش کنندهٔ[19] هفتاد و دو ملّت! کمترین بخشش تو ملک عالم[20] است و مظاهر قدرت تو خلق جانّ[21] و آدم است.

ای بار خدایا[22]! عرض حاجت گفتن بر تو[23] احتیاج نیست، زیرا که علّام‌الغیوب[24] و فتّاح القلوب وصف تو آمده است. پس من چه گویم، چون[25] تو[26] اسرار دلم را واقفی[27] و عالمی.

---

۱. ج: جاری.　۲. ج: + علیه رحمة ـ بیت. د: ـ بیت.

۳. د: بگشود.　۴. د: ـ این.　۵. ج: بخودی خود.

۶. م. ن. ج. د: + را.　۷. م. ن. ج. د: بگشاد.　۸. م: بی نهایه.

۹. ج: + پروردگار.　۱۰. س: ـ را. م. ن: ـ عزّ اسمه. ج. د: ـ عزّ اسمه را.

۱۱. ج: + و گفت.　۱۲. م. د: ـ قدّس سرّه. بیت. ن: ـ قدّس سرّه. ج: علیه رحمة. ـ بیت.

۱۳. م: ای.　۱۴. د: جمله.　۱۵. ج: + که.

۱۶. ج. د: ـ که.　۱۷. م. ن. د: جن.　۱۸. ج: + ای.

۱۹. ج: دهنده.　۲۰. ج: عالمی.　۲۱. د: ـ و.

۲۲. م: ـ یا.　۲۳. ج. د: بر تو گفتن.　۲۴. م. ن: ـ و. ج: علاّم العیوب.

۲۵. م. ن. ج. د: + که.　۲۶. م. ج. د: ـ تو.　۲۷. ج: دالمرا و واقف.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱]

ای همیشه حاجت ما را پناه   بار دیگر ما غلط کردیم راه

ای خداوند قدیم[۲] و ای حاجت رواکنندهٔ کریم[۳]! بار دیگر طریق مستقیم تو که طریق عشق است، گم کردیم. ما را یک رهبری بفرست که رهنمای حقیقی[۴] شود و ما را دستگیری کند و از راه غلط بگرداند و راه راست را[۵] نماینده شود.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۶]

لیک گفتی گرچه می‌دانم سرت   زود هم پیداکنش بر ظاهرت

ای عزیز[۷]! بباید دانست که حق ـ جلّ و علا[۸] ـ دوست دارد[۹] دعاها را و تضرّعات را[۱۰] بالجهر کما أمر اللّه ـ تعالی ـ للجبال فی عهد داود ـ علیه السّلام ـ بقوله: **یا جِبالُ أَوِّبی مَعَه وَ الطَّیرَ**[۱۱] یعنی: سبّحی مع داود ـ علیه السّلام ـ فکان داود ـ علیه السّلام[۱۲] ـ إذ نادی[۱۳] بالنیاحة أجابتهُ الجبالُ بِصداها و عکفت[۱۴] الطّیور علیه من فوقه و[۱۵] عن رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۱۶] ـ أنّه قال: «یَنزِلُ[۱۷] اللّهُ تبارک و[۱۸] تعالی فِی کُلِّ لَیلَةٍ إلی السّماءِ[۱۹] الدّنیا وَیَقُولُ: هَلْ من تائبٍ فَأَتُوبَ علیه. هَلْ مِن داعٍ فَأُجیبَ له، هَل[۲۰] من مُسْتَغفِرٍ فأغفِرَ له» یعنی[۲۱]: ای عزیز! معنی این بیت آن است[۲۲] که فاش گو اندر دعا و حاجت بر ظاهرت[۲۳]،

---

۱. م. ج. د: ـ قدّس سرّه: بیت. ن: ـ قدّس سرّه.
۲. م. ن. ج. د: کریم.
۳. م. ج. د: قدیم.
۴. ج: + ما
۵. س. ج. د: ـ را
۶. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.
۷. س: ـ ای عزیز
۸. س: علی
۹. س: + و
۱۰. م. ج: ـ را
۱۱. سبا / ۱۰
۱۲. س: ـ فکان....علیه السّلام
۱۳. م: اذانادا. ج: اذانادای. د: اذا بادی.
۱۴. د: کفت.
۱۵. م: ـ من فوقه ج: ـ و
۱۶. م: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم
۱۷. ج: تنزّل
۱۸. ج. د: ـ تبارک و.
۱۹. س: سماء
۲۰. ن: ـ من داعِ....هل.
۲۱. ج: ـ یعنی
۲۲. م: ـ آن است
۲۳. م: طاهرت

اگرچه حق ـ جلّ و علا ـ در شأن خود فرمود که[۱]: **فَإِنَّه يَعلَمُ السِّرَّ وَأخفَى**[۲] یعنی: عالِم خفیّات است، لکن[۳] فی الجَهْرِ خصوصیّة لاتوجد[۴] فی الخفی. کما قال القاضی[۵] فی بیان الذکر[۶] الجَهرِیّ «و فیه تنبیه علی أن شرع[۷] الذّکر و الدّعاء و الجَهر فیهما[۸] لیس لإعلام[۹] اللّه بل لتصویر النّفس[۱۰] بالذّکر و رسوخه فیها[۱۱] و منعها عن الاشتغال بغیره»، إلی هاهنا[۱۲] کلامه.

اعلم أنّ فی الذّکر الجَهرِیّ فوائد أُخری کإیقاظ[۱۳] غافل و تنبیه ذاهِلٍ و[۱۴] غیرهما خصوصاً إذا کان فی حالة[۱۵] الاجتماع. و قد شبَّهَ الغزّالی ـ رحمة اللّه علیه[۱۶] ـ ذکرَ شخصٍ واحدٍ و ذکر جماعةٍ مجتمعین بمؤذِّنٍ واحدٍ و جماعةٍ مؤذِّنین فکما أنّ[۱۷] أصوات الجماعة تنقطع[۱۸] جرم الهواء أکثر من ذکر شخصٍ واحدٍ؛ فکذا ذکر جماعةٍ مجتمعین علی قلبٍ واحد[۱۹] أکثرُ تأثیراً فی[۲۰] رفع الحجب من ذکر شخص واحدٍ و من حیث الثّواب؛ فلکلّ واحدٍ ثواب ذکر نفسِهِ و ثواب ذکر رفقائه. و أمّا قولنا إنّه أکثرُ تأثیراً فی رفع الحجب، فلأنّ اللّه[۲۱] شبَّهَ القلوب بالحجارة فی قوله تعالی: **ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِنْ بَعدِ ذٰلِکَ فَهِیَ کَالحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسوَةً**[۲۲]

و معلوم[۲۳] أنّ الحجر لا ینکسر إلّا بقوّة. فَقوّة[۲۴] ذکر جماعة[۲۵] مجتمعین علی قلبٍ واحدٍ، أشدُّ من قوّة[۲۶] ذکر شخصٍ واحدٍ. و لهذا قال الشیخ نجم‌الدّین الکبری[۲۷] ـ قدّس اللّه روحه[۲۸]: إنّ القوّة شرطٌ فی الذکر، و استدلّ بهذه الآیة. و اللّه[۲۹] أعلمُ[۳۰].

---

۱. د: فرموده، ـکه .م: ـکه.
۲. طه / ۷.
۳. ج: لیکن.
۴. ج: لا یوجد.
۵. س: قاضی.
۶. س: ذکر.
۷. ج. د: ـ انّ شَرَعَ.
۸. ج: فیما.
۹. س: اعلام. ج: الاعلام.
۱۰. ج. د: ـ النفس.
۱۱. د: فیهما.
۱۲. م: هنا.
۱۳. س: کما یقاظ.
۱۴. ج: ذهل. ـ و.
۱۵. ن: حالت.
۱۶. ج: ـ رحمة اللّه علیه.
۱۷. ج: ـ انّ.
۱۸. س. ج: نقطع.
۱۹. م: ـ واحد.
۲۰. م. ن. ج. د: من.
۲۱. م. ن. ج. د: + تعالی.
۲۲. بقره / ۷۴.
۲۳. ج. د: + شد.
۲۴. ن: فقوّت.
۲۵. د: جماعت.
۲۶. ن: قوّت. د: ـ اَشَدَّ.
۲۷. ج: النجم الدّین. د: کبری.
۲۸. ج. د: سرّهُ.
۲۹. ج: + تعالی.
۳۰. ج. د: + بالصّواب.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱]

چون برآورد[۲] از میانِ جان، خروش   اندر آمد بحر بخشایش به جوش

چون که گریه و زاری نمود و جوش و خروش بسیار شد، بحر بخشایش الهی و دریای جود نامتناهی به جوش آمد و تموّجات او فایض و[۳] نازل شد و محیط شاه گشت.

قال الفاضل:

بیت[۴]

در میان گریه خوابش در ربود   دید در خواب او که پیری رخ[۵] نمود

چون که گریه و زاری، از حد فزون شد[۶] و تجاوز کرد[۷] در میان این گریه او را نعاس اتّخاذ[۸] کرد و خواب در ربود. پس در عالم مثال، او را پیری رو نمود و[۹] او را نزدیک شد و با او معانقه کرد و[۱۰] بشارت کرد[۱۱].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱۲]

گفت: ای شه! مژده، حاجاتت رواست   گر غریبی آیدت فردا، ز ماست

پس آن پیر از انواع احوال خبرها داد و بشارت‌ها کرد و مژدگانی‌ها[۱۳] آورد و گفت: ای پادشاه! حق ـ جلّ و علا ـ دعای[۱۴] شما را[۱۵] قبول کرد و حاجتت[۱۶] به جای آورد[۱۷] و گفت[۱۸] فردا شما را غریبی می‌آید او از من دور نیست من نیز[۱۹] از او دور نیستم. هر که او را دید،

---

۱. م. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: علیه رحمة. ـ بیت.
۲. م: بر آور.
۳. ج: + شد.
۴. ج: + رحمة اللّه ـ بیت.
۵. م. ج. ن. د: رو. ق: رو، (ص ۷) ک: رو، (ج ۱، ص ۶)
۶. م. ن. د: ـ شد.
۷. ج: ـ شد و تجاوز کرد.
۸. س: اتحاد. م. ج: اتّحاذ.
۹. ج: بنمود. د: بنموده ـ و.
۱۰. ج: + او را.
۱۱. ج: داد.
۱۲. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: رحمه. ـ بیت.
۱۳. م: مژده گانی‌ها.
۱۴. م: ـ دعای.
۱۵. م. ن. د: ـ را.
۱۶. د: حاجت.
۱۷. س: ـ و گفت... آورد. د: به جا آورد.
۱۸. ج: ـ ای پادشاه... گفت.
۱۹. ج. د: ـ نیز.

مرا[1] دیده باشد و[2] هر که را او[3] قبول کرد[4] مقبول من است[5].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[6]

چون که آید او حکیم[7] حاذق است صادقش دان، کو امین و[8] صادق است

چون که او شما[9] را واصل شود او را حکیم حاذق دان، که در علم طبّ روحانی کامل[10] و مکمّل است و عیسی نَفَس است که مرده را زنده می‌کند و لقمان معنوی است که او را حکمت الهی دادند[11]. **یُؤتِی الحِکمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَن یُوتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً**[12]

قال الفاضل:

بیت[13]

در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین

یعنی: در مزاج آن پیر معنی، نه پیر صورت.

ای عزیز! بدان که اولیا را پیر می‌گویند، زیرا که ایشان در مراتب و جمیع کمالات[14] بلوغ یافتند[15] از اینجاست که گفتند:

بیت[16]

پیر، پیر عقل[17] باشد ای پسر نی سفیدی[18] موی اندر ریش و سر

و بالجمله انسان کامل را شیخ و خلیفه و پیشوا و قطب و هادی و مهدی گویند.و صاحب زمان و دانا و بالغ و امام[19] و کامل و مکمّل و جام جهان نمای گویند[20] و تریاق بزرگ و آینهٔ

---

۱. ج: ـ دید، مرا. د: دیده، مرا.
۲. س: ـ و. ج: دیدی باشد و.
۳. س: او را.
۴. ج: + کند و.
۵. ج: + و اللّه اعلم بالصّواب.
۶. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج:ـ قدّس ... بیت.
۷. ج: طبیب. ق: حکیمی، (ص ۷)
۸. س: ـ و. ج: امینی.
۹. م: ـ شما.
۱۰. م: ـ کامل.
۱۱. ج. د: داده‌اند
۱۲. ج: + واللّه اعلم بالصّواب. بقره / ۲۶۹
۱۳. ج: ـ بیت
۱۴. د: کمال.
۱۵. ج: یافته‌اند
۱۶. ج: گفته‌اند. شعر. د: ـ بیت.
۱۷. س: عشق
۱۸. م. ج. د: سفید.
۱۹. س: ـ و امام
۲۰. ج: جهان نما می‌گویند

گیتی‌نمای[۱] و اکسیر[۲] اعظم گویند[۳] و خضر گویند که آب حیات[۴] خورده است و سلیمان گویند که زبان[۵] مرغان می‌داند[۶] و عیسی گویند که مرده را احیا می‌کند[۷]. پس فاضل، اینجا فرمود که:[۸]

مصراع[۹]

در علاجش سحر مطلق را ببین

پس مراد از سحر مطلق، کمال علم و حکمت[۱۰] و حذاقت است. کما قالوا لموسی[۱۱] ـ علیه السّلام ـ لمّا عاینوا العذاب قصداً لتعظیمه. **یا اَیُّهَ السّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّکَ**[۱۲]
أی[۱۳]: أیُّها العالم الکامل الحاذق، و انّما قالوا هذا توقیراً[۱۴] و تعظیماً له، کذا فی البغویّ.
پس فاضل گفت[۱۵]:

مصراع[۱۶]

در مزاجش قدرت حق را ببین

یعنی: قدرت خدا در دیدهٔ ایشان و سمع و بصر ایشان ظاهر شده است.
کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۱۷] ـ حاکیا عن اللّه ـ تعالی ـ انّه قال: «ما تقرّبَ إلَیَّ المقرّبون بمثل اداءِ ما افترضتُ علیهم و اَنّ العَبْدُ[۱۸] یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ فَإذا أحْبَبْتُهُ کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً و یَداً وَ لِساناً و رِجْلاً فَبِی یَسْمَعُ و بِی یُبصِرُ و بی‌یَنْطِقُ وَ بی یَبطِشُ[۱۹] و بی یَمشی».
اعلم انّ التّقرّب الی اللّه ـ تعالی ـ علی قسمین: الاوّل بطریق أداء الفرائض و هوَ یتعلّق بسیر المجذوب[۲۰] السّالک و یسمّی[۲۱] ایضاً بالسّیر المحبوبی[۲۲] المتضمّن بقاء الذّات. و فی هذا

---

۱. ج: ـ آینهٔ گیتی نمای. د: گیتی نما.
۲. د: اکثر.
۳. ج: ـ گویند
۴. س: جان. ج: حیواة.
۵. ج: + همه
۶. ج: داند
۷. س: کند. م. ن. ج. د: زنده می‌کند.
۸. ج. د: ـ که
۹. ن. ج: مصرع. د: ـ مصراع.
۱۰. ج: حکمة.
۱۱. س: قال موسی
۱۲. زخرف / ۴۹
۱۳. ن: + یا
۱۴. ج: توفیراً
۱۵. م. ن: + که
۱۶. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع.
۱۷. ج: ص
۱۸. ج: + اللّه
۱۹. م: و بی یبطش و بی ینطق
۲۰. ج: المجذب
۲۱. د: سمّی.
۲۲. م: المحبّی. ج: بسیر المحبوبی.

السّیر یکون السّایر مع الحق و بَصَره. و الثّانی یُسمّی[1] بقرب النّوافل و هو یتعلّق بسیر السّالک المجذوب و یسمّی ایضاً بالسیّر المحبّی المتضمّن[2] فناء الصّفات. و فی هذا السّیر یکون الحقّ بسمع[3] السّایر و بَصَره و جمیع قواه[4]؛ کما قال: «کُنتُ سمعَه و بَصَرَهُ.»

پس از این بیان، تو را معلوم و ظاهر شد که قدرت ایشان، قدرت[5] خداست[6].

قال الفاضل:

بیت[7]

چون رسید آن وعده‌گاه و روز[8] شد آفتاب از شرق[9]، اختر سوز شد

یعنی: آفتاب جهان آرا[10] از برج سعادت بازغ و طالع گشت و پَرِ[11] قدرت خود بگشاد و گرد عالم کرد[12] و ارض و سما به نور او منوّر شد و مصابیح نجوم در ضیای او مستغرق شدند و از تعیّنات ایشان[13] اثری پیدا نماند و رسید شاه را آن وعده، که از جانب خدا[14] ـ عزّو جلّ ـ گشته بود زیرا که[15] هر چه از خدا موعود شد هر آینه واقع می‌شود. بلا خلف[16] فإنّه لایخلف میعادَه[17].

کما اُشیر إلیه بقوله ـ تعالی: **یا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الحَیوةُ الدُّنیا وَ لایَغُرَّنَّکُم باللّهِ الغَرُورُ**[18] الغرور[19] هُوَ الشیطان[20]، أی: ولا یغرَنّکُم الشیطان بما وَعدهُ عَنِ تلقاءِ نفسِهِ، کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[21]: **وَقالَ الشَّیطانُ لَمّا قُضِیَ الاَمْرُ**[22] أی: لمّا فرغ من الأمر فادخل أهل الجنّة الجنّة[23] و أهل النّارِ النّار. **إنَّ اللّهَ وَعدَکُمْ وَعْدَ الحَقِّ وَ وَعَدتُکُمْ فَأخلَفتُکُم وَ ما کانَ لِیَ عَلَیکُم مِنْ سُلطانٍ**[24] أی: حجّةٍ و برهان فیما دعوتکم إلیه. **إلّا أنْ**

---

۱. م: ـ یسمّی
۲. ج: ـ بقاء الذّات....المتضمّن.
۳. م. ج. د: سمع.
۴. س: فواه
۵. م: قدرة.
۶. ج: ـ است.
۷. ج: + علیه الرحمة. ـ بیت
۸. س: دوز
۹. س: چرخ
۱۰. م. ن. ج. د: جهان آرای.
۱۱. ج: سرّ
۱۲. ج: را گردید
۱۳. س: ـ ایشان
۱۴. ج: خدای
۱۵. س: ـ که
۱۶. ج: بلا خلاف
۱۷. ج: المیعاد. د: المیعاده.
۱۸. ج: + و. فاطر / ۵
۱۹. س: ـ الغرور. ج: + و.
۲۰. ج: السطان
۲۱. س: ـ بقوله
۲۲. ابراهیم / ۲۲
۲۳. ج: ـ الجَنة.
۲۴. ابراهیم / ۲۲

دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُم لی فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أنفُسَکُم[۱] بإجابتی[۲] و متابعتی من غیر سلطانٍ و لابرهانٍ[۳]. **ما أنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما أنتُم بِمُصرِخِیَّ**[۴] أی: مغیثی.

پس ای عزیز! جهد کن که از دعوت[۵] ابلیس دور شوی و از وعده او[۶] اجتناب کنی و وعدهٔ حق را به گوش جان[۷] مستمع باشی چنان که انبیا و رسل ـ علیهم السّلام ـ به جان و دل، او را قبول کردند که حقّ ـ جلّ و علا[۸] ـ بیان می‌کند، بقوله[۹]: **وَ واعَدْنا مُوسی ثَلثینَ لَیلَةً وَ اَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ اَربَعینَ لَیلَةً**[۱۰] و مخلصان را نیز به حسن[۱۱] وعدهٔ خود فرمود که[۱۲]: «أَعدَدْتُ لِعِبادِی الصّالِحِینَ ما لا عَین رَأَتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ»

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱۳]

بود اندر منظره[۱۴] شه[۱۵] منتظر تا که بیند[۱۶] آنچه بنمودند سر

پس باید[۱۷] که سالک انتظار می‌کشد و از کوشش و جدّ خالی نمی‌شود، تا که به مقصد خود رسد به مداومت خویش. کما قال النّبی ـ علیه السّلام ـ لعایشه ـ رضی اللّه عنها: «یا عایشه[۱۸] داوِمی[۱۹] علی قَرع باب الجنّة. قالت[۲۰] یا رسول اللّه بماذا؟ قال[۲۱] بالجوع.»

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۲۲]

دید شخصی فاضلی[۲۳] پُر مایه‌ای آفتابی در میان سایه‌ای

یعنی: آن زمان که آن شاه جهانْ پناه پری پیکر و بهترین ملوکِ مُلک منظر در منظرهٔ قصر

---

۱. ابراهیم / ۲۲ ۲. د: فاجابتی. ۳. م: + و

۴. ابراهیم / ۲۲ ۵. ج. د: دعوات. ۶. م: ـ او

۷. ج: ـ جان ۸. ن: ـ وعلا ۹. م. ن. ج. د: ـ بقوله.

۱۰. اعراف / ۱۴۲. ۱۱. ج: ـ به حسن. ۱۲. ج: ـ که.

۱۳. م. ن. د: ببینند ـ قدّس سرّه العزیز. ج: ـ قدّس... بیت. ۱۴. س: منظر.

۱۵. د: سه. ۱۶. ق: تا ببیند. (ص ۷.) ک: تا ببیند. (ج ۱، ص ۶.)

۱۷. د: اید. ۱۸. ج: ص. بعایشه، ـ رضی... عایشه .

۱۹. د: راومی. ۲۰. ج: قال. ۲۱. ج: + ص.

۲۲. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه. ۲۳. م: فاضل.

مشیّده، منتظر و مترقّب بود در وقت اشراق که[۱] آفتاب عالم‌آرا به ضیای[۲] جمال نور[۳] خود، همهٔ روی زمین را منوّر و روشن کرده بود و صدای: **وَ اَشْرَقَتِ الاَرضُ بِنُورِ رَبِّها**[۴] از شرق تا[۵] غرب احاطه کرده و جمال جهان صورت از نقاب مدّ ظلال به دست ضوء سنا برق قدرت انکشاف تامّه یافته بود، که حق ـ جلّ و علا ـ فرموده، بقوله ـ تعالی[۶]: **اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَه ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمسَ عَلَیهِ دَلیلاً ثُمَّ قَبَضناهُ اِلَینا قَبْضاً یَسیراً**[۷] پس در آن حالت دید[۸] که شخصی ظاهر شد از جانب شرق که به کمال و فضل[۹] رسیده و در بحر علوم لدنّی[۱۰] مستغرق شده، گفتی که همهٔ کمالات جهان تمثّلی کرده به صورت بشر بهر انسیّت بنی‌آدم، زیرا که لابدّ است از جهت[۱۱] جامعه در میان طالب و مطلوب. کما اشیر الیه بقوله ـ تعالی[۱۲]: **لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی المؤمِنینَ اِذْ بَعَثَ فیهِمْ رَسُولاً مِنْ اَنفُسِهِم**[۱۳] و جای دیگر فرمود: **وَ ما اَرْسَلنا مِنْ رَسُولٍ اِلاّ بِلِسانِ قَومِهِ**[۱۴] کما بیّن ذلک[۱۵] صاحب عیون التّفاسیر[۱۶] حیث قال: و فیه طریقان: أحدهما أنّ النبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۱۷] ـ کان ینخلع من الصّورة البشریّة إلی الصورة[۱۸] المَلکیّة و یأخذه من جبرئیل[۱۹] ـ علیه السّلام ـ بحسب المصالح و هو الأصعب، و ثانیهما[۲۰] أنّ الملک کان ینخلع من صورته إلی الصورة[۲۱] البشریّة حتّی یأخذَه[۲۲] الرسول منه ـ علیه السّلام ـ إلی هاهنا[۲۳] کلامه.

و از اینجاست که مولانا خداوندگار فرمود:

بیت[۲۴]

---

۱. س: ـ که. ۲. د: بیضاء. ۳. ج: ـ نور.
۴. الزّمر/ ۶۹. ۵. م. ن. ج. د: + به. ۶. م. ن. ج. د: فرمود. ـ بقوله تعالی.
۷. فرقان / ۴۵. ۸. ج: ـ دید. ۹. ج: افضل. د: ـ و.
۱۰. س: لذنّی. ۱۱. ن. ج: جهة. ۱۲. ج. د: ـ تعالی.
۱۳. آل عمران / ۶۴. ۱۴. م: + الآیة. ابراهیم/ ۴. ۱۵. ج: ـ ذلک.
۱۶. س: ـ التفاسیر. ۱۷. م. ن: علیه السّلام.
۱۸. س: صورة. د: من صورت البشریّة الی صورت. ۱۹. م. ن. د: جبرائیل.
۲۰. م: ثاینها. ۲۱. س.ن.ج: صورة. م. د: صورت.
۲۲. س: یاخده. ج: تاخذه. ۲۳. ن. ج. د: هنا. م: ـ ها. ۲۴. ج: شعر. د: ـ بیت.

در بشر روپوش کرده ست[1] آفتاب   فهم کن و اللّه اعلم بالصّواب

چه جای آفتاب، بلکه دل‌های ایشان منوّرتر از صد[2]آفتاب، از بهر این مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرمود[3]: «اِنَّ لِلّهِ[4] عِباداً قُلُوبُهُم اَنْوَرُ مِنَ الشَّمسِ وَ فِعلُهُم کفِعلِ الأنبیاءِ وَ هُم عِندَ اللّهِ بِمَنزِلَةِ الشُّهَداءِ.»

و آن شیخ نامدار و قطب روزگار، خواجه محمّد[5] عطّار ـ رحمة اللّه علیه رحمةً واسعةً[6] ـ بیان این معنی کرده است در صورت تمثیل در این[7] بیت‌ها:

نظم[8]

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول   خواستی جایی فرستادن[9] رسول

چون رسولان آخر آن شاه جهان   جامه پوشیدی و خود رفتی نهان

پس بگفتی آنچه کس نشنیده است   گفتی «اسکندر چنین فرموده است.»

در همه عالم نمی‌دانست کس   کاین رسول اسکندر رومیست[10] بس[11]

هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت   گر بگفت[12] اسکندرم، باور نداشت

مرد می‌باید که باشد[13] شه شناس   تا ببیند[14] شاه را در هر لباس

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[15]

می‌رسید[16] از دور مانند هلال   نیست بود و هست[17] برشکل خیال

یعنی: می‌رسید[18] آن پیر معنی[19] مر شاه طالب راه خدا را از دور، مانند هلال قمر در ضیا و باریکی و نزاری و نیستی از هستی بشریّت. یعنی: از خودی خود، اثر نمانده بود و هست

---

۱. س: ـ است.   ۲. س: صدف.   ۳. د: ـ فرمود.
۴. ج. د: اللّه.   ۵. ج. د: ـ محمّد.   ۶. ج. د: ـ رحمةً... واسعةً.
۷. ج. د: ـ این.   ۸. ن. ج: بیت. د: ـ نظم.   ۹. ج: فرستادی.
۱۰. س: + و.   ۱۱. م: پس.   ۱۲. م. ن. ج. د: گرچه گفت.
۱۳. س: باید. ج. د: گردد.   ۱۴. م: ـ تا. ج: تا شناسد.
۱۵. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدس سرّه.   ۱۶. م: می‌رسد
۱۷. س: هست بود و نیست   ۱۸. م: می‌رسد   ۱۹. د: یعنی.

شده بود از هستی خدا.

پس بباید دانست که هر که از اوصاف بشریّت خالی و صافی شود و[1] از کدورات نفسانیّه و احکام امکانیّه دوری گزیند، همچو مرآت مصقول می‌شود و هستی‌های تجلیّات خدا بر او تابد[2]. پس بدان[3] سبب، مظهر صفات خدا می‌شود و[4] از این بیان، صاحب[5] گلشن راز، قدّس سرّه[6] ـ فرموده[7]:

نظم[8]

عـــدم آیـینهٔ هسـتی‌ست مـطلق	کـزو پـیداست عکس تـابش حـق
عدم در ذات خود چون بود صافی	ازو بـا[9] ظـاهر آمـد گـنج مـخفی
عدم چـون گشت هسـتی را مـقابل	درو عکسی شد اندر حال حـاصل

این حالت را فقر و فنا گویند. از ایـن مـعنی، مـصطفی ـ عـلیه السّـلام ـ «الفَـقرُ فَـخری» فرمود[10]. این فقر، نه از[11] جهت دنانیر و دراهم[12] است لکن[13] از گم بودن هستی اوصاف بشریّت است. از این معنی، بزرگی فرمود:

بیت[14]

خویشتن گم کن که تجرید این بـود	گم شدن گم کن که تفرید این بـود
ایـن بـودهستی کـه انـدر نـیستی	چـون خـیال هسـتیی در نـیستی[15]

این هستی است در نیستی، همچو خیال که نیستی است در میان هستی.

بیت[16]

نـیستی در هســتیی بـنمودنش	گم نسازد حـیرت از افـزودنش

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

---

۱. س: ـ و
۲. ج: ـ و هستی‌های.....تابد.
۳. س: در آن.
۴. ج: ـ در آن سبب....و. د: ـ و.
۵. م. ن. د: ـ صاحب.
۶. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.
۷. م. ن. د: فرمود. ج: + است.
۸. م. ن. د: بیت ج: شعر
۹. د: تا.
۱۰. ج: ص، فرمود الفقر فخری. د: فرمود الفقر و فخری.
۱۱. س: ـ از
۱۲. ج: درهم
۱۳. ج: لیکن
۱۴. ج: شعر.د: ـ بیت.
۱۵. س. م. ن: ـ این بود هستی....نیستی
۱۶. ج: ـ این هستی....بیت. د: ـ بیت.

بیت[۱]

نیست‌وش باشد خیال اندر روان[۲] تو جهانی بر خیالی بین روان[۳]

بر خیالی[۴] صلحشان و[۵] جنگشان وز خیالی[۶] فخرشان و ننگشان

یعنی: که[۷] همچو خیال است که گاهی موجود می‌شود و گاهی معدوم. **کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَه**[۸] بیان این شده[۹]، نه چنان است[۱۰] که[۱۱] اعتقاد عنادیّه است: فانّهم ینکرون حقایق الاشیاء ویزعمون انّها اوهام و خیالات باطلةٌ[۱۲].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۱۳]

آن خیالاتی[۱۴] که دام اولیاست عکس مه رویان بُستان خداست

ای عامل[۱۵] کارگاه هدایت و ای[۱۶] کامل بارگاه عنایت! نیک[۱۷] بباید دانست که خیال[۱۸] دو گونه است:

یکی آن است که فی‌الحقیقة وجود ندارد، بلکه بودِ او نابود است، همچو صورت انسان که در آینه ظاهر می‌شود. نمودی[۱۹] بی‌بود است و در حقیقت[۲۰] در آینه[۲۱] چیزی نیست. از برای این می‌گویند که[۲۲] اگر بگویی که آن عکسی[۲۳] که از آینه ظاهر می‌نماید از آینه است، راست است، زیرا که اگر آینه نبودی، عکس هم نبودی و اگر گویی که از[۲۴] انسان است هم راست است، زیرا که اگر انسان نبودی عکس[۲۵]

---

۱. م. ج: ـ قدّس....بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.
۲. س: دوان. ج: اندرون
۳. ج: درون
۴. س: خیال
۵. د: ـ و.
۶. س. ج: خیال
۷. م. ن. ج. د: ـ که
۸. قصص / ۸۸
۹. م.ن. ج. د: + است
۱۰. ج. د: ـ است
۱۱. ج: چه
۱۲. ج: + واللّه اعلم بالصّواب
۱۳. م. ن. د: قدّس سرّه العزیز.ج: ـ قدّس.....بیت
۱۴. م. ج. د: خیالات
۱۵. م: عالم
۱۶. م: وی
۱۷. ج: + بدان و
۱۸. ج: خیالات
۱۹. م. ن: نمود
۲۰. م. حقیقة.
۲۱. ج. د: ـ ظاهر می‌شود....آینه
۲۲. ج: که می‌گویند. د: ـ که .
۲۳. س. د.:عکس
۲۴. ن: ـ از. ج. د: ـ که از
۲۵. ج: آیینه

هم[۱] نبودی. پس بودِ بی‌بود[۲] و نمود بی‌نمود[۳]، عبارت است از نیستی. و یکی دیگر آن است که وجود حقیقی دارد و[۴] خیال صرف نیست آن را خیال حقیقی می‌گویند، از این است که فاضل[۵] فرمود:

مصراع[۶]

آن[۷] خیالاتی[۸] که دام اولیاست

پس بباید دانست که مراد فاضل از این خیالات، مقامات[۹] اولیاست[۱۰] که در این مقام‌ها مانده بودند و این طبقات و مراتب، دام‌های ایشان شد[۱۱]، که:

مصراع[۱۲]

عکس مه رویان بستان خداست

و مَه رویان خدا: کنایت است از تجلّیّات صفات خدا. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۱۳]: «رَأَیتُ رَبّی لَیلَةَ المِعراجِ فِی أحْسَنِ صُورَةٍ[۱۴]» اشارت فرمود به تجلّی ربوبیّت را[۱۵].

قال الفاضل[۱۶]:

بیت[۱۷]

آن خیالی را[۱۸] که شه در[۱۹] خواب دید در رخ مهمان همی آمد پدید

ای عالم و عامل[۲۰] ربّانی و ای عارف و[۲۱] عاشق صمدانی! بباید دانست که این حالت اوایل کشف و سرحدّ ولایت است، زیرا که ولی مَر[۲۲] دایرهٔ ولایت را آن زمان قدم نهاده باشد که

---

۱. ن. د: + موجود
۲. ج: + هر دو نمود را بود است. ـ بی‌بود
۳. م. ن. ج. د: بی‌بود
۴. م. ن. د: ـ و
۵. س: فاضلی. م: + که
۶. س: بیت. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع
۷. د: ـ آن.
۸. م. د: خیالات
۹. د: مقام.
۱۰. ج: ـ پس بباید...اولیاست
۱۱. ج: است. د: ـ شد.
۱۲. س: ـ که مصراع. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع
۱۳. ج: ص. د: صلی الله علیه و سلّم.
۱۴. س: صورتٍ.
۱۵. م. ج. د: ـ را.
۱۶. ج: + علیه رحمة.
۱۷. م. ج: ـ بیت
۱۸. ج: خیالاتی. د: خیالاتی. ـ را. ق: ـ را (ص ۷.) ک: ـ را(ج ۱، ص ۷.)
۱۹. ق: اندر، (ص ۷.) ک: اندر(ج ۱، ص ۷.)
۲۰. ن: ـ و. ج: ـ و عامل.
۲۱. ن: ـ و
۲۲. س: ـ مر. ن: هر. ج: دلی مر.

هر چه در خواب می‌بیند از رؤیای حسنه و واقعات صالحه از او در عالم شهادت اثری پیدا[۱] و ظاهر شود که رؤیای حسنه شعبهٔ نبوّت است.

کما رُوِیَ ابوسعید ـ رضی اللّه عنه ـ عن النّبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۲]: «الرُّؤیا الصّالِحةُ[۳] جُزءٌ[۴] من سِتّةٍ و أربَعینَ جُزءاً[۵] مِنَ النبَوَّةِ. و عن أنس ـ رضی اللّه عنه ـ الرُّؤیا الحَسَنَةُ مِنَ الرّجُلِ الصّالحِ جُزؤٌ[۶] مِن سِتّةٍ و أَربَعینَ جزءاً[۷] مِن النّبُوّة[۸]، یعنی: من علم النّبوّة من حیث إنّ فیها[۹] أخباراً عن الغیب و النبوّة غیر باقیةٍ[۱۰] و لکن علمها باقٍ ظهر فی الأولیاء و أشار الیه النّبی ـ علیه السّلام ـ بقوله[۱۱]: «ذَهبتِ النُّبوّةُ وَ بَقیتِ المُبَشِّراتُ[۱۲]» و هذه الحالة[۱۳] أیضاً أوّل مبادئ الوحی للأنبیاء[۱۴]، الّذین[۱۵] هم أهل العنایة الإلهیّة؛ و لهذا کانت المنامات و الوحی من مشکوة[۱۶] واحدةٍ.

و عن عائشَةَ، أُمِّ المؤمنینَ ـ رَضِیَ اللّه عَنهَا ـ أَنّها[۱۷] قالَت: أوّلُ ما بُدِئَ به رسُولُ اللّهِ[۱۸] مِنَ الوَحیِ الرُّؤیا الصّالِحَةُ فِی النَّومِ، فَکانَ لا یریٰ رُؤیا إلّا جاءَتْ مِثلَ فَلَقِ الصُّبحِ، ثُمَّ حُبِّبَ إلَیهِ الخَلاءُ و کانَ یَخلُو بِغارِ حِراءٍ فَیَتَحنَّثُ فیه و هُوَ التَّعبُّدُ فِی اللّیالیَ ذواتَ العَددِ قَبلَ أنْ یَنزِعَ[۱۹] إلی أَهلِهِ و یَتَزوَّدُ لِذلکَ ثُمَّ یَرجِعُ إلیَ خَدیجةُ فَیتزوَّدُ لِمِثلِها حتّی جاءَهُ الحقُّ و هوَ فی غار حِراءٍ[۲۰] فجاءهُ المَلکُ، فقال اقرأ، قال:[۲۱] ما أنا[۲۲] بِقاریٍٔ، قالَ: فَأخذَنِی فغطَنّی[۲۳] حتّی بَلَغَ مِنِّی الجَهدَ ثُمَّ أرسَلَنِیْ فَقالَ: اقرَأ قلتُ: ما أَنا[۲۴] بقارِیٍٔ[۲۵] فأخَذَنِی فَغطَّنی الثانِیةَ حَتّی بَلَغَ

---

۱. س: ـ پیدا.
۲. ج: صلوات اللّه علیه و آله. د: صلوات الله و سلام علیه .
۳. ج: الحسنة.
۴. س.ن.ج.د: جزوٌ.
۵. ج. د: جزو.
۶. م: جزءٌ.
۷. ج. د: جزو.
۸. ج: ـ و عن انس... النّبوة.
۹. س: فیهما.
۱۰. س: عربا فیه.
۱۱. ج: ـ علیه السّلام، بقوله. دـ بقوله .
۱۲. ج. د: و بقی المیراث.
۱۳. د: الحالت.
۱۴. ج. د: وحی الانبیا.
۱۵. م: ـ الّذین.
۱۶. ن. ج: مشکات. د: مشکلات.
۱۷. م: ـ انّها. د: ـ رضی اللّه عنه.
۱۸. م. ن. د: + صلّی اللّه علیه و سلّم.
۱۹. س: یتنزّع.
۲۰. س: الغار. ـ حراء.
۲۱. د: ان.
۲۲. س.م.ن.د: + قلت.
۲۳. م: ففطّنی.
۲۴. د: ان.
۲۵. س: + قال.

مِنّی الجَهدَ ثُمَّ أرسَلَنِی[۱] فقال: **اِقرَأ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ، خَلَقَ الإنسانَ مِنْ عَلَقٍ، اِقْرأ وَ رَبُّکَ الأکرَمُ**[۲]. فَرَجَعَ بِها رسُول اللّهِ ـ علیه السّلام[۳] ـ یَرجُفُ فؤادُهُ فَدَخَلَ عَلَی خَدِیجةَ بِنتِ خُوَیلدٍ[۴]، فَقَال: ـ زَمِّلُونی زَمِّلونی فَزَمَّلوهُ حتّی ذَهَبَ[۵] عَنه الرُّوعُ. الحدیث[۶]. و قد وقعت الإشارة إلی هذه المبشّرات فی القرآن، بقوله ـ تعالی: **اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَیهِم وَ لا هُم یَحزَنُونَ الّذین آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ لَهُمُ البُشری فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَ فِی الأخِرَةِ لا تَبدیلَ لِکَلِماتِ اللّهِ ذلِکَ هُوَ الفَوزُ العَظیمُ**[۷].

قال الفاضل:

بیت[۸]

شه به جای حاجبان در[۹] پیش رفت — پیش آن مهمان غیب[۱۰] خویش رفت

یعنی: در آن زمان[۱۱] که مهمان غیبی[۱۲] ظاهر شد پادشاه مر حاجبان را توقف نکرد از سرعت، بنفسه استقبال فرمود[۱۳] و پیش از حاجبان، مهمان را ملاقات کرد. یعنی: حجاب‌ها از دل برداشت و دل به محبّت او بست و عاشق او[۱۴] شد به جان و دل.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۵]

هر دو بحری[۱۶] آشنا آموخته — هر دو جان بی‌دوختن بردوخته

یعنی: در عالم ارواح آشنا بودند با یکدیگر، پیش از عالم شهادت و ملاقات ابدان و آشنایی صورت، همچو[۱۷] ماهیان دریا که در قعر دریا با یکدیگر ملاقی‌اند[۱۸] و جمله

---

۱. س: ـ فقال: اقراء. فقلت... ارسلنی. ن. د: + فقال اقراء فقلت ما انا بقاری فأخذنی فغطّنی الثّالثة ثم ارسلنی.
۲. علق / ۱ ـ۲.
۳. م. ن. د: صلّی اللّه علیه و سلّم.
۴. م: ـ بنت خویلد.
۵. م: ـ ذهب.
۶. ج: ـ و عن عایشه... الحدیث.
۷. یونس / ۶۳ ـ ۶۴.
۸. ج: رحمة، ـ بیت.
۹. ق: فا. (ص ۷.) ک: فا، (ج ۱، ص ۷)
۱۰. م. ن: غیبی.
۱۱. ج: زمانی.
۱۲. ج: ـ غیبی.
۱۳. ج: کرد.
۱۴. ج. د: ـ او.
۱۵. م: ـ قدّس... بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: رحمت بر او باد. ـ بیت.
۱۶. س. م. ن. ج. د: بحر.
۱۷. ج: همچنان.
۱۸. ج: تلاقی‌اند.

شناگر. قال الفاضل:

بیت[۱]

گفت: معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان

ای سالک صادق، و ای طالب عاشق! بدان که عشق دو گونه است: یکی، عشق مخلوق و یکی عشق خالق. پس در عشق،[۲] راه[۳] عشق لابد است زیرا که بی‌عشق، راه بریدن[۴] محال است. پس[۵] هر که قدم به[۶] عشق ننهاده[۷]، از راه خدا دور افتاده[۸]. پس جهد کن که از عشق در تو اثری پدید آید و تو را از عشق، بویی[۹] رسد[۱۰] اگر چه آن حقیقی هم[۱۱] نباشد. زیرا که مجازی نیز مر[۱۲] استعداد و قابلیّت حقیقی را وسیله می‌شود[۱۳]. «المُجازُ قَنطرةُ الحقیقة» همین[۱۴] معنی دارد، امّا نیک بباید دانست که مقصود[۱۵] و مراد از عشق مجازی، محبّت اخروی است، مثل محبّة الجنّة و حواریها[۱۶] و أطعمتها[۱۷] و فواکهها و غیرها[۱۸] من اللّذائد[۱۹] الموجودة[۲۰] فیها فهذه کلّها نفسانیّة عند الأولیاء و[۲۱] إلی هذا المعنی[۲۲] أشیر بالکتاب الإلهی بقوله ـ تعالی[۲۳]: **نَحنُ أولیاؤُکُمْ فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَ فِی الآخِرَةِ وَ لَکُمْ فیها ما تشتهی أنفُسُکُم وَ لَکُم فیها ما تَدَّعُونَ نُزُلاً مِن غَفُورٍ رَحیمٍ**[۲۴] و جای دیگر فرمود[۲۵]: **اُدخُلُوا الجَنَّةَ أنتُم وَ أزواجُکُمْ تُحبَرُونَ یُطافُ عَلَیهِم بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أکوابٍ وَ فیها ما تَشتهیهِ الاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْیُنُ وَ أنتُم فیها خالِدُونَ**[۲۶]

و ظنَّ بعضُ أهل الهواء أنّ المحبّة[۲۷] الدنیویّة مثل محبّة[۲۸] الأمرد و عشق النّساء و المال و

---

۱. م. ج: ـ بیت.
۲. م. ن. د. ج: ـ عشق.
۳. س. م. ن. د: + از.
۴. س: بر بدن.
۵. س: ـ پس.
۶. ج: در.
۷. ج: ننهاد.
۸. ج: افتاد.
۹. س: بوی.
۱۰. ج: رساند.
۱۱. ج. د: ـ هم.
۱۲. س: ـ مر.
۱۳. ج: که.
۱۴. س: عین.
۱۵. ج: ـ مقصود و.
۱۶. ن: محبت الجنّة و حورانها. ج: محبت الدور و الجنة. د: محبّت الحور و الجنّة.
۱۷. س: اطعهما.
۱۸. د: ـ ها.
۱۹. س: الذاید.
۲۰. س: الموجود.
۲۱. ج: ـ و.
۲۲. س: هذا المعنی.
۲۳. م.ن: ـ تعالی. ج.د: ـ بقوله‌تعالی.
۲۴. فصّلت/ ۳۱ـ۳۲.
۲۵. م: فرموده.
۲۶. زخرف / ۷۰ـ۷۱.
۲۷. د: الاهواء ان محبّة.
۲۸. م. ن. ج: محبّت.

غیرها عشقٌ مجازیٌ، و هذا ظنٌّ فاسدٌ و رأیٌ باطلٌ. زیرا که این بت[۱] معنوی است. کما أشیر إلیه[۲] بقوله ـ تعالی: **اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَه هَواهُ**[۳] و مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرمود: «النّفس هی[۴] الصنم[۵] الأکبر[۶]» و بزرگی فرمود[۷] در این معنی[۸]:

بیت[۹]

سوی بتان کم نگر، تا نشوی[۱۰] کور دل
کور شود[۱۱] از نظر چشم سگ[۱۲] مسلخی
زلف بتان[۱۳] سلسله ست جانب دوزخ[۱۴] کشد
ظاهر او[۱۵] جنّتی، باطن او[۱۶] دوزخی
لیک عنایات حق گشت طَبَق بر طَبَق
او برهاند[۱۷] ترا گر تواسیر[۱۸] فخی[۱۹]

پس عشق شاه که نفسانی بود و مجازی، مبدّل شد[۲۰] به عشق حقیقی و الهی[۲۱]. پس از این سبب فرمود که[۲۲]:

مصرع[۲۳]

گفت معشوقم تو بودستی نه آن

لکن[۲۴] این عشق مجازی، وسیلهٔ عشق حقیقی باشد. مر این معنی را اشارت فرمود به مصرع ثانی که[۲۵] گفت:

---

۱. س. د: بیت.
۲. س: ـ الیه.
۳. جاثیه/ ۲۳
۴. س: هو
۵. م: صنم. ج. د: النفس.
۶. س: ـ الاکبر
۷. ج: ـ فرمود
۸. م: ـ النفس.....معنی. ج: + بیت‌های چند فرمود. د: بزرگی در این معنی بیتها چند فرمود.
۹. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۰. د: + تو.
۱۱. ج. د: + چو.
۱۲. ج: شود
۱۳. س: ـ بتان
۱۴. ج. د: دوزخت.
۱۵. ج. د: + است.
۱۶. ج. د: + است.
۱۷. ج: برهاندت. د: براهاند.
۱۸. ج: + آن. د: + این.
۱۹. ن: فخفی
۲۰. م. ن: ـ شد. ج. د: ـ مبدّل شد.
۲۱. م. ن. ج. د: +گشت.
۲۲. ج. د: ـ که.
۲۳. م. د: ـ مصرع.
۲۴. ج: لیکن
۲۵. د: و.

مصرع[۱]

لیک کار از کار خیزد در جهان

قال الفاضل:

بیت[۲]

ای مرا تو[۳] مصطفی من چون عمر[۴] — از برای خدمتت[۵] بندم کمر[۶]

چون که[۷] آن خلاصهٔ خواصّ اهل عالم و گزیدهٔ احرار بنی‌آدم، ملاقی[۸] شاه جهان گشت، پس شاه نیز[۹] او را به انواع تکریمات و اصناف تعظیمات، مکرّم و معزّز داشت و کمر خدمت[۱۰] بر میان[۱۱] بست و از جان و دل به خدمت کوشش نمود[۱۲] و جُلّ همّتش به خدمت[۱۳] او صرف کرد، همچو حضرت امیرالمؤمنین، عمر ـ رضی اللّه عنه[۱۴] ـ که از صدق دل مر سلطان انبیا را ـ علیه السّلام ـ خدمت[۱۵] می‌کرد.

پس چون آن شاه طالب راه خدا[۱۶]، آن مهمان غیبی را[۱۷] از صدق دل مداومت خدمت نمود[۱۸] و غبار خاک پای وی را توتیای چشم دل خود گردانید و در[۱۹] خدمت[۲۰] او سعی بلیغ دریغ[۲۱] نکرد و تقصیری[۲۲] و کاهلی ننمود[۲۳] بلکه به[۲۴] کمال مرتبه به خدمتش[۲۵] کوشید. پس آن مهمان غیبی[۲۶] که از اوتاد بود از پادشاه، نظر محبّت دریغ نداشت.

ای نور چراغ روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی! بدان که: الأوتاد هم الرّجال الأربعة[۲۷]

---

۱. م. ج. د: ـ مصرع.
۲. س. م. ج: ـ بیت
۳. ج. د: تو ما را.
۴. ج: علی
۵. س: خذمتت
۶. ج: جان فدایت می‌کنم از پر دلی. د: بستم کمر.
۷. س: ـ که
۸. ج: تلاقی
۹. ج. د: ـ نیز.
۱۰. س: خذمت
۱۱. ن: +خود
۱۲. د: بنمود.
۱۳. س: خذمت
۱۴. ج: امیرالمؤمنان و مولای متّقیان علی بن ابی طالب علیه السّلام،
۱۵. س: خذمت. ج: ـ علیه السّلام. د: علیه السّلام را.
۱۶. د: + را.
۱۷. س: ـ غیبی. د: ـ را.
۱۸. س: خذمت. ج: خدمت مداومت بنمود. د: بنمود.
۱۹. س: ـ در.
۲۰. س: خذمت.
۲۱. م: ـ دریغ.
۲۲. ج. د: تقصیر.
۲۳. ج: نکرد.
۲۴. س: ـ به.
۲۵. س: خذمتش.
۲۶. ج. د: + را.
۲۷. ج: ـ الاربعة.

الّذینَ علی منازل الجهات الأربع من العالم أی الشّرق و الغرب و الشّمال و الجنوب. بهم یحفَظ اللّه ـ تعالی ـ تلک الجهات، لکونهم محالّ نظره تعالی.

پس از نظر محبّت او[۱] شاه به کمال رسید، زیرا که نظر ایشان اکسیر[۲] اعظم است.

بیت[۳]

قال لی شیخٌ کبیرٌ فی المقام اطلب الفضل من أوتاد الکرام

هم رجال الغیب فخر السّالکین منهمُ[۴] اطلب المنایا[۵] و المرام

من یرد[۶] منکم أتی[۷] مقصوده فلیکثّر خدمة[۸] هذاالعظام

لم یردّ الناس مِن أَبوابهم غیر محصولِ المنایا و الهیام

إنّهم للّه تخدم للأنام ربّنا! أرسِل لهم منّا السّلام[۹]

جاءَ لی مغْهم هدایا من الّه امتناناً منه[۱۰] من غیر الکلام

صِرتُ منها[۱۱] والهاً حین الوصول هائماً من شوق فرط الاصطلام

تِهتُ من لذّاتها عند الکرام قَد سکرنا منه من غیر المدام

جاءَ عند السُّکر سکرٌ[۱۲] لِلحسن من جناب العزّ قدّوس السلام

از این است که خواجه حافظ شیرازی[۱۳] فرموده[۱۴]:

بیت[۱۵]

آنان[۱۶] که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی[۱۷] به ما کنند

و بزرگی دیگر در این معنی[۱۸] فرمود:

---

۱. ج: محبة آن.
۲. ج: اکثیر.
۳. ج: نظم. د: ـ بیت.
۴. م: من هم. ن: من همو.
۵. س.م.ن.ج.د: منایا.
۶. س: یرو
۷. ج: الی.
۸ س: خذمة. ن. د: خدمت.
۹. ج. د: سلام.
۱۰. ج: انا تامّه.
۱۱. ج: ـ منها. د: صرف منها.
۱۲. ج: ـ سکرٌ.
۱۳. م. ن. د: ـ شیرازی.
۱۴. م. ن. ج. د: فرمود.
۱۵. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۶. م. ن: آنها.
۱۷. م: چشم.
۱۸. م. ن. د: ـ در این معنی.

بیت[۱]

قدر نبات یافت چوب[۲] از اثر مصاحبت
گِل که شود قرین گُل، گیرد[۳] رنگ و بوی او

و فاضل نیز فرمود:

بیت[۴]

گر تو سنگ صخرهٔ[۵] مرمر شوی   چون[۶] به صاحبدل رسی گوهر شوی

و الی هذا المعنی اُشیر بالکتاب اللّهی[۷] بقوله ـ تعالی[۸]: **وَ آیَةٌ لَهُمُ الاَرضُ المَیتَةُ اَحیَیْناها**[۹] قال الغزّالی ـ رحمة اللّه[۱۰] ـ فی الإحیاء: «فکم من معانٍ دقیقةٍ من أسرار القرآن تخطر[۱۱] علی قلب المتجرّدین[۱۲] و الذکر و[۱۳] الفکر تخلوا[۱۴] عنها[۱۵] کتبُ التّفاسیر، و لا یَطّلع[۱۶] علیها أفاضل المفسّرین»، إلی هنا کلامه.

ای عزیز! بباید دانست که ارض دل[۱۷] اهل هوا همچو[۱۸] ارض میّة است. پس آن زمان که طالب خدا باشند[۱۹] و به تربیت مرشد کامل مقارن شوند[۲۰] از نَفَس عیسی دم وی حیات[۲۱] یابند و زنده شوند. کما قال عزّ و جلّ فی الکتاب الکریم و القرآن العظیم[۲۲]: **فَانْظُرْ اِلی آثارِ رَحمَتِ اللّهِ کَیفَ یُحیِ الاَرضَ بَعدَ مَوتِها**[۲۳] پس مراد از آثار رحمت فی الظاهر[۲۴] مطر است که ارض میّة را حیات[۲۵] می‌دهد و فی التّأویل مطر معنوی است که انفاس پیران و فیوضات اولیاست که ارض دل طالبان را زنده می‌کند و حیات[۲۶] می‌دهد. کما أشیر[۲۷] إلیه

---

۱. ج: شعر. د: ـ بیت.
۲. ج: ـ چوب.
۳. ج: + و.
۴. ج: شعر. د: ـ بیت.
۵. ق: صخره و، (ص ۳۳) ک: صخره و، (ج ۱، ص ۴۵.)
۶. م. ن. د: گر.
۷. س. م. ن. ج. د: الالهی.
۸. م. ن. د: ـ تعالی.
۹. یس / ۳۳.
۱۰. م. ن. ج. د: ـ رحمة الله.
۱۱. س.م.ن.ج.د: یخطر.
۱۲. س. م. ن. المتجرّد: + و. ج: المجرّد.
۱۳. ـ س.ج.د: بالذکر. ـ و. م. ن: للذکر. ـ و.
۱۴. س.م.ن.ج.د: یخلوا.
۱۵. ج: عنه.
۱۶. س: لا تطّلع
۱۷. ج: ـ دل.
۱۸. ج: ـ همچو.
۱۹. س: باشد. ج: باشید.
۲۰. ج: شود.
۲۱. ج: حیواة.
۲۲. ج. د: ـ القرآن العظیم.
۲۳. م: + الآیة. روم/ ۵۰.
۲۴. م: فی الطاهر. ج: رحمة فی الظاهر.
۲۵. ج: حیواة.
۲۶. ج: حیواة.
۲۷. م: اشار.

الفاضل بقوله:

نظم[۱]

هین[۲] که اسرافیل وقتند اولیا — مرده را زیشان حیاتست[۳] و نما[۴]

جان‌های[۵] مرده اندر[۶] گور تن — بر جهد[۷] ز آوازشان اندر کفن[۸]

گوید[۹] این[۱۰] آواز ز آواها[۱۱] جداست — مرده زنده کردن[۱۲] آواز خداست

از خداوند ولیّ التّوفیق، درخواستن توفیق[۱۳] رعایت[۱۴] ادب در همه حال‌ها و بیان‌کردن ضررهای[۱۵] بی‌ادبی

قال الفاضل:

بیت[۱۶]

از خدا جوییم[۱۷] توفیق ادب — بی ادب محروم ماند[۱۸] از لطف رب

یعنی: از حق ـ تعالی[۱۹] جلّ جلاله و عمّ نواله ـ استعانت و یاری می‌طلبم[۲۰] تا مرا[۲۱] طریق ادب خود بیاموزد. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۲۲]: «اَدَّبَنِی رَبِّی و[۲۳] اَحسنَ تَأْدِیبی[۲۴]» و مرا توفیق دهد که ادب او را رعایت توانم کردن.

امّا ای عزیز! بباید دانست که ادب، دو نوع[۲۵] است: یکی به خدا تعلّق دارد و یکی به[۲۶] رسول وی.

---

۱. م. ن. د: بیت. ج: شعر.
۲. س. ج: بین.
۳. ج: حساب.
۴. ک: حیا. (ج ۱، ص ۱۱۷.)
۵. س: جان‌هایی.
۶. ق: جان هر یک مرده‌یی از، (ص ۸۰)
۷. م. ن. ج. د: برجهند.
۸. ج: بدن.
۹. م. ن. ج. د: گویند.
۱۰. س: او.
۱۱. م:آوا. ج:آوازها. د:آوها.
۱۲. ق: زنده کردن کار، (ص ۸۰) ک: زنده کردن کار، (ج ۱، ص ۱۱۷.)
۱۳. د: + و.
۱۴. ج: در غایت.
۱۵. ن: ضرر.
۱۶. س: ـ قال الفاضل. ج: ـ بیت.
۱۷. ج: خواهم.
۱۸. م. ن. ج. د: گشت. ک: شد، (ج ۱، ص ۷.)
۱۹. م. ن. ج. د: ـ تعالی.
۲۰. ن: می‌طلبیم. +که.
۲۱. ج: ما را.
۲۲. ج: ص. د: صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.
۲۳. س. ج: ـ و.
۲۴. س: تادیب.
۲۵. ج: ده گونه. دو گونه.
۲۶. ج. د: بر

پس ادب رعایت کردن بنده با خدا آن است که از منهیّات اعراض کند و علی‌الدّوام در[۱] اجتناب باشد[۲] و اوامر او[۳] به جای[۴] آورد. کما قال عزّ و جلّ بقوله[۵]: **و ما اتیکُمُ الرَّسولُ فَخُذوهُ وَ ما نَهیکُم عَنهُ فَانتَهوا**[۶] و الّا از ادب خدا دور است[۷]. و ادب رسول وی آن است که سنّتش را[۸] رعایت کند[۹] و در مداومت او باشد و اگر[۱۰] تَرکش کند[۱۱] از ادب[۱۲] رسول‌اللّه دور است که فرمود: «مَن ضَیَّعَ سُنّتی حَرمت علیه شفاعتی»[۱۳].

قال الفاضل:

بیت[۱۴]

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد ... بلکه آتش در[۱۵] همه آفاق زد

یعنی: بی‌ادبان، تنها نه خود را ضایع و هلاک می‌کنند[۱۶] بلکه هر یکی[۱۷] از ایشان هزارکس را از خلق جهان، ضایع[۱۸] و هلاک می‌کند، که[۱۹] حق ـ جلّ و علا ـ فرمود: **وَ اتَّقوا فِتنَةً لا تُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَموا مِنکُم خاصَّةً وَ اعلَموا اَنَّ اللّهَ شَدیدُ العِقابِ**[۲۰] و در[۲۱] جای دیگر فرمود: **اَلاخِلّآءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ اِلّا المُتَّقینَ**[۲۲] و جای دیگر فرمود: **یا وَیلَتی لَیتَنی لَمْ اَتَّخِذ فُلاناً خَلیلاً لَقَد اَضَلَّنی عَنِ الذِّکرِ بَعدَ اِذ جاءَنی وَ کانَ الشَّیطانُ لِلاِنسانِ خَذولاً**[۲۳]

بیت[۲۴]

ز قومی گر یکی بی‌دانشی کرد ... نه کِه را منزلت ماند نه مِه[۲۵] را

قال الفاضل:

---

۱. ج: ـ در.
۲. ج: ورزد.
۳. س: ـ او. ج: + را.
۴. ج. د: جا.
۵. م. ن. ج. د: ـ بقوله.
۶. حشر/ ۷.
۷. ج: باشد.
۸. ن: ـ را.
۹. ج: کنند.
۱۰. ن: گر.
۱۱. ج: کنند.
۱۲. س: ـ ادب.
۱۳. س: + صدق رسول اللّه.
۱۴. م. ج: ـ بیت.
۱۵. م. ن: در.
۱۶. س: کرد. ن: می‌کند. ج: +کردند. ـ وهلاک می‌کنند.
۱۷. ج: هر یک.
۱۸. ج: + کردند.
۱۹. م. ن. ج: می‌کنند. د: ـ که.
۲۰. انفال / ۲۵.
۲۱. د: ـ در.
۲۲. زخرف/ ۶۷.
۲۳. فرقان/ ۲۹.
۲۴. ج: شعر. د: ـ بیت.
۲۵. م: مهر.

بیت[۱]

مـــائده از آســـمان در مـــی‌رسید[۲] بی‌صداع و بی‌فروخت و بـی‌خرید[۳]

ای عزیزا![۴] بباید دانست که[۵] مائده از آسمان در[۶] آن زمان نـازل شـده بـود کـه مـوسی ـ صلوات اللّه علیه و سلامه[۷] ـ در صحرای تیه با بنی‌اسرائیل مانده بودند[۸] بی‌توشه و از حرارت شمس، عاجز مانده و به موسی[۹] ـ علیه السّلام ـ شکایت کردند. پس مـوسی ـ علیه السّلام ـ دعا کرد. فأرسل اللّه ـ تعالی ـ علیهم[۱۰] بدعاء موسی ـ علیه السّلام ـ غماماً أبیض رقیقاً[۱۱] أطیبَ من غمام المطر و جعل لهم عموداً من نور یضیء لهم فی اللّیل إذا[۱۲] لم یکن لهم قَمراً[۱۳]؛ کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله: **وَ ظَلَّلنا عَلَیکُمُ الغَمامَ و أنزَلنا عَلَیکُمُ المَنَّ وَ السَّلوی کُلوا مِن طَیِّباتِ ما رَزَقناکُم وَ ما ظَلَمونا وَ لَکنِ کانوا اَنفُسَهُم یَظلِمونَ**[۱۴]

فکان هذا المنّ[۱۵] کلّ لیلةٍ یقع[۱۶] علی أشجارهم مثل الثلج، لکُلّ إنسان منهم صاعٌ. فقالوا: یا موسی[۱۷]! قَتَلنا هذا المنّ[۱۸] بحلاوته[۱۹]. فادعُ لنا ربّک أن یُطعِمنا اللّحوم. فأنزل اللّه عـلیهم السّلوی، و هو طائر یُشبه السُّمّانی و قـیل هـو السّـمّانی[۲۰] بـعینه. بـعث اللّـه بسحابة،[۲۱] فمطرت[۲۲] السُّمّانی. فکان اللّه ـ تعالی ـ ینزل علیهم المنّ و السّلوی کلّ صباح من طلوع الفجر إلی طلوع الشّمس، فیأخذ کلّ واحدٍ منهم ما یکفیه یوماً و لیلةً. و إذاکانَ یوم الجمعة أخذ کلّ واحدٍ منهم ما یکفیه لیومین، لأنّه لم یکن ینزل یوم السّبت.

قال الفاضل:[۲۳]

---

۱. ج: + علیه رحمة و رحمة. ـ بیت.
۲. س: در می‌رسد.
۳. ج. د: بی‌شری و بیع، بی گفت و شنید. ق: بی‌شری و بیع و بی‌گفت و شنید، (ص ۸).
۴. م: ـ ای عزیز.
۵. د: ـ که.
۶. م. ن: ـ در. ج. د: ـ از آسمان در.
۷. س: ـ اللّه ج: ع. د: علیه السلام.
۸. د: مانده بود.
۹. ن: + را.
۱۰. س. ن: ـ تعالی. ج: ـ علیهم.
۱۱. د: رفیقاً.
۱۲. د: اذ.
۱۳. م. ن. ج. د: قمرٌ.
۱۴. بقره / ۵۷.
۱۵. س. ج: هذالمن.
۱۶. ج: نفع.
۱۷. ج: + ع.
۱۸. س. ج. د: هذالمن.
۱۹. ج: ـ بحلاوته.
۲۰. م: ـ و قیل هو السّمانی.
۲۱. م. ن: سَحابَه. ج: سحابة. د: سبحانه.
۲۲. د: فمصرة.
۲۳. ج: + علیه رحمة.

بیت[۱]

در میان قوم موسی چند کس — بی‌ادب گفتند: کو[۲] سیر و عدس؟

یعنی: بنی‌اسرائیل در صحرای تیه، موسی ـ علیه السّلام ـ را[۳] گفتند: که[۴] یا موسی[۵]! صبر و طاقت نمی‌کنیم[۶] طعام واحد را از خدای ـ تعالی، طعام دیگر[۷] از بهر[۸] ما بطلب[۹] که در زمینی[۱۰] رُسته شود همچو سیر و عدس. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ فی کتابه[۱۱] الکریم، بقوله[۱۲]: **و إذ قُلتُم یا موسی لَن نَصبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ فَادعُ لَنا رَبَّکَ یُخرِج لَنا مِمّا تُنبِتُ الاَرضُ مِن بَقلِها وَ قِثّائها وَ فومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قالَ**[۱۳]. أی قال لهم موسی[۱۴] **اَتَستَبْدِلون**[۱۵]، أی: یطلبون[۱۶] استبدال **الَّذی هُوَ أدنی**[۱۷] أی: أردیٰ[۱۸] و أخَسَّ[۱۹] من یقول الارض[۲۰] **بِالَّذی**[۲۱] **هُوَ خَیرٌ**[۲۲]، أی: أشرفَ و افضلَ لکم بلا تعب و هو المنّ والسّلوی فقال لهم موسی[۲۳] بأمر اللّه: **اِهبِطوا مِصراً**[۲۴]، أی: انزلوا من التّیه إلی المصر **فَإنَّ لَکُم ما سَأَلتُم**[۲۵]، من نبات الأرض.

قال الفاضل:

بیت[۲۶]

منقطع شد خوان و نان[۲۷] عاشقان[۲۸] — ماند رنج[۲۹] زرع و بیل و داسمان

چون که بعضی[۳۰] از ایشان در صحرای تیه گستاخی کردند پس[۳۱] بدین سبب، قُطع مادّة

---

۱. س. ج: ـ بیت
۲. ج: ز
۳. س: ـ علیه السّلام. م. د: ـ را. ن: را علیه السّلام.
۴. ج. د: ـ که
۵. ج: + ع
۶. س. ج. د: نمی‌کنم.
۷. ج: ـ طعام دیگر
۸. ج. د: برای.
۹. ج: طلب کن. + طعام دیگر.
۱۰. د: زمین.
۱۱. م. ن. ج. د: بکتابه.
۱۲. س. ج. د: ـ بقوله.
۱۳. بقره / ۶۱.
۱۴. ج: + ع.
۱۵. بقره / ۶۱.
۱۶. س: تبدلون. ن. د: تطلبون.
۱۷. بقره / ۶۱.
۱۸. س. م. ن: اَرَذءًا.
۱۹. ج: احسن.
۲۰. م: الارض.
۲۱. د: ـ استبدال... بالّذی.
۲۲. بقره / ۶۱.
۲۳. ج: ـ موسی.
۲۴. بقره / ۶۱.
۲۵. همان.
۲۶. س. م. ج: ـ بیت.
۲۷. س: خان و مان.
۲۸. ن: آسمان. ج. د: از آسمان. ق: از آسمان، (ص ۸). ک: نان و خوان آسمان، (ج ۱، ص ۷).
۲۹. م. ن: + و. ق: + و. (ص ۸)
۳۰. م: ـ بعضی. ن: بعض.
۳۱. س: ـ پس.

الرّزق[۱] الّذی کان ینزل علیهم بلا مؤونة فی الدّنیا و لا حساب فی العقبی[۲].
و حقیقتش آن است که به دعای مرشد کامل، انواع نعم روحانی، طالبان راه خدا را نازل می‌شدی[۳]. پس چون بعضی[۴] از ایشان گستاخی کردند آن[۵] نعمت روحانی منقطع شد، یعنی از فیوضات مرشد کامل محروم ماندند[۶]. کما اشیر الیه بقوله تعالی[۷]: **وَ اتَّقوا فِتنَةً لاتُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَموا مِنکُم خاصَّةً وَ اعلَموا اَنَّ اللّهَ شَدیدُ العِقابِ**[۸]
پس از این است که فاضل فرمود:

بیت[۹]

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در[۱۰] همه آفاق زد

قال الفاضل:

بیت[۱۱]

باز عیسی[۱۲] چون شفاعت کرد حق خوان[۱۳] فرستاد و[۱۴] غنیمت بر طبق

یعنی: بنی اسرائیل آن[۱۵] زمان[۱۶] که عیسی[۱۷] را ـ علیه السّلام[۱۸] ـ گفتند که: خدای شما هیچ استطاعت دارد که ما را[۱۹] از آسمان، مائده‌ای انزال[۲۰] و ارسال کند؟ و هو[۲۱] قوله ـ تعالی: **اِذْ قالَ الحَواریّونَ یا عیسیَ ابنَ مَریَمَ هَلْ یَستطیعُ رَبُّکَ اَنْ یُنَزِّلَ عَلَینا مائدَةً مِنَ السَّماءِ**[۲۲]
ای: خواناً[۲۳] فیه طعامٌ.

---

۱. ج: زلّة الرزق.
۲. ج: فی البعض.
۳. ج. د: می‌شد.
۴. م. ن. د: بعض.
۵. ج. د: + دو.
۶. س: مانده.
۷. س: ـ تعالی.
۸. انفال / ۲۵.
۹. س. ج. د: ـ بیت.
۱۰. م. ن: بر.
۱۱. م. ج: ـ بیت.
۱۲. د: موسی. (بالای کلمه: عیسی).
۱۳. س: خان. ن: خون.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. ج: در.
۱۶. ج: زمانی.
۱۷. د: موسی. (بالای کلمه: عیسی.)
۱۸. ج. د: علیه السلام را.
۱۹. ج: ـ ما را.
۲۰. ج: + دارد.
۲۱. ج. د: ـ هو.
۲۲. مائده / ۱۲.
۲۳. س: خاناً. ن: خوناً. د: خوقاً.

پس عیسی ـ علیه السّلام ـ ایشان را گفت: مجیباً لهُم. **قالَ اتَّقُوا اللّهَ اِنْ کُنتُم مؤمِنینَ**[۱]، أی: مصدّقین بالإخلاص فلا تسألوا[۲] لأنفسکم البلاء.

قالوا نُرِیدِ أنْ نَأکُلَ مِنها[۳]، أکل تبرّکٍ[۴] لا أکل حاجةٍ، فنستیقِنَ[۵] قدرتَهُ. **و تطمَئِنَّ قُلوبُنا وَ نَعلَمَ أنْ قَد صَدَقتَنا**[۶] بِأنَّکَ رسول اللّه، أی نَزدادُ إیماناً و یقیناً. **وَ نَکونَ عَلَیها**[۷] **مِنَ الشّاهدینَ**[۸] لِلّه بالوَحدانیّة[۹] و القُدرة وَ لَکَ[۱۰] بِالنبوّة و الرّسالة و عند ذلک **قالَ عیسیَ ابنُ مَریَمَ اللّهُمَّ ربَّنا أنزِل عَلَینا مائدَةً مِنَ السَّماءِ**[۱۱] قیل إنّه اغتسل و صلّی رکعتین وَ طأطأ رأسَه و غضَّ بصرَهُ و بکی ثمَّ قالَ: **اللّهُمَّ ربَّنا اَنزِل عَلَینا مائدَةً من السّماء تکونَ لنا عیداً لأوَّلنا وَ اٰخِرِنا وَ آیَةً مِنکَ وَ ارزُقنا وَ أنتَ خیرُ الرّازِقینَ**[۱۲] پس از دعای عیسی ـ علیه‌السّلام ـ حق ـ جلّ و علا ـ ایشان را خوان[۱۳] فرستاد[۱۴]. رُوِیَ ابن‌عمر ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ[۱۵] عن رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه[۱۶] و سلّم: «أنّها نزلت خبزاً[۱۷] و لحماً و قیل لهم[۱۸] إنّها[۱۹] مقیمةٌ لکم ما لم تخونوا[۲۰]».

قال الفاضل:

بیت[۲۱]

باز گستاخان،ادب بگذاشـتند　　　چون گدایان زلّه‌ها[۲۲] برداشتند

پس بعضی[۲۳] از ایشان گستاخی کردند و ترک ادب گفتند و زلّه‌ها[۲۴] برداشتند.

قال الفاضل:

بیت[۲۵]

---

۱. مائده / ۱۱۲.　۲. د: و لا تسئلوا.　۳. مائده / ۱۱۳.
۴. س. التبرک.　۵. ج: لحاجة فنستقین. د: فتستیقن.
۶. مائده/ ۱۱۳.　۷. ج: ـ عَلَیها.　۸. مائده/ ۱۱۳.
۹. ن: بالواحدانیّة.　۱۰. س: ـ و لک. ج: ذلک.　۱۱. مائده/ ۱۱۴.
۱۲. همان.　۱۳. س: خان　۱۴. ج: + و
۱۵. م. ن. ج: ـ رضی اللّه عنه　۱۶. د: + و آله.　۱۷. د: خیراً.
۱۸. س: ـ لهم　۱۹. س: انّما　۲۰. س: تحونها
۲۱. س. م: ـ بیت. ج: + رحمة و برکة ـ بیت　۲۲. س:ذلّها
۲۳. م.ن: بعض　۲۴. س: دلها　۲۵. م. ن: ـ بیت

کرده[۱] عیسی لابه[۲] ایشان راکه این　　دایمست و کم نگردد از زمین

عیسی ـ علیه السّلام ـ آن گستاخان را لابه کرد و گفت که[۳]: این طعام، شما را دایم است از جانب[۴] خدا، بی‌ادبی مکنید. قبول نکردند.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۵]

بد گمانی کردن و حرص آوری　　کفر باشد پیش خوان[۶] مهتری

هذا غنی عن الشرح لظهور معناه[۷].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۸]

زان گدارویان نادیده[۹] فراز[۱۰]　　آن در رحمت بر ایشان کرده باز[۱۱]

الفراز بفتح الفاء: جمع آمدن[۱۲] است و[۱۳] الفراز بکسر الفاء: بالا و تلّ است.

یعنی: آن باب رحمت که از آن، ایشان را نعمت[۱۴] سماوی نازل می‌شدی[۱۵] از[۱۶] گستاخی ایشان منسدّ و مغلق[۱۷] شد.

قال الفاضل:

بیت[۱۸]

ابر برناید پی منع[۱۹] زکات[۲۰]　　وز زنا افتد وبا اندرجهات

---

۱. س: کرد
۲. ق: لابه کرده عیسی. (ص ۸) ک: لابه کرده عیسی، (ج ۱، ص ۷)
۳. س: ـ که
۴. ج. د: ـ جانب.
۵. ن: ـ قدّس سرّه العزیز. ج. د: ـ قدّس.....بیت.
۶. س: خان
۷. م: ـ قال الفاضل، قدّس.....معناه
۸. م.ج: ـ قدّس سرّه العزیز: بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز
۹. س: ما دیده
۱۰. م. ن. ج. د: زآز. ق: زآز، (ص ۸). ک: زآز، (ج ۱، ص ۸)
۱۱. م. ن. ج. د: شد فراز. ق: شد فراز. (ص ۸) ک:شد فراز، (ج ۱،ص ۸)
۱۲. ج. د: آمده.
۱۳. ج: ـ و
۱۴. ج: ـ نعمت
۱۵. د: می‌شد.
۱۶. م.ن: ز
۱۷. د: منقطع.
۱۸. م.ج: ـ بیت
۱۹. س: دفع
۲۰. س: زکوة. ن: زکات

چون که ایشان ترک زکات[۱] کردند و اموال حق اللّه[۲] را ندادند به مساکین، پس حق ـ جلّ و علا ـ ایشان را غضب[۳] منع سحاب و نزول مطر کرد[۴] پس از قحطی و سختی هلاک شدند[۵] و چون که ایشان مباشرت زنا کردند ایشان را طاعون مسلّط کرد و انواع بلاها را[۶] بر ایشان ارسال کرد به سبب افعال قبیحهٔ ایشان. کما اشیر الیه[۷] بقوله ـ تعالی[۸]: **و ما ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَلکِن کانوا أنفُسَهُمَ یظلِمون**[۹]

و در این معنی، بزرگی فرمود:

نظم[۱۰]

ایا شاباً[۱۱] لربِّ العرش عاصی	أتَدْری ماجزاء[۱۲] المعاصی[۱۳]
سعیر للعُصاة[۱۴] لها ثبور	فویلٌ یومَ یُؤخذ بالنّواصی
فَإنْ تَصبِرْ علی النِّیران فاعص[۱۵]	و إلاّ کن عنِ العِصیان قاصی
و فیما قد کسبتَ[۱۶] من الخطایا	رَهِنْتَ النفسَ[۱۷] فاجهد بِالخلاصی[۱۸]

قال الفاضل:

بیت[۱۹]

هر چه بر تو آید از ظلمات و[۲۰] غم — آن ز بی‌باکیست[۲۱] گستاخیست هم

کما قال عزّوجل: **کُلُّ نَفسٍ بِما کَسَبَت رَهینَة**[۲۲] و جای دیگر فرمود: **مَن عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفسِه وَ مَن أساءَ فَعَلَیها وَ ما رَبُّک بِظَلّام لِلعَبید**[۲۳].

---

۱. س. ج: زکوة ۲. ج: ـ اللّه ۳. م. ن. ج. د: + کرد.
۴. ن: ـ کرد ۵. ج. د: گشتند. ۶. م. ج. د: ـ را.
۷. س: ـ الیه ۸. س: ـ تعالی ۹. نحل / ۳۳
۱۰. م. ن: بیت. ج: شعر. د: ـ نظم. ۱۱. س. م. ن: شاب.
۱۲. ج. د: + ذری. ۱۳. س.م.ن: للمعاصی. ۱۴. س: للعصات. ج: معبّر للوصات
۱۵. د: فاعصی. ۱۶. ج: کتب ۱۷. ج: النض
۱۸. ج: + واللّه اعلم بالصّواب ۱۹. س: ـ قال الفاضل، بیت. م.ج: ـ بیت
۲۰. س. ج: ـ و
۲۱. م: بی پاکیست. + و. ن: + و. د: ـ است. + و. ق: ـ است، (ص ۸) ک: ـ است (ج ۱، ص ۸)
۲۲. مدّثّر / ۳۸ ۲۳. فصّلت / ۴۶

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱]

هر که بی‌باکی[۲] کند در راه دوست ره زن مردان شد و نامرد اوست

هرکه در طریق خدا گستاخی[۳] و بی‌ادبی کند و[۴] کسب معاصی را مباشرت کند[۵] و دیگران او را[۶] بینند[۷] و او را[۸] متابعت کنند در معصیت و ترک ادب، پس[۹] آن کس، مضلّ ایشان گردد در طریق خدا و ره زن مردان شود. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۱۰]: «مَن سَنَّ فِی الإسلامِ سُنَّةً سَیِّئَةٍ فله وِزرُها و وِزرُ مَن عَمِلَ بِها» الحدیث[۱۱].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۲]

از ادب پرنور گشتست این فلک وز ادب معصوم و[۱۳] پاک آمد ملک[۱۴]

یعنی: افلاک چون امر خدا را[۱۵] به جای[۱۶] آوردند، منوّر شدند از نور شمس و قمر و سایر النّجوم[۱۷].

ای عزیز! فلک معنوی، قلب انسان کامل است چون که انسان کامل، امر خدای[۱۸] را به جای[۱۹] آورد منوّر شد از[۲۰] نور معرفت، که مصطفی ـ علیه السّلام[۲۱] ـ فرمود: «مَن اَخلَصَ لِلّه[۲۲] اَربَعینَ صَباحاً ظَهَرت یَنابِیعُ[۲۳] الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ عَلی[۲۴] لِسانِهِ»

پس ملائکه نیز معصوم شدند از معصیت بالادب و سایر التّسبیح وَالتّهلیل[۲۵].

---

۱. م. ج: ـ قدّس سرّه: بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.
۲. م: بی پاکی. ج. د: نامردی.
۳. ج: +کرد. د: +کند.
۴. س. ج: ـ و. د: نماید و.
۵. ج: کنند
۶. ج. د: ـ او را.
۷. ج: ببینند
۸. م: ارا
۹. ج: ـ پس
۱۰. ج: صلیّ اللّه علیه و سلّم
۱۱. س: بهذا الحدیث
۱۲. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه.
۱۳. س. ج. د: ـ و.
۱۴. س: فلک
۱۵. م. ن. د: امر خدا را چون.
۱۶. د: به جا.
۱۷. ج: از نور شمس و قمر و سایرالنّجوم منوّر شدند.
۱۸. م. ن. ج. د: خدا.
۱۹. ج. د: جا.
۲۰. ج: به
۲۱. ج: ص
۲۲. ج: اللّه
۲۳. ج: بتابع
۲۴. س: ای
۲۵. ج: ـ والتّهلیل

قال الفاضل:

بیت[1]

بُد زگستاخی کسوف آفتاب — شد عزازیلی زجرأت ردّ باب

یعنی: آفتاب عالمتاب[2] را کسوف می‌آید از گستاخی خلق جهان، امّا ای طالب! بدان که قلب انسان کامل، روشن‌تر است از صد آفتاب، چه جای آفتاب،[3] بلکه آفتاب در پیش او پرتوی ندارد. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[4]: «انّ لِلّه[5] عِباداً قلوُبُهم اُنورُ مِن اَلشَّمس» الحدیث.

پس این چنین قلب که قابلیّت دارد به تربیت اولیا، به مقامی رسد که از آفتاب به چندان مرتبه روشن‌تر باشد، لکن به[6] گستاخی خود در راه خدا آفتاب ضمیرش را از زنگ[7] صور کونیّه و کدورات احکام امکانیّه صد کسوف آید و در کسوف ظلمات[8] بشریّت[9] بماند ابدالآباد. اَللهمَّ خلّصنا مِن ظُلمات الطبیعیّة البشرّیة وَ ادخلنا إلی أنوار الصّمدیّة!

پس بدان، ای طالب انوار الهی و ای راغب اسرار نامتناهی! عزازیل، مَلَک مقرّب بود در میان ملائکه، لکن[10] از گستاخی خود جرأت[11] معصیت کرد و قبول امر الهی نکرد، یعنی آن زمان که حق ـ جلّ و علا ـ ملائکه را فرمود که آدم را سجده کنند:[12] **وَ إذْقُلنا لِلمَلائِکَةِ اسجُدوا لآدَمَ فَسَجَدوا إلّا إبلیسَ أبیٰ وَاستَکبَرَ**[13] پس همهٔ[14] ملائکه به یکبار سجده کردند لکن[15] عزازیل سجده نکرد و گفت: **قالَ اَنَا خیرٌ مِنهُ خَلَقتَنی مِن نارٍ وَ خَلَقتَه مِن طینٍ. قالَ فَاخرُج مِنها فَإنَّکَ رَجیمٌ وَ إنَّ عَلَیکَ لَعنَتی إلی یَومِ الدّین**[16]

پس بدین[17] سبب از درگاه خدا مردود و مقهور شد. **و کان من الکافرین**[18]. وهاهنا

---

۱. س: ـ قال الفاضل. م.ج: ـ بیت
۲. م. ن. د: عالم آرا. ج: عالم.
۳. ج: آفتابش
۴. ج: ص
۵. د: اللّه.
۶. ج: لیکن ـ به. د: ـ به.
۷. م. ن: ژنگ.
۸. ج. د: ـ ظلمات.
۹. م. ن. ج. د: بشریه.
۱۰. ج: لیکن.
۱۱. د: + و.
۱۲. س: کنید.
۱۳. بقره / ۳۴.
۱۴. س. ج: ـ همه.
۱۵. ج: لیکن.
۱۶. ص / ۷۶ ـ ۷۷ ـ ۷۸.
۱۷. ج: ازین.
۱۸. بقره / ۳۴ – ص / ۷۴.

مسائل أصوليّةٌ، إحديٰها: إنّ ترک السّجود لم[1] يکن کفراً عند أهل السّنة و الجماعة و كذا كلّ كبيرةٍ. و قالت الخوارج: من ارتكب كبيرةً كَفَر و استحقّ[2] التخليد فی[3] النّار. و قالت المعتزلة: من ارتكب كبيرةً خرج من الإيمان و لايدخل فی الکفر، لکن[4] يستحقّ التخليد فی النّار. و قلنا: لايصير العبد بِصغيرةٍ و لاكبيرةٍ كافراً و لايخرج به عن[5] الإيمان إذا لم يستحلّ[6] و لم‌يردّ الأمرَ، فَإنّ اللّه سَمّی المذنبين مؤمنين[7]. و قال[8]: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ذَروا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبٰوٰا**[9] الآية[10]. و الحاصل: أنّ قبول ألامر إيمانٌ و العمل به طاعة، و تركه معصية و ردّهُ كفرٌ. و منها الجبريّة، يقولون: لاينفع إيمانٌ وَ لا طاعة و لايضرّ كفرٌ و لامعصيةٌ، فإنّ اللّه ـ تعالی ـ لَعَن ابليسَ مع كثرة الطّاعات و أكرم سَحَرة فرعون مع كثرة المعصية، و[11] إنّما العبرة لسابق العناية[12].

ملاقات پادشاه با[13] آن طبيب الهی که در خوابش بشارت دادند به ملاقات او

قال الفاضل ـ قدّس سره:

بيت[14]

دست بگشـاد و کـنارانش گـرفت　　　همچو عشق اندر دل و جانش گرفت

يعنی: پادشاه طالب راه[15] خدا دست بگشاد و با[16] آن قطب[17] دوران[18] و هم نَفَس رحمان[19]، مصافحه و معانقه کرد و محبّت او را اندر[20] دل و جان پنهان[21] کرد.

قال الفاضل:

---

۱. د: کم.
۲. ج: مستحقّ.
۳. د: من.
۴. ج: ليکن.
۵. ج: من.
۶. ج: يتحل.
۷. ج. د: ـ مؤمنين.
۸. س: ـ قال.
۹. بقره / ۲۷۸.
۱۰. ج. د: ـ الآية.
۱۱. م. ن. ج. د: ـ و.
۱۲. ج: ـ العناية.
۱۳. د: به.
۱۴. م: ـ قال... بيت. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: ـ قدّس سرّه، بيت.
۱۵. د: را.
۱۶. د: به.
۱۷. ج: ـ قطب.
۱۸. م. ن. ج: ـ و.
۱۹. س. ج. د: رحمن.
۲۰. ج: اندرون.
۲۱. ج: ـ پنهان.

بیت[۱]

دست و[۲] پیشانیش بوسیدن گرفت   از[۳] مقام و راه پرسیدن گرفت

مقصود از بوسه دادن دستش آن است که، یعنی: محبّت[۴] دلش به ید قدرت او ببست[۵] و محکم و قوی کرد که دیگر انفکاک و انفصال میسّر نشود. و از احوال راه[۶] و مقام‌های او پرسیدن گرفت به زبان دل، تا که احوال طریق را علی‌التّفصیل واقف شود.

قال الفاضل:

بیت[۷]

پرس پرسان می‌کشیدش تابه صدر   گفت گنجی یافتم آخر به صبر

معنی هذا البیت علی اللغة[۸] الظاهرة ظاهرٌ[۹] غنیّ[۱۰] عن الشرح، لکن بحسب الحقیقة خفیّ یحتاج إلی البیان. یعنی: آن پادشاه طالب راه[۱۱] خدا از آن مرشد کامل ربّانی وطبیب حاذق روحانی، احوال طریقت[۱۲] را بپرسید[۱۳] و او را دید که در معرفت احوال طریقت، کامل و مکمّل است[۱۴]. پس محبّت او را اندر[۱۵] دل خود کشید تا به سویدای قلب رسید که فاضل گفت: «تا به صدر کشید». صدر: مقام اعلی را گویند.

پس دید او را که گنجینهٔ اسرار الهی است[۱۶]. پس گفت[۱۷] که:[۱۸] گنجینهٔ اسرار یافتم ببرکة الصّبر[۱۹].

قال الفاضل:

بیت[۲۰]

گفت: ای نور[۲۱] حق و دفع[۲۲] حَرَج   معنی الصَّبرُ مفتاحُ الفَرَج

---

۱. ج: + الکامل. ـ بیت. د: ـ بیت.
۲. م: ـ و.
۳. د: ور. ق: وز، (ص ۸)
۴. ج: محبّة.
۵. ج: اوست.
۶. ج: راه احوال. د: را.
۷. م. ج: ـ بیت
۸. س: لغة.
۹. س: ـ ظاهرٌ. ج: ظاهرة.
۱۰. د: عنی.
۱۱. د: را.
۱۲. ج: طریق
۱۳. م. ن: پرسید. ج: پرسیدند. د: پرسیدن.
۱۴. س، م. ن: ـ است.
۱۵. ج: در
۱۶. ج: ـ پس دید.....است.
۱۷. ج: + او را
۱۸. س: ـ که
۱۹. ج: ببرکت صبر
۲۰. م. ج: ـ بیت
۲۱. ک: هدیهٔ، (ج ۱، ص ۸)
۲۲. ج: رفع

یعنی: شاه طالب راه خدا گفت آن مهمان[۱] را، ای[۲] نور خدا! که با ضیا و[۳] شعشعهٔ نور تو ظلمات چرخ مندفع و زایل می‌شود.

ای طالب اسرار احدیّت و ای راغب انوار صمدیّت! بدان که اولیا نور حقّند بقول[۴] النّبی[۵] ـ علیه السّلام: «أنا مِنْ نوراللّه وَالأنبیاء مِنْ نوری وَ الأولیاء مِنْ نوری»اَلحَدیث[۶].

پس هر که به تربیت ایشان مقارن گشت و به معنی اولیا برسید بالصّبر فی[۷] الرّیاضة والمجاهدة، پس او را ابواب معارف و درهای سرور ابدی گشاده شد[۸]. زیرا که ایشان مفتاح انواع فرج و اصناف فتوحات کلیّه‌اند. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۹]: «إنّ مِن النّاس اُناسٌ مَفاتِیحَ للخَیرِ و مَغالِیق للشَّرِّ و إنَّ[۱۰] مِن النّاس اُناسٌ[۱۱] مَفاتیحَ للشَّرِّ[۱۲] مغالِیقَ للخَیرِ، فَطُوبَی لعبدٍ جعل اللّهُ مفاتیحَ الخیرِ فی یَدَیه[۱۳] و ویلٌ[۱۴] لعبدٍ جَعلَ اللّهُ مفاتیحَ الشّرِّ فی یدیه[۱۵].»

قال الفاضل[۱۶]:

بیت[۱۷]

ای لقای تو جواب هر سؤال   مشکل از تو حل شود[۱۸] بی‌قیل وقال

ای عالم و عامل ربّانی و ای عارف و[۱۹] عاشق صمدانی! بدان که هر که ملاقی اولیا شد و از ایشان تحصیل لسان حال کرد همهٔ مشکلات دینیّه و شبهات طریق[۲۰] اخرویّه بدو[۲۱] محصول شد بلا استفسار[۲۲] بالقیل والقال، زیرا که از نور معرفت ایشان بر قلب طالب، پرتوی زند و از حجب ظلمات جهل خلاص گرداند و منبع معارف و معدن حکمت[۲۳]

---

۱. ج. د: + غیبی.
۲. ج. د: ـ ای.
۳. ج: ـ و
۴. د: بقوله.
۵. ج: بقوله، ـ النّبی. د: ـ النّبی.
۶. س. ن: ـ الحدیث
۷. ج: و
۸. د: گشت.
۹. ج: ص
۱۰. س.م.ن.ج.د: ـ إنَّ.
۱۱. د: ـ اُناسٌ.
۱۲. س.م.ن.ج.د: + و.
۱۳. س.م.ن.ج.د: یده.
۱۴. م. ن: فویلٌ
۱۵. س.م.ن.ج.د: یده.
۱۶. د: + قدّس سرّه.
۱۷. م: ـ بیت
۱۸. ج: شده
۱۹. ن. ج: ـ و
۲۰. ج: ـ طریق
۲۱. س: بدول
۲۲. س: بلااستغفار
۲۳. ج: حکمة

سازد. کما قال النّبی ـ علیه السّلام[۱]: «مَن اَخلَصَ للّه[۲] اَربعین صباحاً ظهرت[۳] ینابیع الحکمة[۴] مِن قلبِه علی لسانه»

قال الفاضل[۵]:

بیت[۶]

ترجمانی هر چه ما را[۷] در دل است   دستگیری[۸] هر که[۹] پایش در گِل است

ای سالک صادق و ای مرید[۱۰] عاشق! بدان که اولیای عظام و مشایخ کرام، دستگیر طالبان راه خدایند که در طبیعت اخلاق بشریّت[۱۱] ساکن و در حجاب‌های کدورات[۱۲] نفسانیّه متمکّن مانده بودند و ترجمان[۱۳] انواع لسان معرفت‌اند[۱۴]، که در دل ایشان پنهان و مخفی[۱۵] است.

بیت[۱۶]

غیرنطق وغیر ایما و سجل   صد هزاران ترجمان خیزد زدل

پس هر چند که[۱۷] سالک، بیدارتر شود، معرفتش زیاده‌تر شود. کما اُشیر الی ذلک بقول[۱۸] النّبی ـ علیه السّلام[۱۹]: «مَن عَرَفَ اللّهَ[۲۰] طالَ لِسانُهُ.» :

قال الفاضل:

بیت[۲۱]

مرحبا یا مجتبی یا مرتضی   ان تغِب[۲۲] جاء القضا ضاق[۲۳] الفضا[۲۴]

---

۱. ج: ص. د: صلواة الله و سلامه علیه.
۲. ج: اللّه
۳. س: + له.
۴. ج: الحکمت
۵. ج: + الکامل علیه رحمة. د: + قدّس سرّه.
۶. ج: ـ بیت.
۷. س: ترجمان هر چه او را
۸. س: دستگیر
۹. م. ج: هر چه
۱۰. س: مرشد
۱۱. ج: بشریّه
۱۲. ج: کدوراة
۱۳. ج: ترجمانی
۱۴. س: معارفتند. ج: معرفةاند
۱۵. م. ن. د: مختفی. ج: منخف
۱۶. ج: شعر. د: ـ بیت.
۱۷. ج: ـ که
۱۸. ج: الیه بقوله
۱۹. ج: ص د: صلّی اللّه علیه و آله.
۲۰. د: + تعالی.
۲۱. م. ج: ـ بیت
۲۲. س: ای نعت. ج: طعب
۲۳. ن: ذاق
۲۴. ج: القضا

مجتبی و[۱] مرتضی گُزیدهٔ خلق جهان را گویند. پس[۲] بعد از زمرهٔ[۳] انبیا ـ علیهم[۴] السّلام[۵] ـ گُزیدهٔ اولاد آدم و خلاصهٔ اهل عالم، طایفهٔ اولیای عظام و مشایخ کرامند. پس هر چند که ایشان حاضر شوند و همّت بلند ایشان بر طالبان باشد، پس طالبان از انواع بلاها و آفت‌ها امین شوند[۶] و انواع فتوحات بر[۷] ایشان حاصل می‌شود[۸]، امّا آن زمان که[۹] اولیا و مرشدان از میان غایب شوند انواع قضاها و بلاها بر ایشان آید[۱۰] و آن فضای صحرای دل که در وسعت، مثل و مانند ندارد که در حدیث قدسی اشارت آمده[۱۱] است که فرمود[۱۲]: «ماوَسِعَنی أرْضِی وَلاسَمائی[۱۳] ولکن وَسِعَنی[۱۴]قَلبُ عَبدیَ[۱۵] المؤمِنِ» بر ایشان، تنگ و ضیق شود[۱۶]. پس انشراح صدر، آن زمان حاصل می‌شود که به تربیت اولیا مقارن شوند. قال الفاضل:

بیت[۱۷]

أنْتَ مَولَی القَومِ مَن لایَشتَهِی[۱۸]   قَـد رَدَی کَـلّا لَـئن لَـم یَـنتَهِ[۱۹]

یعنی: آن قطب دوران[۲۰] و قایم مقام سلیمان که[۲۱] پیشوای سالکین و راهنمای[۲۲] طالبین است[۲۳]، مولای خلق جهان است.

من لایشتهی[۲۴]، أی: من لایحبّه.

قَدْ رَدَی، أی: قد[۲۵] وقع فی ورطة الهلاک.

کلّا: حقاً.

لئن لم ینته، یعنی: ان لم یجتنب و لم یعرض عن البغض والعداوة.

---

۱. م. ن. د: ـ و.
۲. ج: ـ پس
۳. د: مردهٔ.
۴. د: + الصلواة.
۵. ج: + و
۶. س: باشند. ن: شدند.
۷. ج: به. د: و.
۸. س. م. د: می‌شوند.
۹. س.م.ن.د: که در آن زمان.
۱۰. م: آیند
۱۱. ج. د: ـ آمده.
۱۲. س: ـ در حدیث....فرمود
۱۳. ج: ولاسماء
۱۴. ج: وسعتی
۱۵. س: عبد
۱۶. ج: ـ شود
۱۷. م. ج: ـ بیت
۱۸. س: تشتهی. ج. د: لایشتبه.
۱۹. ج. د: لاینتبه.
۲۰. ج: عالم
۲۱. ج: مشاهیر اولاد آدم
۲۲. ج: رهنمای
۲۳. ج: + و
۲۴. س: لاتشتهی. ج: لاینتهی
۲۵. م. ن. ج. د: ـ قد.

کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ عن الّذی یبغض رسول اللّه ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ بقوله: **کَلّا لَئن لَمْ یَنْتَهِ**[۱] عَن اذاء محمّد ـ علیه السّلام[۲] ـ و تکذیبه[۳] **لَنَسفَعاً بِالنّاصِیَةِ**[۴] لنأخذنَ بِناصیة فلنجرّبه[۵] الی النّار.

کما قال اللّه ـ تعالی ـ فی کتابه الکریم[۶]: **فَیُؤخَذُ بِالنَّواصی وَالأقدامِ**[۷]

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۸]

چون گذشت آن[۹] مجلس و خوان کرم — دست او بگرفت و بُرد اندر حرم

هذا الکلام بیِّن لنفسه[۱۰] غنیٌّ عن الشّرح.

بردن پادشاه، آن[۱۱] طبیب را بر سر بیمار، تا که حال او را بیند[۱۲]

قال الفاضل:

بیت[۱۳]

قصّهٔ رنجور و رنجوری بخواند — بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

یعنی: آن طبیب[۱۴] حاذق را[۱۵] قصّهٔ بیمار شدن خبر داد[۱۶] و او را به[۱۷] پیش کنیزک برد[۱۸].

قال الفاضل:

بیت[۱۹]

---

۱. علق / ۱۵ ۲. م: علیه الصلوة والسّلام. د: صلّی اللّه علیه و سلّم.
۳. ج: ـ عن اذا.....تکذیبه. ۴. علق / ۱۵ ۵. ج: فلنجرینه
۶. م. ن. ج. د: کما قال عزوجل . ـ فی کتابه الکریم. ۷. الرحمن / ۴۱
۸. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه. ۹. ج: ـ آن
۱۰. م. ن. ج. د: بنفسه. ۱۱. ج: آن پادشاه. د: ـ آن. ۱۲. ج: ـ تا که....بیند.
۱۳. س: ـ قال الفاضل. م. ج: ـ بیت ۱۴. ن: قطب
۱۵. ج. د: ـ را. ۱۶. ج: شدن ۱۷. ج. ن: ـ به
۱۸. ج: بردن. د: قصّهٔ بیمار شدن کنیزک را از پادشاه پرسید بعد از اطّلاع از گزارش همراه پادشاه بر بستر بیمار حاظر گشت. ۱۹. ج: ـ بیت

رنگ[۱] رو[۲] و نبض و قاروره بدید هم علاماتش، هم اسبابش شنید[۳]

العلامات قد تکون علی ماضٍ[۴] فینتفع بها الطّبیب وحده اذ قد یستدلّ بإدراکه بها علی فضیلة[۵] و قد تکون علی حاضر فینتفع[۶] بها المریض وحده إذ قد یحصل بذلک الوقوف علی مرضه و قد تکون علی مستقبل فینتفعان بها.

پس چون[۷] علاماتش دید و اسباب او که تعفّن اخلاطی[۸] است که چهار گونه آمد[۹]: یکی خون، که گرم و[۱۰] تر است. و یکی بلغم است[۱۱] که سرد و تر است. و یکی صفرا است[۱۲] که گرم و[۱۳] خشک است. و یکی سودا، که سرد و خشک است.

والنّبض أیضاً یبیّن أحوال المریض و له أقسام[۱۴]. طویلٌ و قصیرٌ و عریضٌ و[۱۵] مشرفٌ و منخفضٌ[۱۶] و معتدلٌ. و حرکته إمّا قویّ أو ضعیفٌ أو[۱۷] متوسّط. و زمانُ الحرکة و هو:[۱۸] إمّا سریعٌ أوْ بطئیٌ أوْ متوسّطٌ.[۱۹] و یُعلَم أحوال المریض بالقارورة[۲۰]. فَلَه أقسام أیضاً فمنه تبنیٌ أو اتُرُجّی[۲۱] و غیرهما کالأبیض[۲۲] و الأحمر و[۲۳] یستدلّ بها حال المریض من غلبة الدّم و البلغم والصفراء و السوداء. این‌ها همه علامات و اسباب بدن صورتند. امّا[۲۴] ای طالب[۲۵]ا بباید دانست که مرشد کامل، که طبیب روحانی است در آن زمان[۲۶] که وجه سالک مریض‌القلب را نظر کند از قیافت او خبردار شود و به[۲۷] نبض‌اش تجربه می‌کند[۲۸]، یعنی با[۲۹] او کلمات کند[۳۰] و از او چیزها[۳۱] پرسد و

---

۱. س. ج: + و
۲. م. ن. ج. د: روی. ق: روی (ص ۹).
۳. ج: بدید. + یعنی، ای
۴. س: ماضی. م. ن. ج: قد ماض.
۵. م. ن. د: فصلة.
۶. س: ـ فینتفع. ج: ـ بها الطبیب.....فینتفع. د: حاظر. ـ فینتفع.
۷. د: چو.
۸. م. ن. ج. د: اخلاط.
۹. ج: چهار گونه‌اند
۱۰. م: ـ و
۱۱. ج: ـ است.
۱۲. ج: ـ است
۱۳. م: ـ و
۱۴. س: والاقسام
۱۵. م. د: ـ و.
۱۶. س: مشرق و منخفض
۱۷. ج: قویّ او
۱۸. ج. د: ـ و هو.
۱۹. د: متوسطاً.
۲۰. د: القارورة.
۲۱. م: ن. ج: واتُرُجی. د: یبنی واتُرُجی.
۲۲. س: کاالابیض. د: کما الابیض.
۲۳. م. ج. د: ـ و.
۲۴. ج. د: ـ امّا.
۲۵. ج. د: + اسرار الهی.
۲۶. ج: زمانی
۲۷. د: ـ به.
۲۸. ن: نبض
۲۹. د: به.
۳۰. س: می‌کنند. ج: می‌کند
۳۱. م. ن. د: چیزها از او.

قاروره‌اش[۱] نیز تجربه کند که واقعه و رؤیای وی[۲] است. پس بدین سبب بر[۳] حال او واقف[۴] شود.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۵]

گفت: هر دارو که ایشان کرده‌اند آن عمارت نیست[۶]، ویران کرده‌اند

ای عالم[۷] و عامل[۸] ربّانی و ای عارف و عاشق صمدانی! بباید دانست که مرشدان خلق عالم و رهبران اولاد[۹] آدم سه گونه‌اند[۱۰]: یکی شیخ صورت[۱۱] و یکی پیر معنی. پس آن که شیخ صورت است زهد اختیار کرده است و در زهد مانده، و آن که پیر معنی است عشق اختیار کرده است[۱۲] و عشق را مذهب خود ساخته. و یکی دیگر هست که هم زهد و تقوی اختیار کرده است[۱۳] و هم عشق، این طریق، بهتر است از هردو، زیرا که این طریق، راه[۱۴] اکملان است که[۱۵] ذوجهاتنند[۱۶] و ذوجناحین[۱۷].

پس جهد کن که این طریق را به دست آری، که طریق اکمل است. از زهد خود[۱۸] مغرور مشو و از عشق مسرور[۱۹]، اگر چه این هر دو در جای خود ممدوحند، لکن[۲۰] باید که هر[۲۱] دو با یکدیگر مقارن باشند[۲۲].

ای طالب راه خدا! طریق عشق که مقارن و مجامع تقوی باشد ـ که سلوک[۲۳] اولیاست ـ بهتر از طریق زهد[۲۴] خشک بود هزار بار هزار[۲۵]، زیرا که این طریق، طریق[۲۶] اتقیاست. کما قال اللّه[۲۷] ـ تعالی ـ فی حقّ اهل[۲۸] هذا الطّریق: **إِنَّ أَکرَمَکُم عِندَاللّهِ أَتقیکُم**[۲۹]

---

۱. م. ن. ج. د: + را.
۲. ج: او
۳. م. ن. ج. د: به.
۴. ج: واقع
۵. م. ج: ـ قدّس....بیت. ن. د: قدّس سرّه العزیز.
۶. ج: + که
۷. م: عامل
۸. س: عارف
۹. س: + بنی
۱۰. ج: سه گونه است.
۱۱. ج: + است
۱۲. س. ج: ـ و در زهد....کرده است.
۱۳. س: + و عشق را مذهب خود ساخته
۱۴. ج: ـ راه
۱۵. س: ـ که
۱۶. ج. د: دو جهان‌اند.
۱۷. ج: + است
۱۸. ج: + فقط
۱۹. ج: + نه
۲۰. ج: لیکن
۲۱. د: ـ هر.
۲۲. ج: باشد
۲۳. ج: ملوک
۲۴. ج: ـ زهد
۲۵. م. ن. ج. د: ـ هزار.
۲۶. ج. د: ـ طریق.
۲۷. ن. ج. د: + تبارک و.
۲۸. ج: ـ اهل
۲۹. حجرات / ۱۳

پس هر که با[۱] این هر دو ارشاد کند اکمل است. از این است که صاحب[۲] گلشن راز فرمود ـ قدّس سرّه[۳]:

مثنوی[۴]

کسی مرد تمام است کز[۵] تمامی ... کند با خواجگی[۶] کار غلامی
پس آن گاهی که ببرید او[۷] مسافت ... نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایی یابد[۸] او بعد از فنا باز ... رود ز[۹] انجام ره دیگر به[۱۰] آغاز
شریعت را شعار خویش سازد ... طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان ... بود دایم میان نور و[۱۱] ایمان
به اخلاق حمیده گشته موصوف ... به علم و زهد و تقوی بوده[۱۲] معروف
همه با او، ولی او از همه دور ... به زیر قبّه‌های ستر و[۱۳] مستور[۱۴]

پس هر دوا و علاج که ایشان کردند مر[۱۵] بیماران را[۱۶]، صحّت یافتند و هر دارو که ناقصان دادند طالبان راه خدا را که بیمار دلانند، صحّت نیافتند بلکه خراب و یباب[۱۷] شدند. زیرا که چون[۱۸] در[۱۹] ارشاد ایشان و تربیت ناقصان[۲۰]، آن بیماران[۲۱] مقصود نیافتند و به مراد نرسیدند و از حجاب‌های[۲۲] بشریّت خلاص نگشتند[۲۳] و از فتوحات اولیا اثر ندیدند[۲۴]. پس بدین سبب، همهٔ مرشدان را انکار کردند کاملاً کان اَوْ ناقصاً. پس بدین سبب[۲۵]، خراب و ویران دل ماندند[۲۶].

---

۱. د: به.
۲. د: ـ صاحب.
۳. م. ج. د: ـ قدّس سرّه. ن: فرموده، ـ قدّس سرّه.
۴. م. ن: بیت. ج: شعر. د: ـ مثنوی.
۵. ج. د: از.
۶. م: حوجگی
۷. ج: ار
۸. ج: بقا می‌باید.
۹. س. م. ن: ـ ز
۱۰. ن: با
۱۱. ن. ج: ـ و
۱۲. ج: گشته
۱۳. س. م. ن. ج: ـ و.
۱۴. ج: مسطور
۱۵. س: کرده‌اند، ـ مر
۱۶. ج: + که
۱۷. م. ن. ج. د: ویران.
۱۸. س: جان
۱۹. ج: ـ در
۲۰. ج. د: + نگشتند.
۲۱. ج. د: ـ آن بیماران.
۲۲. د: + آن بیماران.
۲۳. ج: نیافتند.
۲۴. د: ندید.
۲۵. ج: + همه
۲۶. ج: ویران شدند.

امّا ای طالب[۱] راه خدا! بدان که صاحب مثنوی[۲] - قدّس سرّه العزیز[۳] - سرگذشت خود[۴] بطریق التمثیل و الحکایه بیان کرد مر طالبان راه[۵] خدا را به لطف و کرم خویش، تا که آگاه و متنّبه شوند و[۶] به طریق ناقصان قناعت نکنند و در طلب اکملین مجدّ[۷] باشند.

پس چون آن مقتدای صدر طریقت و راهنمای[۸] راه حقیقت، مولانا جلال الملّة و[۹] الدّین پیش از[۱۰] ملاقات کاملان و سابق از وصلت عارفان به ارشاد ناقصان مبتلا و گرفتار[۱۱] گشته بود[۱۲] بعضی[۱۳] از مریدان پدر خود و بعضی[۱۴] دیگر از خلفای غیر او چون از ایشان مستفید و مستفیض نشد انکار[۱۵] همهٔ مرشدان نکرد[۱۶] بلکه از صدق دل خویش و عن صمیم ضمیر خود[۱۷] تضرّع و زاری کرد. پس حق - جلّ وعلا - مر ورا[۱۸] از مرشدان حاذق و پیشوایان کامل، یکی را فرستاد به فضل و کرم خویش، پس[۱۹] او نیز وی را ارشاد کرد بالعشق والتّقوی تا به کمال رسید. و این چنین احوال، ما را[۲۰] نیز[۲۱] واقع شد در دیار روم، حتّی خلافت نیز دادند[۲۲] در طریق زین‌الدّین خوافی[۲۳] - رحمة اللّه علیه رحمةً واسعةً[۲۴] - لکن[۲۵] قناعت نکردیم و با این قدر سلوک راضی نشدیم و با خدای - تعالی - عهد کردیم که آنچه از عمر باقی مانده است در طلب این راه[۲۶] صرف کنیم و گِرد عالم بگردیم[۲۷] و قرار نگیریم[۲۸]، باشد که حق - جلّ[۲۹] و علا - ما را به ملاقات انسان کامل و مرشد حقیقی[۳۰] برساند تا به ارشاد او مغتنم و مستفیض شویم. پس بدین سبب، قصد دیار خراسان

---

۱. م. د: + طریق.
۲. ج: - مثنوی
۳. م. ن. د: قدّس اللّه روحه العزیز. ج: سرّو جل العزیز.
۴. ج: + را
۵. د: را.
۶. د: - و.
۷. ج: مجدداً. د: مجدا.
۸. ج: رهنمای
۹. ج: - الملّة و
۱۰. ج: + این
۱۱. ج: گرفتار و مبتلا
۱۲. ج: بودند
۱۳. م. ن. د: بعض.
۱۴. م. ن. د: بعض.
۱۵. س: انکاه
۱۶. ج: کرد
۱۷. ج: + و
۱۸. ج. د: او را.
۱۹. س: - پس
۲۰. س: - را
۲۱. ج: نیز ما را
۲۲. ج: دادیم. د: دادم.
۲۳. س. م. ن. د: حافی. ج: خافی.
۲۴. ج: - علیه رحمةً واسعةً. د: + و.
۲۵. م. ن: + و. ج: ولیکن.
۲۶. ج: در راه طالبان راه خدا. د: طالبان را.
۲۷. م. ن. ج. د: گردیم.
۲۸. د: نکردیم.
۲۹. م: - جلّ.
۳۰. ج: حقّانی.

کردیم[۱] و به آرزوی آن خطّه، از دیار روم جدا شدیم، لکن گفتیم که[۲] اوّل مکّة اللّه را ـ شرّفها اللّه[۳] ـ طواف کنیم. چون از دیار روم به دیار عرب رسیدیم از سفر دریا، پس مر[۴] هر مقام را که رسیدیم از طلب و تجسّس خالی نشدیم تا به محروسهٔ مصر رسیدیم و در جامع الازهر[۵] متمکّن و متوطّن[۶] شدیم و به طلب و جستن[۷] شروع کردیم. از هر طرف گوشه نشینان و[۸] عزیزان را طواف و زیارت کردیم. مر بسیار کسان را[۹] دوچار شدیم[۱۰] از رجال غیب[۱۱] و به دعاهای ایشان مغتنم شدیم، امّا هر جا که یکی را[۱۲] از آن[۱۳] اهل اللّه[۱۴] دوچار می‌شدیم احوال خود[۱۵] براو عرض می‌کردیم[۱۶]. بر این نمط چند روز[۱۷] در مصر متمکّن و در جامع الازهر ساکن شدیم[۱۸]، ناگاه یک[۱۹] روز در جامع طیلون یکی را از اهل اللّه دوچار[۲۰] شدیم و با او مصاحبت کردیم و ما را از همهٔ احوال‌ها خبرها داد[۲۱] که یکی را[۲۲] از آن[۲۳] با[۲۴] او نگفته بودیم.

چون حال او چنین دیدیم پس مر او را گفتیم که از شما توقّع داریم که چندی با شما[۲۵] مصاحبت کنیم و مفارقت نکنیم. گفتند[۲۶] که ما با کسی نتوانیم مصاحبت کردن[۲۷]، لکن[۲۸] بروید به جامع مؤیّدیّه، در[۲۹] آنجا کسی هست[۳۰] که او را شیخ ابراهیم می‌گویند[۳۱]. همهٔ مرادات شما از او حاصل می‌شود[۳۲]. پس ما نیز دست مبارکش[۳۳] را بوسه دادیم و وی ما را

---

۱. ج. د ـ کردیم.
۲. ج: لیکن گفتم، ـ که.
۳. ج. د: + تعالی.
۴. س. ن. ج. د: ـ مر.
۵. س: ازهر.
۶. ج: ـ و موطّن
۷. د: تجسّس.
۸. د: ـ و.
۹. د: + ملاقات و.
۱۰. س: + و
۱۱. ج: رجال الغیب
۱۲. ج. د: ـ را.
۱۳. ج: ایشان. + که. د: ـ از آن.
۱۴. ج: + اند
۱۵. س: ـ خود. ج. د: + را.
۱۶. د: کردیم.
۱۷. د: روزی.
۱۸. د: بودیم.
۱۹. د: یکی.
۲۰. د: + ملاقات.
۲۱. ج: ـ یکی را از....خبرها داد که
۲۲. ن: ـ را
۲۳. س: ـ ازآن. ن: + خبرها. ج: آنها + که
۲۴. د: به.
۲۵. د: به ایشان.
۲۶. م: ـ گفتند.
۲۷. م. د: کرد. ج: مصاحبت نتوانیم کرد.
۲۸. ج: ولیکن
۲۹. س: ـ در
۳۰. ج: کسی در آنجا است. د: کسی در آنجا هست.
۳۱. ج: گویند
۳۲. د: گردد.
۳۳. ج: مبارکشان

دعای خیر کرد، رفتیم و[۱] به جامع مؤیّدیّه درآمدیم و به شرف ملاقات آن غریق بحر لاهوتی و معطی جواهر خزاین جبروتی مشرّف شدیم. و چون آنجا رسیدیم قصّهٔ ما دراز شد در اینجا[۲] مختصر کنیم[۳] تا به طول نینجامد. القصّه در خدمتش سال‌ها[۴] ماندیم دیگر[۵] ما را به جای آخر رفتن و به کسی دیگر ملاقات کردن احتیاج نماند. **الحَمدُ لِلّهِ الّذی هَدانٰا لِهٰذا وَ ما کُنّا لِنهتَدِیَ لَولاٰ أنْ هَدانَا اللّهُ**[۶].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۷]

بی‌خبر بودند از حال درون — أَستَعیذُ اللّه مِمّا یَفتَرُون[۸]

نیک بدان، ای عالم[۹] عامل و ای[۱۰] سالک کامل! که[۱۱] این بیت از روی تمثیل و صورت حکایت[۱۲]، نقاب مانع و[۱۳] حجاب ساتر را[۱۴] برداشت و جمال معنی بر[۱۵] طالبان از برج معارف[۱۶] بازغ و طالع شد و مستورات عروس ابیات[۱۷] بر عاشقان خود جلوه‌گری کرد و مکنونات جواهر معانی از خزاین فصول و صنادیق ابیات بر دل‌های راغبان خویش شعله زد.

یعنی: آن مرشدان که قصد تربیت نفس مریضه کرده بودند پس ایشان در ارشاد ناقص بودند و از احوال درونی و[۱۸] معارف لدنّی خبردار نبودند، پس گویا که ایشان مر خویشتن[۱۹] را افترا کردند که ما همه مرشدان و[۲۰] کاملانیم در طریق اولیا. پس طالب[۲۱] چون مر[۲۲] حال ایشان را[۲۳] مطّلع شد روی خود از ایشان[۲۴] بگردانید و گفت:

---

۱. ج: رفتم، ـ و. د: ـ و.
۲. ج: ـ در اینجا. د: + را. ـ دراز شد در اینجا.
۳. د: کنم.
۴. س: خذمتش. د: سالها در خدمتش.
۵. م: ـ دیگر.
۶. ج: + تعالی شأنه هو العزیز. اعراف / ۴۳.
۷. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت ن: ـ قدّس سرّه
۸. م: یضرّون
۹. ج. د: + و.
۱۰. س: وی.
۱۱. ج. د: ـ که.
۱۲. ج: حکایة
۱۳. ج: ـ مانع و
۱۴. ج. د: ـ را.
۱۵. م: پر
۱۶. س: ـ معارف
۱۷. س. م. ن: عروض.
۱۸. ج: ـ و
۱۹. م: ـ مر خویشتن.
۲۰. م: ـ و
۲۱. ج. د: ـ طالب.
۲۲. م: ـ مر. ج: بر
۲۳. ج: ـ را
۲۴. ج: + را. ـ از ایشان

مصراع[۱]

أَستعیذُ اللّهَ مِمّا یَفتَرُون

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۲]

دید رنج و کشف شد بر وی نهفت   لیک پنهان کرد[۳] و با سلطان نگفت[۴]

چون آن[۵] قطب دوران و خلیفهٔ رحمان[۶]، طبیب حاذق روحانی بود، مر امراض نفسانیّهٔ طالب[۷] و اخلاق ردیّهٔ راغب[۸] را مطّلع و واقف گشت، لکن[۹] از[۱۰] شاه سالک راه خدا[۱۱] پنهان کرد و مر او را[۱۲] نگفت، زیرا که احوال واقعه از دو[۱۳] نوع[۱۴] خالی[۱۵] نیست: نیک است[۱۶] یا بَد. پس هر دو را مر صاحبش را نشاید گفتن، زیرا که اگر نیک باشد طالب را از او عجبی حاصل شود و اگر بد باشد نومید گردد. پس از این سبب، شاه را نگفت و از او پنهان کرد و[۱۷] اینجا اسرار غریبه[۱۸] و حکمت‌های عجیبه هست، لکن[۱۹] هر کس مطّلع نمی‌شود. پس جهد کن که از واقفان او[۲۰] به زبان حال بپرسی و تو نیز واقف شوی. **لاتَقْصُصْ رُءیَاکَ عَلی إخوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیداً**[۲۱] از این خبر نشان داده است.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه و روّح روحه:

بیت[۲۲]

رنجش از صفرا و از سودا[۲۳] نبود   بوی هر هیزم پدید آید[۲۴] زدود

---

۱. س. ج. د: - مصراع. ن: مصرع.
۲. م: - استعیذُ....بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه. ج: + الکامل . ـ قدّس سرّه. بیت.
۳. ج: داشت
۴. س: بگفت
۵. س: ـ آن
۶. ج: رحمن
۷. ج: ـ طالب
۸. ج: غایب. د: رغایب.
۹. ج: لیکن
۱۰. ج: + مراد
۱۱. ج: + را
۱۲. م: مر او را
۱۳. م: ـ دو
۱۴. ج: حال
۱۵. ج: + و بیرون
۱۶. س: راست
۱۷. ج: + در
۱۸. د: غایبه.
۱۹. ج: لیکن
۲۰. س. ج: ـ او
۲۱. یوسف / ۳
۲۲. م. ج. د: ـ قدّس....بیت. ن. د: ـ قدّس.....روحه.
۲۳. ک: سودا و از صفرا، (ج ۱، ص ۹)
۲۴. ن: ـ آید. ج: هیزم همی آید

ای عالم ربّانی، و ای[1] عاشق صمدانی[2]! امراض دو گونه است:
یکی جسمانی، که از کیفیّات متزایده و اخلاط[3] متعفّنه متولّد و پیدا می‌شود و یکی نفسانی، که[4] از اخلاق ردّیه و صفات ذمیمه حاصل می‌شود. و آن فاضل مهمان غیبی دید که رنج نفس[5] جاریه، جسمانی نبود بلکه مرض او تعلّق به قلب
داشت که: **فی قُلوبِهِم مَرَضٌ**[6] بیان این[7] کرده و بوی مرد[8] کلام اوست که از درون او خبرها می‌دهد.
قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[9]

دیـد از زاریش، کـو زار[10] دل است   تن خوش است و او گرفتار دل است

ای نور چراغ روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی! نیک بباید دانست که فحوای[11] این بیت دلالت می‌کند که این قصّهٔ پادشاه بطریق التّمثیل مذکور شده است، زیرا که از هوشمندان مخفی و پوشیده[12] نیست که تن آن[13] جاریه در صحّت بود و او گرفتار دل شده. پس از این دلالت، ظاهر شد که این حکایت به باطن تعلّق دارد نه به ظاهر، زیرا که مراد از پادشاه، قلب است که رئیس[14] اعضاست. از این معنی است که مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرموده[15]: «إنَّ فِی جَسَدِ بنی‌آدَمَ مُضغَةً إذا صَلُحَت صَلُحَ البدن کلّه و إذا فَسَدَتْ فَسَد البدنُ کُلّهُ ألا وَ هِیَ القَلْبُ» و جای دیگر فرمود[16]: «لَوخَشَعَ قلبُه[17] هذا[18] لَخَشَعَتْ جَوارِحُهُ» و قلب نیز با قوّت روح، متصرّف بدن است که او را دل می‌گویند و هو ما یشیر إلیه کلّ

۱. س: وی. ۲. ج: + بدان که ۳. س: اخلاص
۴. ج. د: + و آن فاضل. ـ یکی نفسانی که. ۵. ج: ـ نفس
۶. بقره/ ۲ ـ مائده / ۵ ـ انفال / ۸ ـ و چند آیهٔ دیگر از سوره‌های قرآن
۷. ج: + معنی ۸. س: مراد. ج: هر هیزم. د: بومی مرده.
۹. م. ن. د: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: ـ قدّس.....بیت. ۱۰. ن: زاری. ج: راز
۱۱. م. ن: فهوای. ۱۲. د: پوشیده و مخفی. ۱۳. ج. د: از.
۱۴. م: رأس ۱۵. ج: فرمود. د: علیه الصلواة و السّلام، فرمود.
۱۶. م: فرموده ۱۷. س. م: القلب. ن. ج: القلب.+ هذا. د: قلب. + هذا.
۱۸. س. م: ـ هذا.

واحدٍ[۱] بقوله: أنا، و یقول[۲] أدرکت الشیء[۳] الفلانی ببصری فاشتهیتُ[۴] و غضبت منه و کذا یقول: أخذت بیدی و مشیت برجلی و تکلّمت بلسانی و سمعت بأذُنی و تفکّرت بکذا و[۵] توهّمته و تخلّیته.[۶] فنحن نعلم بالضّرورة أنّ فی الإنسان شیئاً جامعاً لجمیع هذه الإدراکات و[۷] الأفعال فَإنّه لایبصر بالأذن و[۸] لایَسمعُ بالبصر[۹] ولا یمشی بالرجل ولا یأخذ بِالید ففیه شیءٌ مجمعٌ لجمیع[۱۰] الإدراکات و الأفاعیل ولا شیءٌ من أجزاء البدن یجمع بجمیع الإدراکات و الأفاعیل[۱۱] البتّة. فالإنسان الّذی یشیر إلی نفسه بأنَا[۱۲]مغایر لجملة أجزاء البدن. فهو شیء وراء[۱۳] البدن و هو السلطان و[۱۴] الحاکم و المتصرّف[۱۵] فی البدن. کما قال الفاضل[۱۶] مشیراً إلی ذلک[۱۷] السلطان.

مصراع[۱۸]

مرغ جانش در قفس[۱۹] چون می‌طپید

یعنی: مرغ جان[۲۰] شاه که[۲۱] قلب است در قفس[۲۲] تن[۲۳] می‌تپید.[۲۴] یعنی الشین فی قوله جانش ضمیر راجع إلی القلب الّذی هو السّلطان و الحاکم فی البدن.

پس شاه[۲۵] به خواصّ خویش به قوای اندرونی و حواسّ بیرونی از بهر شکار واردات قدسیّه و مشاهدات شهودیّه روانه شد به شاهراه[۲۶] حقیقی که انبیا و اولیا رفته بودند. پس دیدن کنیزک چیست و غلام شدن جان شاه، او را[۲۷] چون است؟

ای نور چراغ روحانی، و ای[۲۸] چشمهٔ روضهٔ معانی! نیک بباید دانست که کنیزک، مستعار

---

۱. م. ن. ج. د: احدٍ.
۲. ج: یقوله
۳. ج: لشی
۴. د: فاستشهتت.
۵. م. ن. د: ـ و. ج: هکذا و.
۶. س: تجلّیته
۷. ج: ـ و
۸ ج: + ولا یبصر بالصّبر
۹. ج: بالسّمع
۱۰. ج: ـ ففیه.....لجمیع
۱۱. ج: ـ ولاشیء.....الافاعیل
۱۲. ج: بانّ.
۱۳. ج: وداء.
۱۴. س: ـ و.
۱۵. س: و المصرف.
۱۶. ج. د: + قدّس سرّه.
۱۷. م. ج. د: ذاک.
۱۸. ن: مصرع. ج. د: ـ مصراع.
۱۹. م. ن: قفص. د: ـ قفس.
۲۰. ج: + او که. د: ـ تن.
۲۱. ج: + باشد.
۲۲. م. ن: قفص.
۲۳. ج: ـ در قفس تن.
۲۴. د: می‌طپید.
۲۵. س: ـ شاه.
۲۶. ج: ـ راه.
۲۷. د: ورا.
۲۸. س: وی.

و کنایت است از نفس امّاره که آزادی نیافته است از اشتغال هوای خود و ابتلای شهوات نفسانیّه، که معبّر شد به زرگری و آن دو کس[۱] که او را فرستاده بودند عقل معاد و عقل معاش بودند و آن طبیبان سابقان که در علاج جاریه عاجز[۲] مانده بودند آن مرشدانی بودند[۳] که در ارشاد، ناقص و به کمال بلوغ نرسیده[۴] بودند و پیری[۵] را لایق و شایسته نگشته و آن پیر، که شاه در خواب دیده بود شیخ کامل و مرشد حقیقی بود. یعنی[۶] آن پیشوای سالکین[۷] و مقتدای راه دین و آفتاب پنهان[۸]، هم نَفَس رحمان[۹]، شمس الاسلام و المسلمین، سلطان العارفین، برهان المحقّقین، شمس تبریز[۱۰] ـ قدّس اللّه روحه[۱۱] العزیز ـ بود[۱۲] که طبیب[۱۳] روحانی بود. پس[۱۴] علاج کرد[۱۵] به علم نافع که مقارن عشق بود.[۱۶] کما أشیر إلیه بهذا البیت:

بیت[۱۷]

در بشر روپوش[۱۸] کرده ست[۱۹] آفتاب   فهم کن، واللّه اعلم بالصّواب

هذا ما أُلهِمَ[۲۰] الیّ من اسرار التّأویل **وَ لِکُلٍّ وِجهَةٌ هُوَ مُوَلّیها**[۲۱] **قُل کلٌّ یَعمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِه**[۲۲] **وَ مایَعلَمُ تَأویلَه اِلّا اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی العِلمِ.**[۲۳]

قال الفاضل:

بیت[۲۴]

عاشقی پیداست از زاریّ دل   نیست بیماری چو بیماریّ دل

ای محارم[۲۵] ایوان مشاهده، و ای[۲۶] مبارز میدان مجاهده! نیک بباید دانست که عشق، هر

---

۱. م. ن. د: کسی.
۲. ن: عارض.
۳. س: ـ آن مرشدانی بودند. ج: مرشدان بودند.
۴. س: رسیده.
۵. د: پیر.
۶. ج: ـ یعنی.
۷. م. ن. ج. د: راستین.
۸ ج: + و.
۹. ج. د: رحمن.
۱۰. ن. م: تبریزی.
۱۱. ج. د: سرّه.
۱۲. ج: ـ بود.
۱۳. ج. د: + حاذق.
۱۴. س: ـ پس.
۱۵. س: کردن.
۱۶. د: ـ بود.
۱۷. س. د: ـ بیت. ج: شعر.
۱۸. د: ـ پوش.
۱۹. س: کرده.
۲۰. ج: ما لهم.
۲۱. بقره / ۱۴۸.
۲۲. اسراء / ۸۴.
۲۳. آل عمران / ۷.
۲۴. س: ـ قال الفاضل. بیت. م. ج: ـ بیت.
۲۵. س: محرم.
۲۶. س: وی.

جا که باشد خود را آشکار[۱] می‌کند و[۲] از خلق جهان، خود را مخفی و پوشیده نمی‌دارد.
کما قال صاحب الکواکب الدُریّة فی مدح[۳] خیر البریّة:

بیت[۴]

اَیَحسَبُ الصَّبُّ أنَّ الحُبَّ مُنکَتِمٌ[۵]   ما بَینَ مُنسَجِمٍ مِنهُ وَ مُضطَرِمِ

الاستفهام للتعجّب الانکاری، أی: ما ینبغی للمحبّ ان یظنّ اکتتام[۶] حبّه عن النّاس فی حال ظهوره بانسجام دمعِه، أی سیلانه و اضطرام قلبه، یعنی ایظنّ.
الصبّ، أی[۷]: العاشق سمّی صبّاً لانّه لکثرة بکائه غالباً لانّه[۸] یصبّ الدّمع من العین.

بیت[۹]

فَکَیفَ تُنکِرُ حُبّاً بَعْدَ ما شَهِدَتْ   بِهِ عَلیکَ عدول[۱۰] الدّمعِ وَ السَّقَمِ

هذا الاستفهام أیضاً للتعجّب[۱۱] و الإنکار[۱۲] بعد شهادة[۱۳] الدّمع و السّقم عَلی محبّة[۱۴] العاشق[۱۵] الناشئین عن[۱۶] المحبّة و ما فی[۱۷] شهدت مصدریّة و إضافة لفظ شهود إلی الدّمع بیانیّة و إستعمال الجمع فی الاثنین[۱۸] شایع[۱۹]. یعنی: عشق را نتواند کسی[۲۰] کتم کرد، زیرا که آثار عشق بسیار است. همه بر سرّ[۲۱] عشق، شهادت می‌کند[۲۲] و همهٔ جوارح و اعضا از عشق خبرها می‌دهد[۲۳] به زبان حال، که روشن‌تر و واضح‌تر است از لسان[۲۴] قال، زیرا که زبان قال، صاحبش را ستر[۲۵] می‌کند، لکن زبان حال، صاحبش را مستور نمی‌دارد، بلکه

---

۱. ن. د: آشکاره. ج: آشکارا.
۲. ج: ـ و.
۳. ج. د: ـ مدح.
۴. س. م. ج. د: ـ بیت.
۵. ج: منکم.
۶. س: انکتام.+ سرّه. م. ن: انکتام. ج. د: اکتام.
۷. د: ان.
۸. ن. ج. د: کانه.
۹. ج: نظم. د: ـ بیت.
۱۰. س.ن.ج.د: شهود.
۱۱. ج. د: للتعجّب ایضاً.
۱۲. ج. د: الانکاری.
۱۳. س. م. ن: شهادت.
۱۴. ن: محبّت.
۱۵. ج. د: عاشقین.
۱۶. س: الماشین علی.
۱۷. ن: + ما.
۱۸. ن. ج. د: اثنین.
۱۹. س: سایغ. ن: سانع.
۲۰. م. ن. ج: کسی نتوان. د: کسی نتواند.
۲۱. م. ن. ج. د: ـ سرّ.
۲۲. م. ن. ج. د: می‌کنند.
۲۳. م. ن. ج. د: می‌دهند.
۲۴. م. ن. ج. د: زبان.
۲۵. د: راستر.

آشکارا[۱] می‌کند بالحرکات و السّکنات.

قال الفاضل[۲]:

مصراع[۳]

نیست بیماری چو بیماریّ دل

ای عزیز! سخت‌ترین بیماری[۴]، بیماری دل است، زیرا که اگر همهٔ[۵] طبیبان عالم و حکیمان جهان، او را معالجه کنند[۶] و داروهای گوناگون دهند[۷]، نتوانند که او را[۸] از بیماری دل نجات دهند و خلاص سازند. پس او[۹] از بیماری خلاص نیابد[۱۰] الّا به علاج طبیبان روحانی و حکیمان حقّانی.

قال الفاضل:

بیت[۱۱]

علّت عاشق ز علّت‌ها جداست　　　عشق اسطرلاب[۱۲] اسرار خداست[۱۳]

ای عامل[۱۴] کارگاه هدایت، و ای کامل بارگاه عنایت! نیک بباید دانست که علّت عاشقان خدا نه از ارکان طبایع و کیفیّات عناصر است، زیرا که رنج ایشان جسمانی نیست و به کیفیّت اخلاط تعلّق ندارد، بلکه انکسار قلوب ایشان لاجل[۱۵] محبّت الهی است. کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بلسان نبیّه ـ علیه السّلام[۱۶]: «أنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم لأجْلی و المُندَرسة قُبورهم لأجلی»

ای طالب اسرار طریقت[۱۷] و ای راغب گفتار حقیقت[۱۸]! از این قبور چه فهم کرده‌ای؟ این قبر[۱۹] ابدان اولیاست و بزرگی در این معنی فرموده است:

---

۱. م: آشکار. ن. ج. د: آشکاره.　۲. س: ـ قال الفاضل. ن: + بیت.
۳. د: بیت.　۴. ج: بیماریها.　۵. ج: ـ همهٔ.
۶. ن: می‌کنند.　۷. ن: می‌دهند.　۸. م: ـ او را.
۹. ج: چون.　۱۰. م: نیاید.　۱۱. ن. ج: ـ بیت.
۱۲. م. ن. ج. د: اصطرلاب. ق: اصطرلاب، (ص ۹.) ک: اصطرلاب، (ج ۱، ص ۹.)
۱۳. س: خذاست.　۱۴. د: عالم.　۱۵. م: ـ لاجل.
۱۶. ج: ـ علیه السّلام.　۱۷. س: حقیقت.　۱۸. س: طریقت.
۱۹. م: ـ چه فهم... قبر. ن. ج. د: قبور.

نظم[۱]

قبور الوری تحت التّراب و لِلهوی　　رجال لهم تحت الثیاب قبور

و جای دیگر فرمود:

بیت[۲]

لَیسَ مَن ماتَ وَ اسْتَراحَ بِمَیْتٍ[۳]　　اِنَّما المَیْتُ مَیِّتُ الأحیاءِ

و[۴] قد اشیر الی ذلک بالکتاب اللّهی بقوله[۵]: **وَلاتَقولوا لِمَن یُقتَلُ فی سَبیلِ اللّهِ امواتٌ بَل اَحیاءٌ وَ لکِن لاتَشعُرونَ**[۶]

پس از این بیان، تو را معلوم و ظاهر شد که قبور، دو نوع است: یکی قبور صورت و یکی قبور معنی[۷]. پس آنان که از قبور معنی[۸] خبردار نیستند هر چند که نزد ایشان ذکر قبور کنند غیر از قبور صورت به خاطر ایشان نیاید. پس ای طالب! چون از قبور معنی خبردار شدی این حدیث را به گوش جان بشنو که مصطفی ـ علیه السّلام[۹] ـ فرموده[۱۰]: «إذا تَحَیَّرتُم[۱۱] فِی الأمُورِ فَاستَعِینُوا مِن أهلِ القُبوُرِ»

یعنی: انّ الربّ ـ تعالی ـ یُطهّر قلبَ العبدِ الولیِّ من التّعلّق إلی الغیر، فیصیرُ قلبهُ مرآتاً و مجلیً[۱۲] لفیوضاته[۱۳] و قبراً لها[۱۴]، فیعدّ مثل هذا العبد[۱۵] من أهل القبور استعان به شخص تحیّر فی أمور[۱۶] دینه و دنیاه[۱۷] اعانة علی إتمام أمره و أخرجه من تحیّره فافهم.

از این معنی است که فاضل ـ قدّس سرّه[۱۸] ـ فرموده[۱۹]:

---

۱. م. ن: بیت. ج: شعر. د: ـ نظم.　۲. س: ـ و جای دیگر... بیت. ج: شعر. د: ـ بیت.
۳. س: بمیته.　۴. ج: ـ و.
۵. س: الهی. ـ بقوله. ن. ج. د: الاالهی. بقوله.　۶. بقره / ۱۵۴.
۷. د: معنا.　۸. د: معنا.　۹. ج: ص.
۱۰. د: فرمود.　۱۱. ج: تحریم.
۱۲. س: نجلاً. م. ن: محلاً. ج.د: مجلاً.
۱۳. س: بفیوضاتها. م. ن. د: لفیوضاتها.　۱۴. س: ـ و قبراً لها.
۱۵. س: هذالعبد.　۱۶. م. ن. ج. د: امر.　۱۷. د: + و.
۱۸. م. ن. ج. د: ـ قدّس سرّه.　۱۹. ج: + است.

نظم[۱]

خیز[۲] در دم تو به صُور[۳] سهمناک تا هزاران مُرده بر رُوید ز خاک

چون تو[۴] اسرافیل وقتی[۵]راست خیز رستخیزی ساز پیش از[۶] رستخیز

هر که گوید کو قیامت ای صنم! خویش بنما که قیامت نک[۷] منم

در نگر ای سائل محنت زده زین قیامت، صد جهان افزون شده

گر[۸] نباشد اهل این ذکر و[۹] قُنوت پس جواب الاحمق ای سلطان، سکوت

مصراع[۱۰]

عشق اسطرلاب[۱۱] اسرار خداست[۱۲]

یعنی: کما أنّ علماء[۱۳] علم[۱۴] النجوم إذا نظروا[۱۵] إلی ألواح[۱۶] الأسطرلاب[۱۷] و الدوائر[۱۸] المکتوبة فیها، استخرجوا منها أحکاماً مختلفة، کذلک علماء[۱۹] علم الباطن إذا أخذوا من عالم الحسّ[۲۰] و غرقوا فی بحار العشق، استخرجوا منها من جواهر الأسرار الإلهیّة.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۲۱]

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

ای عامل کارگاه هدایت و ای کامل بارگاه عنایت! بدان که از[۲۲] عشق لابد است در راه خدا[۲۳]، زیرا که بی‌عشق، رفتن طریق عاشقان و گُزیدن راه صادقان، محال و ممتنع است و

---

۱. م. ن. ج: بیت. د: ـ نظم. ۲. س: + و. م: چیز. ۳. ج: صوت. د: صورت.
۴. م: ترا. ۵. م. ن. د: وقت. ۶. ج: سازد وقت.
۷. س. م. ن. ج. د: نیک. ۸. س: کز. ق: ور، (ص ۵۴۴.) ک: ور، (ج ۲، ص ۳۶۵.)
۹. س. م. ن. د: ـ و. ۱۰. س. ج. د: ـ مصراع. ن: مصرع.
۱۱. م. ن. ج. د: اصطرلاب. ۱۲. س: + نثر. ۱۳. ج: العلماء.
۱۴. م: علوم. ۱۵. د: انظروا. ۱۶. ج: ارواح.
۱۷. م. ج. د: اصطرلاب. ن :الاصطراب. ۱۸. س.م.ن.ج.د: دوائر.
۱۹. س: علوم. ۲۰. ج: الحقّ.
۲۱. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن. د: ـ قدّس سرّه. ۲۲. س.ج: ـ از.
۲۳. ج: ـ خدا.

بی‌عشق خدا[۱] بریدن راه خدا[۲] میسّر نمی‌شود[۳]. پس عشق مر طالبان را در راه خدا فرض است، امّا بدان که عشق، دو گونه است: یکی عشق بنده است با خدا ـ عزّ اسمه ـ و دیگر عشق و محبّت خدا است با بنده. پس آن زمان[۴] که بنده، عاشق خدا باشد و به عشق او[۵] مجاهده و ریاضت[۶] کند تا به جایی[۷] رسد که قابل انجذاب رحمانی و فیوضات سبحانی شود و این چنین قابل و طالب را[۸] سالک مجذوب می‌گویند، زیرا که[۹] بعد از مجاهدهٔ بسیار، قابل انجذاب رحمانی می‌شود. والی هذا المعنی اشیر بالکتاب اللّٰهی[۱۰] بقوله ـ تعالی[۱۱]: **وَ لَمّا جآء موسی لِمیقاتِنا وَکَلَّمَهُ رَبّهُ**[۱۲] و آن دیگر ابتدای محبّت از جانب خدا باشد[۱۳] او را مجذوب سالک[۱۴] می‌گویند، زیرا که اوّل جذبهٔ الهی[۱۵] او را به خود می‌کشد، بعد از آن او نیز از لذّات[۱۶] جذبهٔ خدا ترک[۱۷] ما سوای خدا می‌کند و سلوک طریق خدا کرده و از همهٔ موجودات اعراض می‌کند[۱۸]. و قد وقع[۱۹] الاشارة[۲۰] ایضاً الی هذاالمعنی بقوله ـ تعالی: **وَاتَّخَذَ اللّهُ اِبراهیمَ خَلیلاً**[۲۱]

پس ای طالب! جهد کن که عشق خدا را به دست آری.پس در آن زمان[۲۲] که عشق را به دست آری[۲۳]، رفتن طریق خدا[۲۴] تو را آسان شود، زیرا که خدای ـ تعالی ـ از طالبان، دور نیست. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله: **وَإذا سَألَکَ عِبادی عَنّی فَإنّی قَریبٌ أُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ**[۲۵]

و جای دیگر فرمود: **وَنَحنُ اَقرَبُ إلَیهِ مِن حَبلِ الوَریدِ**[۲۶] و بزرگی در این معنی فرمود[۲۷]:

---

۱. ن: ـ خدا.
۲. د: ـ خدا.
۳. ج: نشود.
۴. ج: زمانی.
۵. د: + را.
۶. م. ن. ج. د: ریاضت و مجاهده.
۷. س. ج: جای.
۸. م: ـ را. ج: طالب قابل را.
۹. د: ـ که.
۱۰. س. م. ن. ج. د: الالهی.
۱۱. م. د: ـ تعالی.
۱۲. اعراف / ۱۴۳
۱۳. ج. د: + و.
۱۴. ج: ـ سالک
۱۵. م. ن. د: الهیة.
۱۶. م. ن: لذّت
۱۷. ج: ـ زیرا که اوّل.....ترک
۱۸. ج: می‌کنند
۱۹. س: وقمع
۲۰. ج: الارشاد
۲۱. نساء / ۱۲۵
۲۲. ج: زمانی
۲۳. د: آوری.
۲۴. ج: ـ خدا
۲۵. ج: + فلیتنجبونی. بقره / ۱۸۶
۲۶. ق / ۱۶
۲۷. م. ن. د: فرمود در این معنی. ج: + کما قال

نظم[۱]

طـریق الوصـلُ سـهلٌ إن تُـرِدْنی	فــفی ایّــاک فـاطلبنی تـجدنی
فـإنّی مــنک أقـرب مـنک حَـتّی	کأنّک فــی اتّــحاد القــرب إنّــی
قریب حیث کنت و[۲] حیث تـغدو	و حـیث تَـروح فـاطلبنی تـجدنی
و لم أک[۳] غــائباً و تــظنّ أنّــی	بــعیدٌ مــنک فـاطلبنی تـجدنی
و إن تکُ قــد ظــمئتَ إلیَ شـوقاً	فقاطِع کـلّ مَـنْ تَـهوی[۴] وصـلنی[۵]

پس از این بیان، معلوم و ظاهر شد که هر که عشق را وسیله سازد مقصود و مراد خود را[۶] تحصیل می‌کند به واسطهٔ او. زیرا که عشق، دلیل طـالبان و راهـنمای[۷] عـاشقان است و وسیلهٔ[۸] صادقان و پیشوای عارفان. سواء کان من جانب المحبّ و الطّالب اَوْ من جـانب المحبوب و المطلوب. پس ای طالب! تو را واجب شد که عشق را وسیله سازی، زیرا که بی‌وسیلت[۹] او تو را به مقصد رسیدن عسیر است. پس از این سبب حق ـ جـلّ و عـلا ـ فرمود که[۱۰]: **یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اتَّقُوا اللّهَ وَابتَغوا إلیهِ الوَسیلَةَ**[۱۱] الآیة[۱۲].

یعنی:[۱۳] هرچند که عشق[۱۴] وسیله شود در میان طالب[۱۵] و مـطلوب[۱۶]، هـر آیـنه مـقصود حاصل می‌شود بعنایة اللّه ـ تعالی ـ و حسن توفیقه[۱۷].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۱۸]

هرچه گویم عشـق را شـرح و بـیان — چون به عشق آیم خجل باشم از آن

۱. م. ن: بیت. ج: شعر. د: ـ نظم. ۲. س: ـ و. ۳. س: تک.
۴. س: یهوی ۵. ج: ـ قریب حیث....وصلنی ۶. ن. ج. د: ـ را.
۷. ج: رهبر. ۸. م: واسیلهٔ. ۹. ج: وسیلهٔ.
۱۰. م: فرموده. ـ که. ن: فرموده که. ج. د: ـ که. ۱۱. مائده / ۳۵.
۱۲. ج. د: ـ الآیة. ۱۳. س: + که. ۱۴. ج: ـ که عشق.
۱۵. ج: ـ در میان. د: طالبان. ۱۶. ج: + را.
۱۷. س. ن: می‌شود. م. ن. ج. د: ـ بعنایة... توفیقه.
۱۸. م. ن: ـ قدّس سرّه. بیت. ج: قال الفاضل الکامل. ـ بیت. د: ـ قدّس سرّه.

یعنی: هرچه گویم از صفات عشق و نعت جمیل وی و از[1] آثار کمالات او، مثلاً بگویم که عشق، مرشد کامل و رهبر طالبان است و پیشوای سالکان[2] و هادی و مهدی عالم و جام جهان‌نما و آیینهٔ گیتی‌نما و تریاک[3] بزرگ و اکسیر اعظم و عیسی دم، که[4] مرده را زنده می‌کند و خضر[5] است که آب حیات،[6] نصیب او[7] است و سلیمان است که همهٔ زبان‌ها[8] می‌داند و غیرها و مثلاً بگویم که عنقای جبل جبروت است و سیمرغ قاف ملکوت و موج[9] دریای لاهوت و حیات[10] دهندهٔ موجودات ناسوت[11] و مفتی[12] اسرار الهی و مهدی اطوار نامتناهی و چراغ شرع و ملّت و شمع دین و دولت و همدم نسیم وصال و محرم حریم جلال و هم‌نَفَس رحمان و آفتاب جهان.

ای عاشق صادق! نیک[13] بدان که عشق به وصف نمی‌آید، زیرا که عشق از کون و مکان بیرون است. و عشق به زبان حال از خود خبر داد و بزرگی او را بشناخت و به قال آورد، پس تو نیز او را به گوش جان[14] بشنو که تو را از عشق بویی[15] رسد.

نظم[16]

عشقم که در دو کون و[17] مکانم پدید نیست — عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و[18] غمزه هر دو جهان صید کرده‌ام — منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست[19]
چون آفتاب در رخ هر ذرّه ظاهرم — از غایت ظهور، عیانم پدید نیست
گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم — وین طرفه‌تر که گوش و زبانم پدید نیست
چون هرچه هست در همه عالم، همه منم — مانند دُرّ دو عالم از آنم پدید نیست

پس عشق را که تواند که وصف و شرح[20] کند؟ از این معنی است که بزرگی فرمود:

---

۱. ج: ـ از.
۲. ج: + است.
۳. ن. ج: تریاق.
۴. ج: + است.
۵. ج: خضری.
۶. ج: حیوة.
۷. ج: مرده‌ها.
۸. ج: زبان همهٔ. + مرغان.
۹. ج: + و.
۱۰. ج: حیوة.
۱۱. ج: + است.
۱۲. س: معنی.
۱۳. ج: ـ نیک.
۱۴. ج: به جان و دل.
۱۵. س: بوهی.
۱۶. ن: بیت ج: شعر.
۱۷. ج: ـ و.
۱۸. س: ـ و. ج: ابروی، ـ و.
۱۹. م: ـ ز اب وی... پدید نیست.
۲۰. ج: شرح و وصف.

نظم[۱]

تعالی العشقُ عَن هِمَمِ[۲] الرِّجـال و عن وصفِ التَّفَرُّقِ و الوِصـال

مَتیٰ مٰـا جَـلَّ شَـیءٌ عَـن خـیال یَـجِلُّ عـن الإحـاطَة وَ المِـثال

یعنی مرتبهٔ عشق،[۳] بلندتر است از آن که همّت مردمان بدو رسد، اگر چه قصد ایشان آن باشد[۴] و بلندتر است از آنچه[۵] به فراق و وصال، او را توان وصف کرد و[۶] هرگاه که[۷] بلند باشد چیزی از آن چه[۸] قوّت خیال تواند وی را ادراک کرد[۹]، پس بلند خواهد بود از احاطهٔ فهم فاهمان. و آن چشمهٔ روضهٔ معانی و نور چراغ روحـانی، عـین القـضاة هـمدانـی[۱۰] فرماید[۱۱] ـ قدّس سره[۱۲]:

نظم[۱۳]

بر سین سریر سرّ،[۱۴] شاه آمد[۱۵] عشق بر کاف کلاه کُلّ، کـلاه آمـد[۱۶] عشـق

بر میم ملوک مُلک، ماه آمد[۱۷] عشق[۱۸] با این همه یک قَدَم ز راه آمد[۱۹] عشق

و جای دیگر فرموده[۲۰]:

نظم[۲۱]

عشق پوشیده است و[۲۲] هرگز کس ندیده‌ستش عیان

لاف‌هـای بـیهده[۲۳] تـا کـی زنـند ایـن عـاشقان

هـرکسی بـر قـدر خـود وصـفی و لافـی مـی‌زنند[۲۴]

عشق او پـاک است و صـافی[۲۵] از چـنین و از چـنان

---

۱. م. ن: بیت. ۲. ج: فهم. ۳. س: + از آن.
۴. ج: ـ اگر چه... باشد. ۵. ج: آنکه. ۶. س: ـ و.
۷. ج: ـ که. ۸. س: که. ۹. ج: کند.
۱۰. م. ن. ج: الهمدانی. ۱۱. ن: + که.
۱۲. م. ن: ـ قدّس سرّه. ج: می‌فرماید ـ قدّس سره. ۱۳. ج: شعر. ن: بیت.
۱۴. س: ـ سر. ۱۵. م. ن. ج: آمده. ۱۶. م. ن. ج: آمده.
۱۷. م. ن: آمده. ۱۸. ج: از عشق برآن مراد خواهی بطلب.
۱۹. ج. ن: آمده. ۲۰. س. ن: فرمود. ۲۱. ج: شعر. ن: بیت.
۲۲. م. ن: ـ و. ۲۳. ج: بیهوده. ۲۴. ج: لافی و وصفی می‌زند.
۲۵. س: صافست و پاک.

و جای دیگر فرمود:

نظم[۱]

ای عشق! دریغا! که بیان از تو محال است

حَظّ تو زخود باشد و حَظّ از تو محال است

انس تو به ابرو[۲] و به آن زلف سیاه است

قوت تو ز خَدّست و حیات تو ز خال است

و[۳] او نیز گفت هیچ عبارت و نشان نتوان داد جز[۴]: **لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ**[۵]

بیت[۶]

عشق را مبدا صفت آغاز نیست بی‌نظیر[۷] است و[۸] ورا انباز نیست

و مولانا نیز فرماید:

نظم[۹]

بدیدم عشق را سرمست می‌گفت بلایم من، بلایم من، بلایم

من آن نورم که با موسی سخن گفت خدایم من، خدایم من، خدایم

بگفتم[۱۰]:شمس تبریزی تویی؟گفت: شمایم من، شمایم من، شمایم

پس از این سبب فاضل[۱۱] فرمود:

مصراع[۱۲]

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

یعنی: هرچه می‌گویم از آثار و افعال و صفات عشق، خجل نمی‌شوم، لکن[۱۳] چون به ذات او می‌آیم خجل و[۱۴] شرمسار و عاجز[۱۵] می‌شوم. «تَفَکَّروا فِی آلاء اللّهِ و لاتَفَکَّرُوا فِی ذاتِ اللّهِ» بیان این عجز کرده است.

۱. ن: بیت. ج: شعر. ۲. س: ابرست. م. ن: ابروست. ۳. ج: ـ انس تو... و.
۴. ج: ـ جز. ۵. شوری/ ۱۱. ۶. ج: ـ بیت.
۷. ج: بی‌شریک. ۸. م. ن: ـ و. ۹. ن: بیت. ج: شعر.
۱۰. س: بگویم. ۱۱. ج: + قدّس سرّه. ۱۲. س.ج: ـ مصراع. ن: مصرع.
۱۳. س.ج: ـ لکن. ۱۴. ج: ـ خجل و. ۱۵. ج: ـ و عاجز.

قال الفاضل:

بیت[۱]

گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است   لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

یعنی: گرچه زبان قال روشن‌تر است از شرح[۲] ذات و صفات و افعال، لکن[۳] عشق که به[۴] زبان حال گفته شود روشن‌تر است از زبال قال، زیرا که زبان قال، گاه باشد که حال صاحبش[۵] را نگوید و از زبان عشق که زبان حال است غلط نمی‌آید، بلکه غیر از[۶] حقیقت حال نمی‌گوید. پس از این سبب، روشن‌تر باشد از زبان قال. پس از مضمون: «لِسانُ الحالِ اَنطَقُ مِن لِسانِ المقال» بیان این شده است.

قال الفاضل:

بیت[۷]

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت   چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

یعنی: همهٔ علوم‌ها و معارف‌ها که به قلوب کاملین تعلّق دارد قلم عاجز نیست، که او را به صورت آرد[۸] و تحریر کند، امّا عشق که در خزاین قلوب عاشقین و دل‌های صادقین است به قلم نیاید. پس قلم در تحریر عشق عاجز ماند و قادر نشود[۹]. پس شکافتن قلم، عبارت از عجز او[۱۰] است[۱۱].

قال الفاضل:

بیت[۱۲]

عقل در شرحش چو خر در گِل بخفت   شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

ای همدم نسیم وصال، و ای محرم حریم جلال! نیک[۱۳] بدان که عشق برتر است از تعیّنات روحیّه و متمیّزات[۱۴] وهمیّه و مشاهدات عقلیّه. پس چون عشق از این[۱۵] همه برتر

---

۱. م. ن. ج: بیت.
۲. س: + و.
۳. ج: ولیکن.
۴. م: ـ به.
۵. ج: خویشتن.
۶. م. ن: از غیر.
۷. س. ج: ـ بیت.
۸. س: آورد.
۹. ج: ـ و قادر نشود.
۱۰. س: ـ او.
۱۱. م.ن.ج: عبارت است از عجز او.
۱۲. م.ج: ـ بیت.
۱۳. ج: ـ نیک.
۱۴. م: متمیز دات.
۱۵. ج: ـ این.

باشد[۱] عشق را ملاقات میسّر نشود الّا به تجرّد از این همه[۲] و از این سبب است که[۳] آن شیخ کامل بزرگوار و یگانهٔ احرار، محمّد[۴] خواجهٔ عطّار ـ قدّس اللّه سرّه[۵] ـ فرموده[۶]:

نظم[۷]

عـــقل بـــندِ رهـروانست ای پســر! بـند بگسـل، ره عـیانست ای پسـر!

عقل، بند و دل، فریب و جان، حجاب ره ازیـن هـر سه نـهانست ای پسر!

چون عشق چنین است پس[۸] از عشق چه توان گفت و از عشق[۹] چه نشان توان داد و چه عبارت توان کرد؟[۱۰] در عشق قدم نهادن، کسی را مسلّم است که با خود نباشد و ترک خود کرده باشد و خود را ایثار عشق ساخته،[۱۱] زیرا که عشق، آتشی[۱۲] است هرجا که باشد جز او دیگری[۱۳] در آنجا رخت[۱۴] ننهد. هرجا که رود، بسوزد و به رنگ خود گرداند و غیر را وجود ندهد.

روزی در مجلس سلطان یعقوب، مگر[۱۵] مشایخ کرام و علمای عظام که در تبریز بودند، جمع آمده بودند و در میان ایشان گفت و گوی عشق افتاده بود و از عشق، کلمات می‌کردند، ولکن[۱۶] از خبر دادن عشق، عاجز و فرومانده بودند، امّا حضرت سلطان العارفین و عمدة السّالکین، عمر روشنی ـ قدّس سرّه ـ در آن مجلس حاضر[۱۷] نبودند. پس پادشاه، قاصدی فرستاد نزد ایشان[۱۸] که از[۱۹] حقیقت حالِ[۲۰] عشق استفسار نماید. پس آن[۲۱] قاصدِ سلطان به خانقاه آن حضرت رفت. ایشان را در آنجا نیافت مگر به گرمابه رفته بودند. پس چون ایشان را در حمّام یافت و پیام پادشاه جهان[۲۲] عرضه داشت[۲۳] و توقّع وی

---

۱. س: است.
۲. س: ـ این. ج ـ همه.
۳. ج: ـ است که.
۴. ج: ـ محمّد.
۵. م. ن. ج: ـ قدّس اللّه سرّه.
۶. م.ن: + که. ج: + است.
۷. م. ن: بیت. ج: شعر.
۸. ج: ـ پس.
۹. ج: ـ از. عشق.
۱۰. ج: ـ و چه عبارت توان کرد.
۱۱. ج: + باشد.
۱۲. م: آتش.
۱۳. ج: ـ دیگری.
۱۴. ج: رخت در آنجا.
۱۵. ج: مکری.
۱۶. ج: ولیکن.
۱۷. ج: حاظر.
۱۸. م. ن. ج: نزد ایشان فرستاد.
۱۹. س: ـ از.
۲۰. ج: ـ حال.
۲۱. ج: ـ آن.
۲۲. ج: جهان، + را.
۲۳. م. ن. ج: +کرد.

را بیان نمود،[۱] پس آن حضرت روشنی ـ قدّس سرّه ـ فرمودند: ما را دوات و قلم[۲] آورید[۳]. پس چون دوات را حاضر کردند، این بیت را نوشت[۴] و به دست قاصد داد:

بیت[۵]

عشق کیفیّتی[۶] بلاکیف است   راندن او به هر زبان حیف است

پس از این بیان[۷]، معلوم و ظاهر شد که آنان که مراتب عقل را قطع نکرده‌اند[۸] و به دایرهٔ عشق نرسیده، ایشان را از عشق بویی نرسیده است. از این سبب، فاضل فرمود:

مصراع[۹]

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

پس آن‌ها که خود را در عشق گم کردند و[۱۰] در عشق محو شدند از عشق خبردادن، ایشان را مسلّم باشد. پس جز از[۱۱] عشق[۱۲] را[۱۳] نمی‌داند: «لایَعرفُ العشق غیر العشق» کما قال بعض الافاضل من الکُمَّلین[۱۴]: «لایَعرِفُ اللّهَ غیرُ[۱۵] اللّه و لایذکُر اللّهَ غیرُ اللّه»[۱۶] یعنی: لایعرف العبادُ ذاتَ اللّه ـ تعالی ـ کما هو یعرف ذاته تعالی[۱۷] و لایذکرونه کما هو یذکر ذاته تعالی.

پس از این سبب، مصطفی ـ علیه السلام ـ[۱۸] فرمود: «لاأحصی ثَناءً عَلَیکَ أَنتَ کَمَا أَثنَیتَ عَلیٰ نَفسِکَ» و[۱۹] جای دیگر فرمود: «ما عَرَفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ و ما ذکرناک حقّ ذکرِک» پس در ذات حق، تفکّر نیز نمی‌گنجد. کما[۲۰] قال النّبی[۲۱] ـ علیه السّلام: «تَفَکَّروا فِی آلاءِ اللّهِ ولاتَفَکَّروا فِی ذاتِ اللّهِ».

---

۱. ج: بنمود.
۲. ج: قلم و دوات.
۳. س: آورند.
۴. م. ن: نبشت.
۵. ج: شعر.
۶. س. م: کیفیَّت.
۷. م: ـ بیان.
۸. س: کرده‌اند.
۹. ن: مصرع.
۱۰. ن: ـ خود را... کردند و.
۱۱. ج: ـ از.
۱۲. ن: + عشق. ج: + جز عشق.
۱۳. ج: ـ را.
۱۴. ج: المکلمین.
۱۵. ج: غیره.
۱۶. ج: ـ غیراللّه.
۱۷. س: ـ تعالی.
۱۸. ج: ص.
۱۹. ج: + در.
۲۰. ج: ـ کما.
۲۱. م. ن. ج: ـ النبی.

نظم[۱]

بود در ذات حق اندیشه باطل　　محال محض دان تحصیل حاصل

مکن بر[۲] نعمت حق ناسپاسی　　که تو حق را به نور حق شناسی

پس چون از این معنی خبردار شدی[۳] معنی «الحمدلله» را فهم کردن، تو را به حقیقت[۴] میسّر می‌شود. «الحمد للّه الّذی فهمنا لهذا[۵] و ما کنّا نفهمه لولا هدایته».[۶]

قال الفاضل:

بیت[۷]

آفتاب آمد دلیل آفتاب　　گر دلیلت باید از[۸] وی رو[۹] متاب

ای آفتاب پنهان و ای[۱۰] هم نَفَس رحمان[۱۱]! نیک بدان که مصطفی ـ صلّی‌اللّه‌علیه و سلّم ـ[۱۲] در روشنی برتر شده بود هزار بار از آفتاب عالم آرا. پس او را دلیل، جبرئیل[۱۳] شده بود تا[۱۴] سدرة المنتهی. پس دل هر دو چون[۱۵] از آفتاب روشن‌تر است[۱۶]، پس مناسبت تامّه در میان هر دو حاصل شد[۱۷] بدین سبب همراه[۱۸] یکدیگر[۱۹] شدند. چون که سلطان کونین و مفخر عالمین[۲۰] صعود کرد به مقام برتر از سدره، پس جبرئیل[۲۱] بر جای خود قرار گرفت و در آن[۲۲] جا ساکن ماند. مصطفی ـ علیه السّلام ـ[۲۳] گفت: «قرّب مِنّی قرّب منّی یا جبرئیل[۲۴]». پس جبرئیل[۲۵] گفت: مقام شما مبارک بادا[۲۶]، مرا از سدره[۲۷] تجاوز کردن إذن

---

۱. م. ن: بیت. ج: شعر.　۲. س: در.　۳. م: شد.
۴. ج: بحقیقة.　۵. س. م. ن: ـ لهذا.　۶. ج: یدی اللّه.
۷. ج: ـ بیت.　۸. س: اگر.　۹. م. ن: رخ.
۱۰. م: وی.　۱۱. س. ج: رحمن.　۱۲. م. ن: علیه السلام.
۱۳. ن: + ء. م.　۱۴. ج: + به.　۱۵. م. ن. ج: چون دل هر دو.
۱۶. م: (روی کلمهٔ روشن‌تر، «است» نوشته است.) ج: شد، ـ بود.　۱۷. م: شده.
۱۸. ج: همراز.　۱۹. س: همدیگر.
۲۰. ج: سلطان الکونین و مفخر العالمین.
۲۱. م: جبرائیل. + علیه السّلام، ن. ج: جبرائیل.　۲۲. م. ن: این.
۲۳. ج: ص.　۲۴. ن: جبرائیل.
۲۵. م: جبرائیل. + علیه السّلام نیز. ن: جبرائیل.　۲۶. ج: باد.
۲۷. ج: سدرة.

نیست و گفت[۱]: «لَودَنَوتُ أنمُلَةً[۲] لاَحتَرَقتُ.»

پس چون مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۳] بلندتر شریف‌تر از این مقام، جایی رسید پس او را دلیل بهتر رسید که نور[۴] صفات خداست که مناسب اوست. از این معنی است که صاحب گلشن راز فرموده:

نظم[۵]

در آن موضع که نور حق دلیل است — چه جای گفت و گوی جبرئیل[۶] است

فرشتهٔ گرچه دارد قرب درگاه — نگنجد در مقام «لی مع اللّه»

چو[۷] نور حق مَلَک را پَر بسوزد — خرد را جمله پا و سر[۸] بسوزد

پس امّت[۹] او نیز به تبعیّت او روشن‌تر و فزون‌تر[۱۰] است از آفتاب جهان[۱۱]. کما قال النّبی[۱۲] ـ علیه السّلام ـ «إنَّ لِلّهِ[۱۳] عباداً قلوبُهُم أَنورُ مِن الشَّمسِ» الحدیث[۱۴].

بیت[۱۵]

ظلمتی را کآفتابش[۱۶] برنداشت — از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت[۱۷]

پس تو نیز ای طالب قابل! در قابلیّت از آفتابْ روشن‌تری، اگر تو را نیز دلیل راه خدا باید، از آن مرشد کامل که روشن‌تر از آفتاب است رومگردان و از خدمت[۱۸] او خالی مباش، که تو را رهبری کند.

قال الفاضل:

بیت[۱۹]

از وی ار سایه نشانی می‌دهد — شمس هر دم نور جانی می‌دهد

---

۱. س: ـ و گفت.
۲. ج: الملّة.
۳. م. ن: علیه السّلام.
۴. ن: از.
۵. م: فرمود. بیت. ن: بیت. ج: شعر.
۶. م: جبرائیل.
۷. ج: چو.
۸. ج: بال و پر.
۹. م: امة.
۱۰. ج: ـ و فزون‌تر.
۱۱. ج: + آرا.
۱۲. م. ن. ج: ـ النبی.
۱۳. ج: اللّه.
۱۴. ن. ج: ـ الحدیث.
۱۵. س: ـ بیت.
۱۶. س: نیر.
۱۷. ج: ـ ظلمتی را... چاشت.
۱۸. س: خذمت.
۱۹. م. ج: ـ بیت.

ای چراغ شرع و ملّت و ای شمع دین و دولت! سایه، ظلّ است. و[۱] ظلّ دو گونه است: یکی ظلّ خالق است و یکی ظلّ مخلوق. پس بدان که اولیا ظلّ حقند. کما قال الفاضل ـ قدّس سرّه:[۲]

بیت[۳]

کَیفَ مَدّ الظِلَّ نقش اولیاست　　　کاو دلیل نور خورشید[۴] خداست

و مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۵] فرمود:[۶] «السُّلطانُ ظِلُّ اللّهِ» پس ایشان[۷] سلطان اخروی‌اند، زیرا که حق ـ جلّ و علا ـ ایشان را از نور خود آفرید.

کما قال النبی[۸] ـ علیه السّلام، «أَنَا مِن نورِ اللّهِ وَ الأنبیاءُ من نوری و الأَولیاء مِن نوری[۹]» پس قلوب ایشان روشن‌تر است از آفتاب چرخ چهارم[۱۰] ـ کما ورد فی الحدیث النّبوی[۱۱] ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات[۱۲]: «إنّ لِلّهِ[۱۳] عِباداً قُلُوبُهُم أنوَرُ مِن الشَّمسِ وَ فِعلُهُم کفِعلُ الأنبیاء» الحدیث[۱۴].

پس بدان، ای طالب اسرار[۱۵] الهی[۱۶] و ای راغب مقامات نامتناهی! آنها که ظلال حقند خلیفهٔ رحمانند.[۱۷] کما أُشیر الیه[۱۸] بقوله[۱۹] ـ تعالی: **لَیَستَخلفَنَّهم فِی الأرضِ کَمَا استَخلَفَ الّذینَ مِن قَبلِهِم**[۲۰]

پس اینجا[۲۱] سرّ[۲۲] غریبی هست، لکن[۲۳] هرکس فهم نتواند کرد، زیرا[۲۴] خلیفه باید که[۲۵] به صفات مستخلف موصوف شود[۲۶] و از صفات خود خالی و فانی شود و[۲۷] از رنگ

---

۱. س: ـ و.
۲. م. ن. ج: ـ قدّس سرّه.
۳. ج: نظم.
۴. ن: خرشید.
۵. م. ن: علیه السّلام.
۶. ج: +که.
۷. س: ـ ایشان.
۸. ج: ـ النّبی.
۹. م: + الحدیث.
۱۰. ج: ـ چرخ چهارم.
۱۱. م. ن: النبی.
۱۲. ج: ـ علیه افضل... التحیّات.
۱۳. ج: اللّه.
۱۴. ج: ـ الحدیث.
۱۵. م. ن: راه.
۱۶. ج: راه خدا.
۱۷. س: رحمتند.
۱۸. س: ـ الیه.
۱۹. ج: اللّه.
۲۰. انور / ۵۵.
۲۱. م: ـ اینجا.
۲۲. س: سرّی.
۲۳. ج: است لیکن.
۲۴. م. ن. ج: +که.
۲۵. ج: ـ که.
۲۶. ج: باشد.
۲۷. س.ج: ـ و.

بشریّت[۱] در او اثر نماند، بلکه همه[۲] رنگ او[۳]، رنگ مستخلف باشد.[۴] **صِبغَةَ اللّهِ وَ مَن أَحسَنُ مِنَ اللّهِ صِبغَةً**[۵] نقد وقت او شود و الّا لم یکن خلیفة الحق و کذلک[۶] قال فِی حقّه: «کُنتُ لَهُ سَمعاً وَ بَصَراً و یداً وَ لِساناً و رِجلاً فَبی یَسمَعُ وَبی یُبصِرُ وَ بِی یَنطِقُ و بی یَبطِشُ[۷] و بی‌یمشی» و الی هذا المعنی اشار النّبی ـ علیه السّلام[۸]: «إنَّ اللّهَ[۹] خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَةِ[۱۰] الرَّحمن» و جای دیگر فرمود: «إنَّ اللّهَ تعالی[۱۱] خَلَقَ آدَمَ عَلی صورَتِهِ» یعنی: إنّ اللّه ـ تعالی ـ جَعَلَ آدم[۱۲]، أی: الصورة النوعیّة الإنسانیّه مرآتاً لذاته و مظهراً لصفاته و مجلاً لأفعاله[۱۳] به یظهر من حیث المجموع فالمراد من الصّورة هی الصّورة[۱۴] المعنویّة کصورة المسئلة و[۱۵] إلی هذا المعنی اشار بقوله ـ تعالی: **سَنُرِیهِم آیاتِنا فِي الآفاقِ وَ فی اَنفُسِهِم**[۱۶] الآیة.[۱۷] فانّ الخلیفة یتّصف بجمیع صفات[۱۸] الحق ـ تعالی ـ غیر الوُجوب الذّاتی و انّما قیّدنا[۱۹] الوجوب[۲۰] بالذّاتی لأنّ الممکن ما لم یَجِب لم یوجد لکنّه واجب به لابنفسه.

پس آن ظلّ که ظلّ مخلوق است وجود حقیقی ندارد، زیرا که بود و[۲۱] نابود است.

پس بدان، ای طالب راه خدا! آن[۲۲] سایه که فاضل در بیت فرمود:[۲۳]

مصراع[۲۴]

از وی ار سایه نشانی می‌دهد

مرشدان ناقصانند[۲۵] که در صورت[۲۶]، همچو اولیا[۲۷] و مرشدان[۲۸] کاملانند، لکن[۲۹] بحسب

---

۱. س: + و.
۲. س: هم. ج: ـ همه.
۳. ج: ـ او.
۴. ج: شود.
۵. م: + الآیة. بقره / ۱۳۸.
۶. م. ن. ج: لذلک.
۷. س: و بی یبطش و بی‌ینطق. ج: ـ و بی‌یبطش.
۸. ج: ص.
۹. ج: + تعالی.
۱۰. س. ن: صورت.
۱۱. م. ن. ج: ـ تعالی.
۱۲. ج: ـ یعنی... آدم.
۱۳. ج: لا افعاله.
۱۴. ن: ـ الصّورة.
۱۵. ج: ـ و.
۱۶. فصّلت / ۵۳.
۱۷. س. ن. ج: ـ الآیة.
۱۸. ج: الصفات.
۱۹. س: نا.
۲۰. ج: ـ الذّاتی... الوجوب.
۲۱. م. ن. ج: ـ و.
۲۲. ج: ـ آن.
۲۳. ن: + که.
۲۴. ن: مصرع.
۲۵. س: ناقصند.
۲۶. ج: صورة.
۲۷. ج: ـ اولیا.
۲۸. ج: مرشدان و.
۲۹. ج: لیکن.

الحقیقة از ایشان نیستند همچو[۱] سایهٔ انسان که شبیه انسان است، امّا در حقیقت انسان[۲] نیست. پس از[۳] این چنین مردان که ناقصانند و به کمال ارشاد نرسیده‌اند خواهند که از عشق، نشان‌ها[۴] دهند و طالبان را ارشاد کنند به قدر استعداد هم.

پس فاضل فرمود: آنان که همچو سایه‌اند اگر از عشق نشان می‌دهند بزعمهم شمس را بین که[۵] هر دَم،[۶] نور جان را[۷] می‌افزاید.

پس بدان، ای طالب راه خدا! مراد از شمس، شمس تبریز است و[۸] هم صفتان او، که در بحر عشق مستغرقند و طالبان را به عشق پرورش می‌کنند و نور جان طالبان را هر دَم زیاده می‌سازند، بلکه صد جان می‌دهند که فرمود:

بیت[۹]

نیمِ جان بستاند و صد جان دهد　　　آن که[۱۰] در وهمت[۱۱] نیاید آن دهد

قال الفاضل:

بیت[۱۲]

سایه خواب آرد ترا همچون[۱۳] سمر　　　چون برآید شمس انشقّ القمر

ای طالب راه خدا! بدان که سایه، مستعار و کنایت است از مرد ناقص در[۱۴] ارشاد، که طریق ارشاد نداند[۱۵] و از راه عشق خبردار نباشد و خواهد که ارشاد کند طالبان راه خدا را با این جهل. پس این چنین ناقصان، طالبان را خواب آرند، یعنی حجاب‌های طالبان را زیاده‌تر کنند و ایشان از خواب غفلت خلاص نشوند، همچون[۱۶] سمر[۱۷]. یعنی همچون[۱۸] حکایاتی که سامعان را خواب می‌آورد، لکن[۱۹] آن زمان که شمس جهان[۲۰] و آفتاب پنهان

---

۱. ن. ج: همچون.　۲. م: ـ است، امّا... انسان. +که.　۳. س، ن. ج: ـ از.
۴. ج: خبرها.　۵. ج: ببین.　۶. س: ـ هردم.
۷. س: ـ را.　۸. ج: ـ و.　۹. س. م: ـ بیت. ج: شعر.
۱۰. ج: آنچه. ق: آنچه، (ص ۱۴.)　۱۱. ج: فهمت.
۱۲. س: ـ قال الفاضل، بیت. م. ج: ـ بیت.　۱۳. م. ن: همچو.
۱۴. ج: راه.　۱۵. ج: ندانند.　۱۶. م: همچو.
۱۷. ج: ـ همچو سمر.　۱۸. م: همچو.　۱۹. ج: لیکن.
۲۰. ج: جان.

می‌آید[۱] که ـ اکمل خلق جهان[۲] است ـ انشقاق[۳] قمر می‌کند.

امّا نیک[۴] بدان، ای آفتاب معانی و ای نور چراغ روحانی! که انشقاق[۵] قمر، دو گونه بود:[۶] یکی انشقاق[۷] صوری و یکی انشقاق[۸] معنوی. پس انشقاق[۹] صوری واقع شد در عهد سلطان دنیا و دین و آفتاب شرع دریای[۱۰] یقین ـ علیه افضل الصّلوات[۱۱] و اکمل التّحیّات. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[۱۲]: **اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انشَقَّ القَمَرُ**[۱۳]

ای: دنت القیامة و انشقّ القمر.

عن أنس[۱۴] ابن مالک ـ رضی اللّه عنه ـ أنّه قال: أنَّ أهلَ مَکَّةَ[۱۵] سَألُوا[۱۶] رَسُوَل اللّه ـ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و سَلَّم ـ أنْ یُریهُم آیةً فَأریٰهُمُ انشقَاقَ القَمَرِ. فقالت قریش سَحَرکم ابن أبی کَبشَة، نسبُوهُ إلی السّحر بعد رؤیة[۱۷] هذه المعجزة العظیمة و أمثال هذه المعجزة[۱۸] صدرت عن النّبی ـ علیه السّلام ـ[۱۹] مراراً و نذکر بعضَها لمناسبتها لهذا المحلّ. قال الرّاوی: إنّ فی ابتداء حال النّبی ـ علیه السلام ـ[۲۰] قام أبوجهل فی جماعة من[۲۱] أشراف قریش إلی أبی‌طالب، عمّ النبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۲۲] فقال: أین ابن أخیک الّذی أظهر دیناً خلافاً[۲۳] ماکُنّا علیه و هو یُسبُّ آلهتنا و نحن نعفو[۲۴] عنه شرفاً[۲۵] لک. فإن ترک ما هو علیه من الخلاف و عاد إلی الوفاق، و إلّا لم‌یبق بیننا و بینه إلّا السّیف. فقال لهم أبوطالب: اقعدوا أنتم حتّی استدعیه و استخبره[۲۶] وأبصر ما یُجیبنی[۲۷]. فدعاه فحضر النّبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۲۸] و کان أبوطالب جالساً علی سریره متّکاء علیه، فرکب النّبی ـ علیه الصلوة و السّلام[۲۹] ـ

---

۱. ج: می‌آیند. ۲. ج: خلایق. ۳. ج: اشتقاق.
۴. س: ـ نیک. ۵. ج: اشتقاق. ۶. م. ن. ج: است.
۷. ج: اشتقاق. ۸. ج: اشتقاق. ۹. ج: اشتقاق.
۱۰. ج: شرح. ـ دریا. ۱۱. ج: الصّلواة. ۱۲. ج: ـ بقوله.
۱۳. قمر / ۱. ۱۴. ن. آنس. ۱۵. ج: المکّة.
۱۶. ج. + عن. ۱۷. ج: ـ بعد رؤیة. ۱۸. ج: + العظیمة.
۱۹. ج: ص. ۲۰. ج: ـ مراراً و نذکر... علیه السّلام.
۲۱. س.ج: عن. ۲۲. م. ن: علیه السلام. ۲۳. ج: خلاف.
۲۴. ج: نعضوا. ۲۵. ج: شرحاً. ۲۶. س: استخبروه.
۲۷. س: ما یجیبن. ۲۸. م. ن: علیه السلام. ۲۹. م. ن: علیه السلام. ج: ص.

أعناق[۱] أولئک الکفرة رؤساء[۲] قریش[۳] حتّی بلغ السّریرَ و استند بجنب عمّه أبی‌طالب. فقالوا لأبی‌طالب: أما رأیت کیف تَرَکَ حرمتک و رأس أعناقنا و قعد بجنبک علی سریرک؟ فقال أبوطالب: إن کانَ صادقاً[۴] فیما یقول و یدّعیه، فالیوم علی سریری، غداً[۵] یقعد علی أعناقکم.[۶] فقالوا له: إن کان هو صادقاً فی دعواه فقل[۷] له حتّی یأتی بحجّة قدّامک[۸] حتّی نُقرّ به[۹] و نُصدّقه[۱۰]. قال أبوطالب: یا ابن أخی ما تقول فیما[۱۱] قالوا. فقال رسول اللّه[۱۲] ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۱۳] اسئلوا ما شئتم و کان فی صحن الدّار صخرةٌ أی حجرة[۱۴] صمّاء، یعنی مصیقل. فاجتمع رأیهم علی أن یُخرج مِن هذه الصّخرة شجرةً[۱۵] و تنشقّ رأسها بنصفین فیبلغ[۱۶] أحدهُما إلی المشرق و الآخرُ إلی المغرب. فاشتغل النبی ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ[۱۷] بالدّعاء فنزل جبریل[۱۸] ـ علیه السّلام ـ[۱۹] فقال:[۲۰] إنّ اللّه ـ تعالی ـ یقول: منذ خلقتُ هذه الصّخرة فعلمتُ أنّهم یطالبونک[۲۱] بهذه المعجزة فقد خلقت الشجرة فی جوفها فسجد النّبی[۲۲] ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ[۲۳] فانشقّ ذلک الحجر نصفین[۲۴] و خرجت منه صیحةٌ[۲۵] کاد[۲۶] أن یَغشی علیهم عقولهم و خرجت الشجرة من وسطِه وارتفعت حتّی بلغت إلی السماء[۲۷] علی حسب ما طلبوا منّه فقالوا ما أحسَن ماجئتَ یا محمّد ولکن لانؤمن[۲۸] بک حتّی تردّ الشّجرةَ إلی الحجر کما کانت، فتفکّر النبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۲۹] فنزل جبریل[۳۰] ـ علیه السّلام ـ و قال: إنّ اللّه ـ تعالی ـ یقول علیک الدّعاء و علیّ الإجابة فدعا

---

۱. ج: اغناق.
۲. ن: رأساء.
۳. ج: القریش.
۴. ج: صادق.
۵. ج: غذا.
۶. ج: اغناقکم.
۷. ج: دعویه فقال.
۸. ج. قدالک.
۹. م. ن: تقرّبه.
۱۰. ج: تصدّقه.
۱۱. ج: نقول فیها.
۱۲. م. ن. ج: ـ رسول اللّه.
۱۳. م. ن. ج: علیه السلام.
۱۴. ج: صخرة.
۱۵. ج: ـ شجرةً.
۱۶. م. ن. ج: فبلغ.
۱۷. م. ن: علیه السّلام. ج: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم.
۱۸. س.م.ج: جبرئیل. ن: جبرائیل.
۱۹. ج: ـ علیه السلام.
۲۰. م. ن: و قال.
۲۱. س. ن ج: یطالبوک.
۲۲. ج: رسول اللّه.
۲۳. م. ن: علیه السّلام. ج: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم.
۲۴. ج: بنصفین.
۲۵. س. م. ج: صحیةً.
۲۶. س: کاذ.
۲۷. ج: + حتی.
۲۸. ج: لاتؤمن.
۲۹. م. ن: علیه السلام.
۳۰. س.ج: جبرئیل. م. ن: جبرائیل.

النّبی ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ[۱] فرجعت الشجرة رویداً رویداً[۲] إلی أن رجعت علی[۳] حالها فقاموا[۴] من الموضع و قالوا ما أسحرک یا محمّد[۵] قطّ ما رأینا مثلک ساحراً[۶].

معجزة أخری منه[۷] ـ علیه أفضل الصلوات و أکمل التّحیّات ـ[۸] قال: کان النّبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۹] فی مسجد مع[۱۰] جماعة من أصحابه ـ رضوان اللّه تعالی[۱۱] علیهم أجمعین[۱۲] ـ إذا دخل[۱۳] أعرابی فرکب علی أعناقهم[۱۴] حتّی انتهی إلی النّبی ـ علیه السّلام ـ فقال: واللّه ما أظلّت الخضراء و لا أقلّت الغبراء علی ذی لهجةٍ، أی صاحب الکلام أکذب[۱۵] منک و ما اشتملت أرحام[۱۶] النّساء بأحدٍ أبغضَ إلیّ منک و لولا مخافة النّاس لقتلتُک. فقامَ عمر ـ رضی اللّه عنه[۱۷] ـ و جرّد سیفه و عَمد إلی الرّجل، فقال النّبی[۱۸] ـ علیه السّلام: مَه[۱۹] یا عمر! أی اصبر، ثُمَّ[۲۰] أقبل علی الأعرابی و قال[۲۱] ـ علیه السّلام ـ من أیّ قبیلة[۲۲] أنت؟ فقال: من بنی سُلیم. فقال علیه السّلام: هل سمعتَ منّی شیئاً کرهته؟ قال: لا. قال:[۲۳] هل أحزنتک قطّ؟ قال: لا، قال:[۲۴] أما فیک مروّة[۲۵] أنَّ رجلاً لم یحزنْک قطّ فتحقر به من بین القوم؟ قل لااِله الّا اللّه. فقال: کیف أقول هذا و قد بلغنی أنّک ساحِرٌ کذابٌ کاهِنٌ[۲۶]؟ فقال ـ علیه السّلام: لیس الأمر کما بلغک، بل أنا رسول اللّه و أنا اصدَق مَن علی وجه الأرض قل لاإله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه.[۲۷] فقال: یا محمّد[۲۸] معی شئٌ لو آمَنَ بک آمنتُ بک. قال ـ علیه

---

۱. م. ن: علیه السلام.
۲. ج: روایداً. ـ رویداً.
۳. ج: ـ علی.
۴. ج: لهاقطموا.
۵. ج: + ص.
۶. م.ن. ج: + و.
۷. س.م.ن.ج: ـ منه.
۸. م. ن. ج: منه علیه السلام.
۹. م. ن: علیه السلام.
۱۰. س: جمع.
۱۱. ج: ـ تعالی.
۱۲. س: ـ رضوان اللّه... اجمعین.
۱۳. س: اد دخل. ج: اذ دخل.
۱۴. ج: اغناقهم.
۱۵. س: الکذب. م. ن. ج: کلام الکذب.
۱۶. ج: الارحام.
۱۷. ج: ـ رضی اللّه عنه.
۱۸. ج: ـ النبی.
۱۹. ج: ـ مه.
۲۰. ج: ـ ثم.
۲۱. ج: ـ فقال.
۲۲. ج: قبلة.
۲۳. ج: + ع.
۲۴. ج: + ع.
۲۵. ج: مردَه.
۲۶. ج: ـ کاهن.
۲۷. م. ن. ج: ـ محمّد رسول الله.
۲۸. ج: + ص.

السّلام[۱]: و ما ذلک الشّئ فنقض[۲] الأعرابی کُمَّهُ فوقع منه ضبّ.
فقال ـ علیه السّلام: یا ضبّ السّلام علیک، و قال: و علیک السّلام یا زینَ القیامة. فقال ـ علیه الصلوة و السّلام[۳]: من أنا؟[۴] قال: أنتَ رسول[۵] ربِّ العالمین[۶]، و زین الخلق یوم القیامة أجمعین. من آمن بک فقد فاز و نجا؛ و من أنکر علیک فقد خاب و خَسِرَ. فقال ـ علیه السّلام: لِمَن تعبُد؟ قال الّذی فی السّماء عرشُهُ، و فی الأرضِ سلطانهُ، و فی البرّ بدائعهُ، و فی البحر عجائبهُ، و فی القبور قضاؤهُ و قدرهُ، و فی القیامة حکمهُ و عدلهُ، و فی النّار عذابه، و فی الجنّة رحمته.
قال الرّاوی: فضحک الأعرابی. فقال له رسول اللّه[۷] ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ[۸] أ تضحک علی معجزة رسول اللّه ـ تعالی ـ[۹] قال: لا، ولکن لمّا دخلتُ المسجدَ کنت أبغض الخلق إلیَّ و الآن أنت أحبُّ الخلق إلیّ[۱۰] فأنا أشهدُ أن لاإله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه. و مثل هذه المعجزه صدرت عنه ـ صلّی الله علیه و علی آله و أصحابه أجمعین ـ[۱۱] کثیراً، بل الأحجار تکلّم به.
یک روز ابوجهل ـ علیه اللّعنة[۱۲] ـ آمد که تجربه می‌کند[۱۳] مصطفی را ـ علیه السّلام ـ[۱۴] و سنگ‌های چند به دست خود پنهان کرده بود، که فاضل ـ قدّس سرّه العزیز[۱۵] ـ در مثنوی معنوی[۱۶] اشارتی[۱۷] فرمود:[۱۸]

نظم[۱۹]

سنگ‌ها اندر کف[۲۰] بوجهل بود	گفت: ای احمد! بگو این چیست زود؟
گر رسولی، چیست در مشتم نهان؟	گر[۲۱] خبرداری ز راز آسمان

---

۱. ج: ـ علیه السلام.　۲. ن. ج: فنغض.
۳. م. ن: علیه السلام. ج: ـ علیه السّلام، یا ضبّ... و السّلام.　۴. ج: + یا ضبّ.
۵. م. ن. ج: + اللّه.　۶. ج: + فقال ع السّلام علیک قال و علیک یا زین القیمة.
۷. م. ن. ج: ـ له رسول اللّه.　۸. م. ن. ج: علیه السّلام.　۹. س. ج: ـ تعالی.
۱۰. م. ن: ـ الّی.　۱۱. م. ن. ج: عنه علیه السّلام.　۱۲. م. ن. ج: ـ علیه اللّعنة.
۱۳. ج: کند.　۱۴. ج: ص را.　۱۵. م. ن. ج: ـ قدّس سرّه العزیز.
۱۶. م. ن. ج: ـ معنوی.　۱۷. ن: اشارت. ج: ـ اشارتی.　۱۸. ج: فرموده، + است.
۱۹. م: ـ نظم. ن: بیت. ج: شعر.　۲۰. س: دل.
۲۱. ق: چون، (ص ۸۹)، ک: چون، (ج ۱، ص ۱۳۱.)

گفت: چون خواهی بگویم کان[1] چهاست / یا[2] بگویند[3] آن که ما حقّیم[4] و راست[5]؟

گفت بوجهل: این دُوُم نادرتر است / گفت: آری، حقّ از آن قادرتر است

از میانِ مشتِ او هر پاره سنگ / در شهادت گفتن آمد[6] بی‌درنگ

لااله گفت و[7] الّا اللّه گفت / گوهرِ احمد رسول اللّه سُفت[8]

چون شنید از سنگ‌ها بوجهل این / زد زخشمْ آن سنگ‌ها را بر زمین

گفت نبود مثل تو ساحر دگر[9] / ساحران را سر تویی و تاج سر

خاک بر فرقش که بُد کور[10] لعین / چشم او ابلیسی[11] آمد خاک بین[12]

پس بدان که معجزات او را نهایت نیست و ذُکِرَ هذه المعجزة علی وجه المناسبة لانشقاق القمر فی کونها معجزة عجیبةً فلنرجع الی بیان ما نحن فیه من انشقاق القمر المعنویّ الّذی ذکر الفاضل فی قوله[13]:

مصراع[14]

چون برآید شمس انشقّ القمر

پس بدان، ای عامل کارگاه هدایت، و ای کامل بارگاه عنایت[15]! قمر معنوی، قلب انسان است. پس انشقاق او آن زمان می‌شود که با[16] آفتاب معنوی که مرشد کامل است مقارن شود. پس اصبع ید قدرت او قلب طالب را منشق کند تا که هرچه اندر اوست از کدورات بشریّه و اخلاق ردّیه بیرون آورد و او را مملوّ کند بانواع العلوم النافعة و باصناف المعارف اللدنیّة[17]، که شرح صدر، عبارت از این است. کما اشیر الیه بقوله ـ تعالی: **اَفَمَن شَرَحَ اللّهُ صَدرَه لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلیٰ نورٍ مِن رَبِّه**[18].

---

۱. ق: آن، (ص ۸۹). ۲. ج: تا. ۳. ک: بگوید، (ج ۱، ص ۱۳۱.)
۴. م. ن. ج: ـ و. ۵. ج: درست. ۶. ج: است و.
۷. م. ن: ـ و. ک: ـ و، (ج ۱، ص ۱۳۱). ۸. ج: گفت.
۹. س: دیگر. ۱۰. ک: + و، (ج ۱، ص ۱۳۲). ۱۱. ن: ابلیس.
۱۲. ق: ـ گفت نبود.... خاک بین. ک: (ج ۱، پاورقی ف. ص ۱۳۲.) ۱۳. س: ـ فی قوله.
۱۴. ن: مصرع. ۱۵. ج: کامل بارگاه عنایت وای عامل کارگاه هدایت.
۱۶. ج: به. ۱۷. س: الدنیّه. ۱۸. الزّمر / ۲۲.

از این انشراح مصطفی ـ علیه السّلام ـ[۱] چنین خبر داد که: «فُرِجَ عنّی[۲] سقفُ بَیتی و أنا[۳] بمَکّةَ فَنزَلَ جِبریل ـ علیه السّلم ـ[۴] فَفَرج صَدري ثُمَّ غَسَلَهُ بِماءِ زمزَمَ ثُمَّ جاءَ بِطستٍ مِن[۵] ذهبٍ مُمتلي[۶] حکمةً و إیماناً» الحدیث.

«اَللّهمَّ اجعَلْ فِی قَلبِی نُوراً وَ فِی سَمعِی نُوراً و فِی بَصَرِی نُوراً و عَن یَمِینی نُوراً و عَن شمالی نُوراً و أمامِی نُوراً و خَلْفِی نُوراً و فوقی نوراً و تَحتی نُوراً و اجعل‌لی[۷] نُوراً» قال الفاضل:[۸]

بیت[۹]

خود غریبی[۱۰] در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقیست او را امس[۱۱] نیست

ای نور چراغ روحانی، و ای[۱۲] چشمهٔ روضهٔ معانی! بدان که از شمس، عجیب‌تر و غریب‌تر[۱۳] در جهان چیزی نیست، زیرا که[۱۴] میان مخلوقات جهان و موجودات آشکاره[۱۵] و نهان مثل ندارد. زیرا که ضیای[۱۶] سنای برق او[۱۷] محیط موجودات است[۱۸] در زمین و آسمان هیچ جایی نیست الّا که[۱۹] به نور او منوّر است. همچو شجرهٔ طوبی که در بهشت، مثل و مانند او نیست و محیط درجات جنّت[۲۰] است.

پس[۲۱] بدان، ای طالب اسرار طریقت، و ای[۲۲] راغب گفتار حقیقت[۲۳]! که شمس با[۲۴] چنین حُسن و زیبایی و لطف[۲۵] و رعنایی زوالی دارد، امسش[۲۶] پیدا می‌شود و در روز قیامت از

---

۱. ج: ص.
۲. س. د: علّی.
۳. ج: اذا.
۴. س: ـ علیه السّلام. م. ن: جبرائیل.
۵. س: ثُمَّ.
۶. س: مملی.
۷. س: جعلنی.م.ن.ج: اجعلنی.
۸ ج: + الکامل مولانا مولوی المثنوی علیه الرحمة.
۹. م.ج: ـ بیت.
۱۰. س: عروسی.
۱۱. س: او راهش. ق: باقیی کش امس، (ص ۹)
۱۲. س: وی.
۱۳. ج: غریب‌تر و عجیب‌تر.
۱۴. ن. ج: + در.
۱۵. ج: آشکارا.
۱۶. ج: + و.
۱۷. ج: ـ او.
۱۸. ج: + و.
۱۹. س: ـ که.
۲۰. ج: بهشت.
۲۱. ج: + ای عزیز.
۲۲. س: وی.
۲۳. ج: ـ ای طالب... حقیقت.
۲۴. س: ـ با.
۲۵. م. ن: ـ و.
۲۶. س: اسمش.

ضوء او[1] اثر نمی‌ماند. کما أشیر إلیه بقوله ـ تعالی: **إذَا الشَّمسُ کُوِّرَت**[2]
قاضی بیضاوی می‌فرماید: «أی لُفَّت[3] مِن[4] کوَرتُ العمامة إذا لففتها[5] بمعنی رفعت لِأنّ الثوبَ إذا أرید رفعه لفَّ أو لفَّ ضوؤها[6] فذهب انبساطه فی الآفاق و زال أثره[7]». و قال ـ علیه السّلام: «مَن أحَبَّ أنْ یَنظُرَ فی یَوم القیامة فلیقرأ إذا الشّمس کُوِّرت.» چون این شمس صورت را نقل و تحویل و زوال[8] آید.
پس بدان که شمس جان که عبارت و کنایت است از انسان کامل و مرشد حقیقی که نور حقّ است بهتر از شمس صورت است هزار بار، زیرا که آفتاب معنی را زوال نیاید و نقل و تحویل نپذیرد[9].

بیت[10]

چو[11] نور حق ندارد نقل و تحویل   نیاید اندرو تغییر و تبدیل

از این سبب، مصطفی ـ علیه السّلام ـ[12] فرمود: «إنَّ لِلّهِ[13] عِباداً قُلُوبُهُم أنوَرُ مِن الشَّمسِ.» الحدیث[14].

بیت

ظلمتی را کآفتابش برنداشت   از دم ما[15] گردد آن ظلمت چو چاشت[16]

قال الفاضل:[17]

بیت[18]

شمس در خارج اگر چه هست فرد   می‌توان هم مثل او تصویر کرد

یعنی: تصویر مثل شمس عالم صورت که مرکز او آسمان چارمین است[19] ممکن باشد،

---

۱. م: ـ او. ۲. تکویر / ۱. ۳. س. م. ج: لُغَّت.
۴. س: می ۵. ج:القمامه اذانفقها. ۶. ج: ضوه.
۷. س: زال اثیره. ۸. ج: در ذال. ۹. م: نپزیرد.
۱۰. ج: فرد. ۱۱. ج: چه. ۱۲. ج: ص.
۱۳. ج: اللّه. ۱۴. س. ن: ـ الحدیث. ج: ـ الحدیث. + واللّه اعلم بالصّواب.
۱۵. س: او. ۱۶. ج: ـ ظلمتی را... چاشت. ۱۷. ج: + الکامل.
۱۸. م. ج: ـ بیت. ۱۹. م: چارمنست. ج: چهارم است.

زیرا که از[۱] کلّیّات است و الکلّی هو الّذی یمکن أن[۲] یفرض صدقه علی کثیرین بالإمکان الذّاتی، سواء وقع علی کثیرین فی نفس الأمر، أو لم یقع[۳]؛ فالشّمس و إن کان نوعه[۴] منحصراً فی شخصه[۵] فی الخارج، لکن فُرِضَ صدقه علی کثیرین فی الذهن.

قال الفاضل ـ قدّس سرّه و روّح روحه العزیز:

بیت[۶]

شمس جان کو خارج آمد از اثیر[۷] — نبودش در ذهن و در خارج نظیر[۸]

ای غریق بحر لاهوتی، و ای غوّاص عمّان جبروتی![۹] شمس جان، مستعار و کنایت است از حقیقة[۱۰] المحمّدیّه و هی الذّات مع التّعیّن الأوّل، فله الأسماء الحسنی کلّها[۱۱] و هو الاسم الأعظم.

خارج از اثیر[۱۲] است، یعنی[۱۳] از افلاک بیرون است[۱۴] و به اذهان در نیاید. پس نظیرش نباشد، نه در ذهن و نه در خارج از این[۱۵] بیان[۱۶]. نور چراغ روحانی[۱۷] و چشمهٔ روضهٔ معانی، حضرت گلشنی در کتاب معنوی فرموده[۱۸]:

نظم[۱۹]

عشق را مبداء صفت آغاز نیست — بی‌نظیر[۲۰] است و[۲۱] ورا[۲۲] انباز نیست

غیر او کوتاه بود او را نظیر — بس که از غیرت نشد شرکت پذیر[۲۳]

قال الفاضل:[۲۴]

---

۱. م: ـ از.
۲. س: ـ یمکن ان.
۳. ج: لم لنفع.
۴. ج: ـ نوعه.
۵. م. ن: لشخصه. ج: الشخصه.
۶. م: ـ قدّس سرّه... بیت. ن: ـ قدّس...العزیز. ج: الکامل علیه رحمة. ـ بیت.
۷. س: بسر.
۸. س: نظر.
۹. ج: + بدان که.
۱۰. س: حقیقت.
۱۱. س: کلّه. ج: ـ کلّها.
۱۲. س: اشیر.
۱۳. س: ـ یعنی.
۱۴. س.م.ن: + چون که... است.
۱۵. ج: ـ این.
۱۶. ج: (روی کلمه: «آن» است).
۱۷. س: ـ و.
۱۸. ج: فرمود.
۱۹. م. ن: بیت. ج: شعر.
۲۰. ج: بی‌شریک.
۲۱. م.ن: ـ و.
۲۲. ج: در او.
۲۳. ج: شرکت پزیر. + واللّه اعلم بالصوّاب.
۲۴. ج: + الکامل.

بیت[۱]

در تصوّر ذات او را گُنج کو؟ تا در آید در تصوّر مثل او؟

پس چون[۲] که[۳] اذهان را[۴] گنجایی[۵] او نباشد و تصوّر او میسّر نشود و[۶] مثلش در عالم نباشد.

بیت[۷]

نگنجد نور ذات اندر مظاهر که سبحات جلالش هست[۸] قاهر

قال الفاضل:

بیت[۹]

چون حدیث روی[۱۰] شمس‌الدّین رسید شمس چارم آسمان سردر کشید

همچون[۱۱] نجوم آسمان که پنهان شوند در وقت طلوع شمس، یعنی[۱۲] نور ولایت، روشن‌تر است از نور شمس. پس آن زمان[۱۳] که نور ولایت ظاهر شود[۱۴] از پرتو او[۱۵]، آن ولیّ را روز و[۱۶] شب مساوی می‌شود[۱۷] و[۱۸] به پرتو نور[۱۹] آسمان احتیاجش نمی‌ماند[۲۰].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه[۲۱]:

بیت[۲۲]

واجب آید چون که آمد نام او شرح کردن رمزی[۲۳] از انعام او

یعنی: چون که نام شمس آمد، پس واجب شد که شمس تبریزی[۲۴] که با او چند سال

---

۱. س. ـ قال... بیت. م. ج: ـ بیت. ۲. ج: ـ پس چون + بدان. ۳. س: ـ که.
۴. ج: ـ را. ۵. م. ن: گنجای. ۶. م. ن. ج: ـ و.
۷. ج:شعر. ۸. س:نیست. ۹. م.ج:ـبیت.
۱۰. ج: نور. ۱۱. س: همچو. ۱۲. ج: ـ یعنی.
۱۳. ج: زمانی. ۱۴. ج: شد. ۱۵. ج: ـ او.
۱۶. س: ـ و. ۱۷. ج: مساری شد. ۱۸. ج: + دیگر.
۱۹. ج: ـ نور. ۲۰. ن. ج: نماند.
۲۱. م. ن: ـ قدّس سرّه.ج: الکامل فی اهل الجنّة. ۲۲. م. ج: ـ بیت.
۲۳. ن: رمز. ک: شرح رمزی گفتن، (ج ۱، ص ۱۰)
۲۴. م. ن: تبریز.

مصاحبت کردیم و از انعام او مغتنم و از فیوضاتش مستفیض[۱] و مستفید[۲] شدیم[۳] شرح کنیم، تا که شکرش به جای[۴] آورده باشیم، که[۵]: «شکر المُنعم علی المنعمِ[۶] علیه واجب.» قال الفاضل ـ قدّس سرّه:[۷]

بیت[۸]

این[۹] نَفَس جان دامنم بر[۱۰] تافتست   بوی پیراهن[۱۱] یوسف یافتست

ای آفتاب پنهان، و ای[۱۲] هم نَفَس رحمان[۱۳]! بدان که این نَفَس غیبی به دامن جانم پرتو زد. پس آن نَفَس، آن است[۱۴] که مصطفی ـ علیه السّلام[۱۵] ـ با[۱۶] آن[۱۷] اشارت فرموده[۱۸]، بقوله[۱۹]: «إنّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحمنِ مِن قِبَلِ الیَمنِ» و جای دیگر فرمود: «لا تَسُبُّوا الرِّیحَ فانَّها[۲۰] مِن نَفَسِ الرَّحمٰنِ» و جای دیگر این نَفَس را اشارت[۲۱] فرمود با این حدیث: «إنَّ لِرَبّکُم فِی اَیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٍ» الحدیث.

پس فاضل[۲۲] از این سبب فرمود که[۲۳]:

بیت[۲۴]

نفحه‌ای[۲۵] دیگر رسید، آگاه باش   تا نمانی زین دگر[۲۶] ای[۲۷] خواجه تاش

و جای دیگر فرمود:

---

۱. ج: ـ مستفیض. ۲. ج: مستفیذ. ۳. م. ن. ج: شده بودیم.
۴. ج: به جا. ۵. م: ـ که. ۶. س: النعم. ن. ج: ـ علی المنعم.
۷. م. ن: قدّس سرّه. ج: علیه رحمة. ۸. م. ج: ـ بیت.
۹. س: ای. ۱۰. م: پر.
۱۱. ج: پیراهان. ق: پیراهان، (ص ۱۰)، ک: پیراهان، (ج ۱، ص ۱۰) ۱۲. س: وی.
۱۳. ج: رحمن. ۱۴. ج: ـ آن است. ۱۵. ج: ـ علیه السّلام.
۱۶. ن. ج: به. ۱۷. ج: ـ آن. ۱۸. م. ج: فرمود.
۱۹. ج: + تعالی. ۲۰. س. م. ن. د. ج: فَانَّهُ. ۲۱. ج: ـ این نفس را اشارت.
۲۲. ج: + قدّس سرّه. ۲۳. ج: ـ که. ۲۴. س: ـ بیت. ج: شعر.
۲۵. ج: نفخه.
۲۶. س. م: دیگر.
۲۷. ق: تا ازین هم وانمانی، (ص ۸۱)، ک: تا ازین هم وانمانی، (ج ۱، ص ۱۱۹).

بیت[1]

ظلمتی را کآفتابش برنداشت　　　از دم ما گردد آن ظلمت چو[2] چاشت

این‌ها[3] همه اشارت است به نَفَس[4] پیران[5] که عیسی نَفَس‌اند، دل‌های مرده را زنده می‌کنند:

مصراع[6]

بوی پیراهن یوسف یافتست

بوی پیراهن یوسف ـ علیه السّلام ـ یعقوب ـ علیه السلام ـ را رسید در آن زمان که یوسف ـ علیه السّلام ـ[7] گفت: **إذهَبوا بِقَمیصی هٰذا فَأَلقوهُ عَلیٰ وَجهِ اَبی یَأتِ بَصیراً**[8].

و کان ذلک القمیص، قمیص إبراهیم ـ علیه السّلام ـ و ذلک أنّه جَرَّد من ثیابه و أُلقی فی النّار عریاناً، فَأَتیه[9] جبرئیل[10] بقمیصٍ[11] من حریر الجنّة فَأَلبَسهُ إیّاه و کان[12] ذلک عند[13] إبراهیم ـ علیه السّلام ـ فلمّا مات ورثه إسحق[14] ـ علیه السّلام ـ[15]، فلمّا مات ورثه یعقوب ـ علیه السّلام ـ فلّما شبّ[16] یوسف ـ علیه السّلام ـ جعل یعقوب ـ علیه السّلام ـ ذلک القمیص فی قَصبةٍ و شدّ رأسَها و علّقها فی عنقه، لما کان یخاف علیه من العین، فکان لایفارقه. فلمّا أُلقی فی البئر عریاناً، جاءه[17] جبریل[18] ـ علیه السّلام ـ و علی[19] یوسف ذلک التعویذ، فأخرج القمیص منه فَأَلبَسَه ففی هذالوقت جاء جبرئیل[20] ـ علیه السّلام ـ و قال: أرسِل ذلک القمیص إلی أبیک فإنّ فیه[21] ریح الجنّة لایقع علی مبتلی[22] و لاسقیم إلّا عوفی[23]. فدفع یوسف ـ علیه السّلام ـ[24] ذلک إلی إخوته و قال: **أَلقوهُ عَلیٰ وَجهِ أبی یَأتِ**

---

۱. س: ـ بیت. ج: شعر.　۲. س: ظلمات. ـ چو.　۳. س: امّا. ن: این.
۴. ج: نبض.　۵. ج: + معنی.　۶. ن: مصرع.
۷. ج: ـ یافتست... علیه السّلام.　۸. یوسف / ۹۳.　۹. س: عریان فاتاه. ن. ج: فاتاه.
۱۰. م. ن: جبرائیل. + علیه السّلام. ج: + ع.　۱۱. س: القمیص.
۱۲. ج: فکان. + به.　۱۳. ج: عنه.　۱۴. س. ن: اسحاق.
۱۵. ج: ـ فلّما مات... علیه السّلام.　۱۶. ج: عاشت.
۱۷. س. ج: جاء.　۱۸. س.ج: جبرئیل. م. ن: جبرائیل.
۱۹. ج: ـ و علی.　۲۰. م. ن: جبرائیل.　۲۱. ج: ـ فیه.
۲۲. س: مبتلا. ج: المبتلی.　۲۳. ج: عونی.　۲۴. م. ن: ـ علیه السّلام.

بَصیراً[۱]. کما أخبراللّه ـ تعالی ـ بقوله[۲]: **قال أبوهُم**[۳]، أی: قال[۴] یعقوب ـ علیه السلام ـ[۵] لمن حضر عنده[۶]: **إنّی لأجِدُ ریحَ یوسُفَ لَولاٰ أن تُفَنّدونِ**[۷]. أی: تَسفَهون و تَجهَلُونِ. **فَلَمّا أنْ جاء البَشیرُ**[۸]. و هو المبشّر عن یوسف ـ علیه السّلام[۹]: **ألقیٰهُ عَلٰی وَجهِه**[۱۰] یعنی: ألقی البشیر قمیص یوسف[۱۱] علی وجه یعقوب[۱۲] **فَارتَدَّ بَصیراً**[۱۳] فعاد بصیراً بعدما عمی[۱۴] و عادت قوّته بعد الضعف و شبابه بعد الهَرم و سروره بعد الحزن.

پس بدان، ای روندهٔ راه خدا و ای جویندهٔ طریق هُدیٰ[۱۵]! مراد از این بوی[۱۶] پیراهن یوسف[۱۷]، فیوضات شمس تبریز[۱۸] و آثار نفحات اوست، که با[۱۹] این فیوضات، چشم دلش را بگشاد.

أللّهمّ إفتح، عیون قلوب[۲۰] النّاظرین إلی هذه الرّسالة المسمّاة[۲۱] بکاشف الاسرار!

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز[۲۲]:

بیت[۲۳]

کز[۲۴] برای حقّ صحبت سالها بازگو حالی از آن خوش حالها

طالبان راه خدا و سالکان طریق هُدی[۲۵] از فاضل، التماس[۲۶] و طلب کردند[۲۷] و او را سوگند دادند و گفتند که[۲۸]: به حقّ صحبت‌های سالفه و مجلس‌های سابقه که با شمس

---

۱. یوسف / ۹۳.
۲. ج: ـ بقوله.
۳. یوسف / ۹۴/
۴. ج: ـ قال.
۵. م. ن. ج: ـ ع. م.
۶. ج: + و قال.
۷. یوسف / ۹۴.
۸ یوسف / ۹۶.
۹. س. ن: علیه السّلام.
۱۰. یوسف / ۹۶.
۱۱. ج: ـ لولا اَن تُفِنّدون... یوسف.
۱۲. ج: + ع.
۱۳. یوسف / ۹۶.
۱۴. ج: اعمی.
۱۵. س: هدا.
۱۶. س: ـ بوی.
۱۷. ج: ـ یوسف.
۱۸. ج: تبریزی.
۱۹. ج: به.
۲۰. ج: ـ قلوب.
۲۱. ج: المسمّات.
۲۲. م. ن: ـ قدّس سرّه العزیز. ج: الکامل علیه الرّحمة فی دین و الدّنیا.
۲۳. م. ج: ـ بیت.
۲۴. ک: از، (ج ۱، ص ۱۰.)
۲۵. س: هدا.
۲۶. ج + نمود.
۲۷. ج: ـ و طلب کردند.
۲۸. ج: ـ که.

تبریز[۱] ـ قدّس سرّه العزیز[۲] ـ گذرانیده‌ای، ما را حالی از آن حال‌های خوش، بیان و شرح کن[۳] تا از آن بیان، کیفیّت سلوک طریق، واضح و روشن[۴] شود[۵] و سبب نزول رحمت رحمانی شود که مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلم[۶] ـ فرمود: «عِندَ ذِکرِ الصّالِحین تَنزِلُ الرَّحمةُ»

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:

بیت[۷]

تا زمین و آسمان خندان شود　　عقل و روح و دیده صد چندان شود

این بیت از تتمّات بیت مقدّم است، یعنی از آن حال‌های خوش، بیان و شرح[۸] می‌کنی که احوال طریق حقّ، روشن می‌شود و سلوک راه خدا آسان و هیّن می‌گردد[۹]. پس از این سبب، ارض[۱۰] انفسی که زمین معنوی[۱۱] است و آسمان اندرونی که قلب است، سمای باطنی[۱۲] است[۱۳]. زیرا که همچون آسمان[۱۴] هفت طبقه است[۱۵] که بیانش رفته است در بیت:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

پس از[۱۶] این زمین و آسمان، که شنیدی خندان می‌شوند، یعنی انشراح می‌یابند[۱۷] و انواع معارف حاصل می‌کنند. پس از این معارف ربّانی، نور عقل و دیده زیاده‌تر می‌شود[۱۸] و روح نیز قوّت می‌یابد، زیرا که این معارف، غذای روحانی است، که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود، بقوله:[۱۹] **وَ أَمّا بِنعمَةِ رَبّکَ فَحَدِّث**[۲۰]

---

۱. ج: تبریزی.
۲. م. ن: ـ العزیز. ج: ـ قدّس سرّه العزیز.
۳. ج: بیان کن و شرح ده.
۴. ج: روشن و واضح.
۵. ج: + شهود.
۶. م. ن: علیه السّلام.
۷. م. ج: ـ قدّس سرّه. بیت. ن: ـ قدّس سرّه.
۸. ج: شرح و بیان.
۹. ج: گردد.
۱۰. ج: ـ ارض.
۱۱. ج: معیون.
۱۲. س: باطن.
۱۳. ج: ـ است.
۱۴. م: ـ آسمان.
۱۵. س: ـ است.
۱۶. س. ن: ـ از.
۱۷. س: یابند.
۱۸. ج: شود.
۱۹. م. ن. ج: ـ بقوله.
۲۰. الضّحی / ۱۱.

قال الفاضل:

بیت[۱]

لا تُکلِّفنی فَانّی فی الفَنا کَلَّتَ اَفهامی فَلا اُحصِی ثَنا

کَلَّت من الکلال و هُوَ بالفارسیّ: گنگی[۲] و لال شدن است.

این بیت، جواب است از جانب فاضل، طالبان راه خدا را، که از فاضل التماس[۳] و طلب کردند و گفتند که: به حقّ صحبت سال‌ها، بازگو ما را از آن حال‌های خوش. پس فاضل، ایشان را جواب داد که مرا تکلیف مکنید که من از خودی خود دور[۴] شده‌ام و به عالم فنا رفته‌ام که[۵] فی الحقیقة عالم بقاست، که مصطفی ـ علیه السّلام ـ[۶] فرمود[۷]: «إنَّ من اُمّتی رجالاً أبدانهم فی الدّنیا و قلوبهم فی الآخرة.» و خدای ـ تعالی و تقدّس[۸] ـ از این بیان چنین خبر داد.[۹] حاکیاً من ابراهیم ـ علیه السّلام: **إنّی ذاهِبٌ إلی رَبّی سَیَهدینِ**[۱۰] و آن نور چراغ روحانی و چشمهٔ روضهٔ معانی، عین القضاة الهمدانی[۱۱] ـ قدّس سرّه العزیز[۱۲] ـ فرموده[۱۳]:

رباعی[۱۴]

افکند دلم رخت به منزلگاهی کآنجا نبرد هیچ دلیلی[۱۵] راهی
چون من دو هزار عاشق اندر ماهی می‌کُشته شود که برنیاید آهی

پس هر که در این فنا که شنیدی[۱۶] گم گشت از این قوم می‌شود که مصطفی ـ علیه السلام ـ[۱۷] فرموده[۱۸]: «مَن عَرَفَ اللّهَ کَلَّ لِسانُهُ»[۱۹]

پس از این[۲۰] سبب، آن شیخ بزرگوار و یگانهٔ احرار، محمّد[۲۱] خواجهٔ عطّار ـ قدّس

---

۱. م. ج: ـ بیت.
۲. س: گنگ. ـ و.
۳. س: ـ التماس و. ج: ـ و.
۴. ج: ـ دور.
۵. ج: ـ که.
۶. ج: ص.
۷. ج: ـ فرمود.
۸. ج: ـ و تقدّس.
۹. ج: + که.
۱۰. صافات / ۹۹.
۱۱. ج: همدانی.
۱۲. م. ن. ج: ـ قدّس سرّه العزیز.
۱۳. م. ن. ج: + است.
۱۴. م. ج: بیت.
۱۵. س. م. ن: دلیل.
۱۶. ج: شنید.
۱۷. ج: ص.
۱۸. م. ج: فرمود.
۱۹. س: ـ لسانُهُ.
۲۰. ج: آن.
۲۱. ج: ـ و یگانهٔ احرار، محمّد.

سرّه[۱] ـ فرماید[۲]:

بیت[۳]

گر خبر داری زحیّ لایموت　　　بر دهان خود بنه مُهر سکوت

و جای دیگر فرمود[۴]:

بیت

دلی پر گوهر[۵] اسرار دارم　　　ولی اندر زبان مسمار دارم

و فاضل نیز فرموده[۶]:

بیت[۷]

هرکه را اسرار کار[۸] آموختند　　　مُهر کردند و دهانش دوختند

پس هرکس[۹] که در چنین[۱۰] استغراق باشد و[۱۱] از خود خبردار[۱۲] نباشد دیگران را چه خبر تواند داد؟[۱۳]

قال الفاضل ـ قدّس سرّه و روّح روحه[۱۴]:

بیت[۱۵]

کلّ شیءٍ قالَهُ غیرُالمفیق　　　اِن تَکَلَّف اَو تَصَلَّف لایَلیق

المفیق من الافاقة. کما أخبر اللّه ـ تعالی[۱۶] ـ عن حال موسی ـ علیه السّلام ـ بقوله: **فَلَمَّا اَفاقَ**[۱۷]، أی: رَجَعَ عقلهُ الیه.

و غیر[۱۸] المفیق: عبارت از بی‌خودی است[۱۹] و مستی است. یعنی هر کلامی که از والهان عشق و مستان خدا صادر می‌شود از تکلّف دور و از گزاف[۲۰] بعید است، زیرا که کلام

---

۱. م. ن. ج: قدّس سرّه.　۲. م. ج: می‌فرماید.　۳. ج: شعر.
۴. م. ن: گوید.　۵. م. ن. ج: گوهری.　۶. م. ج: فرمود.
۷. ج: شعر.　۸. ج: حق.　۹. ج: ـ کس.
۱۰. ج: این.　۱۱. ج: ـ و.　۱۲. ج: خبر.
۱۳. ج: + واللّه اعلم بدقائق الامور.
۱۴. م. ن: ـ قدّس... روحه. ج: + الکامل، ـ قدّس... روحه.　۱۵. م. ج: ـ بیت.
۱۶. س: ـ تعالی. م. ن. ج: + حاکیاً.　۱۷. اعراف / ۱۴۳.
۱۸. س: غیره.　۱۹. ج: ـ است.　۲۰. م. ن: گذاف.

ایشان از روی لاف نیست. اگر چه کلام ایشان از کلام ناس، بلندتر است و بزرگتر[۱]. زیرا که ایشان[۲] از خودی خود نمی‌گویند بلکه از جانب خدا و از «فبی ینطق» می‌گویند.

قال الفاضل[۳] ـ قدّس سرّه[۴]:

بیت[۵]

من چه گویم یک رگم هشیار[۶] نیست　　شرح آن یاری که او را یار نیست

ای یگانهٔ عالم، و ای[۷] خلاصهٔ اولاد آدم! این سخن را به گوش جان بشنو که بی‌هوشی عشق و مستی محبّت[۸] خدا به هزار عقل می‌ارزد و[۹] بهتر از همهٔ زیرکان عالم است. پس آن آفتاب معانی و منبع آب زندگانی[۱۰] و نور چراغ روحانی[۱۱]، سلطان گلشنی در کتاب[۱۲] المسمّی بالمعنوی[۱۳] از این مستان خدا چنین خبر داده[۱۴]:

بیت[۱۵]

انظُرُوا سکران حبٍّ فی الغرام　　من هَوَاهُ قَد تَحَیَّر یا کرام

لاتلُومُوا التّائهَ[۱۶] فِی حُبِّهِ　　تِیهُهُ[۱۷] من حُبِّهِ سَهواً[۱۸] بهِ

حَبَّذَا لِلتّائهینَ مِن مَذاق　　فی غَرامِ الشَّوقِ ذَوقَ الاِعتناق[۱۹]

لَیتَ[۲۰] لی سُکر الهَویٰ مِن ذُوقِهِم　　أو غَرامٍ هائمٍ مِن شَوقِهِم

هَا تَجَلّی الحُبُّ ذَوقَ التّائهین[۲۱]　　سُکرُهُم مِن ذَا مَذاقِ الهائمین

ذاک مَسلُوب[۲۲] الحَجیٰ مِن جَنَّةٍ　　کَونُهُم مِن ذَا المنی[۲۳] فی حَیرَةٍ[۲۴]

سُکِّرت أبصارُهُم مِن خمرِ حبّ　　أحَرقَت أحْشاءُهُم[۲۵] من جمرِ حبّ

---

۱. م. ن: و بزرگتر است.　۲. ج: ـ کلام ناس... ایشان.　۳. ج: + الکامل العارف.

۴. م. ن. ج: قدّس سرّه.　۵. م. ج: ـ بیت.　۶. ج: هوشیار.

۷. س: وی. ج: و.　۸. ح: محبّة.　۹. ج: ـ و.

۱۰. م: زنده‌گانی.　۱۱. ج: ـ و نور چراغ روحانی.　۱۲. ج: ـ در کتاب.

۱۳. س: بمعنوی. ج: المعنوی.　۱۴. س: داد.　۱۵. س. م: ـ بیت. ج: شعر.

۱۶. س: لاتلوموالتایه. ج: التابه.　۱۷. م. تیه. ج: تهیه.　۱۸. ج: مهواً.

۱۹. ج: الاعناق.　۲۰. س: لیس.　۲۱. ج: التابهین.

۲۲. م: مسکوب. ن: ذاکمسلوب.　۲۳. س: ذی المنی.　۲۴. ج: ـ ذاک... حیرة.

۲۵. م. ن: اخشاؤهم. ج: اجسادهم.

پس عشّاق را[۱] چگونه خبر توانند[۲] داد در این مستی از شرح آن یاری که او را یار نیست، یعنی مخبر عنه که[۳] مثل ندارد. پس از این سبب، حال ایشان سکوت اقتضا می‌کند.
قال الفاضل[۴] ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۵]

شرح این هجران و[۶] این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر[۷]

یعنی: تا[۸] به عالم عقل بازآیند از این حالت مستی[۹] تا که قادر شوند از این هجران و از[۱۰] خون جگر[۱۱] خبرها دهند. پس مصطفی ـ علیه السّلام ـ[۱۲] از این معنی است که گاه گاه می‌فرمود که: «کَلِّمِینی یا حُمَیراءُ»،[۱۳] یعنی یا عایشه! با من سخن کن، یعنی: یا عایشه![۱۴] مرا به خود آر، تا که خلق جهان از من فایده یابند و در آن زمان که می‌خواست که[۱۵] از خودی خود[۱۶] دور شود، می‌گفت:«اَرِحنا[۱۷] یا بلالُ»، یعنی: إقراء یا بلال و مرا از خودی خود[۱۸] به حقیقت رسان[۱۹]. چون بلال به خواندن[۲۰] قرآن مشغول شدی مصطفی ـ علیه السّلام[۲۱] ـ از لذّت او از این عالم بیرون می‌شدی[۲۲] و قرار نمی‌گرفتی تا به عالم استغراق نمی‌رسیدی[۲۳].
پس اولیا نیز[۲۴] تبعیّت او و اقتدای سلوک طریقش[۲۵] گاه در عالم عقل باشند و گاه در عالم استغراق.
پس از این سبب، فاضل در این بیت فرمود:[۲۶]

---

۱. م. ن. ج: ـ را.
۲. س. ج: تواند.
۳. س: ـ که.
۴. م. ن: که فاضل می‌گوید.
۵. م. ج: ـ قدّس... بیت. ن: ـ قدّس سرّه العزیز.
۶. س: ـ و.
۷. س: وقتی دیگر. م. ن: وقتی دگر.
۸. س: ـ تا.
۹. س: ـ مستی.
۱۰. ج: ـ از.
۱۱. ج: جگرها.
۱۲. ج: ص.
۱۳. ن: حمریرا.
۱۴. م. ن. ج: ـ یا عایشه.
۱۵. ج: ـ که.
۱۶. س: خود. ـ خود. م: ـ از.
۱۷. ج: ارحنی.
۱۸. ج. ـ خود.
۱۹. ج: برسان.
۲۰. ج: به خوندن.
۲۱. ج: ص.
۲۲. ج: شدی.
۲۳. ج: رسیدی.
۲۴. ن. ج: + به.
۲۵. ج: طریق.
۲۶. ن: فرموده. ج: + ع.

شرح این هجران و این[1] خون جگر[2] این زمان بگذار تا وقت دگر[3]

پس مراد از این زمان، زمان استغراق است و مقصود از وقت دگر[4]، زمان نزول[5] دایرهٔ عقل است.[6]

قال الفاضل:[7]

بیت[8]

قالَ اَطعِمنی فَإنّی جایعٌ فاعتجل[9] فَالوَقتُ سَیفٌ قاطِعٌ

بدان که این بیت نیز اشارت[10] است به طلب و التماس کردن آن[11] طالبان راه خدا، که فاضل را الحاح و ابرام کردند که ما همه جایعانیم، ما را از آن[12] غذای روحانی و نعمت[13] ربّانی که حق ـ جلّ و علا ـ او را اشارت فرمود، بقوله ـ تعالی[14]: **وَ أمّا بِنِعمَةِ ربّکَ فَحَدِّث**[15] محروم و بی‌بهره مکن و مصطفی ـ علیه السّلام ـ[16] از آن نعمت[17] ربّانی چنین خبر داد که: «أبِیتُ عِندَ رِبّی یُطعِمُنی وَ یَسقِینی» پس چون این نعمت را از او طلبیدند و سرعت نیز خواستند و گفتند:

مصراع[18]

فاعتجل[19] فالوقت سیفٌ قاطعٌ

لأنَّ[20] العمر سریعُ الزّوال. کما قال النّبی[21] ـ علیه الصّلوة و السّلام[22]: «مَثَلُ الدُّنیا کَحلم النّائم» و جای دیگر فرمود: «اَلدُّنیا ساعَةٌ فَاجعَلها طاعةً».

پس از این معنی است که فاضلی[23] فرمود[24]:

---

۱. ن: آن. ۲. ج: ـ شرح... جگر. ۳. س: وقتی دیگر. ن: وقت دگر.
۴. س: دیگر. ن: وقتی دگر. ۵. ج: ـ نزول. ۶. ج: + واللّه اعلم بالصواب.
۷. ج: + الکامل. ۸. ج: ـ بیت.
۹. ج: و اعتجل. ق: و اعتجل (ص۱۰). ک: و اعتجل، (ج ۱، ص ۱۰.) ۱۰. ج: اشاره.
۱۱. س: ـ آن. ۱۲. س: ـ آن. ۱۳. ج: نعمة.
۱۴. م. ن. ج: ـ تعالی. ۱۵. الضّحی / ۱۱. ۱۶. ج: ص.
۱۷. ج: نعمة. ۱۸. س. ج: ـ مصراع. ن: مصرع. ۱۹. ج: و اعتجل.
۲۰. ج: انَّ. ۲۱. ج: ـ النبی. ۲۲. م. ن. ج: علیه السّلام.
۲۳. س.ج: فاضل. م: قاضی. ۲۴. ن: فرموده.

بیت[۱]

ألا إنّما الدّنیا کمنزل راکب أراح[۲] عشیاً[۳] و هو[۴] فی الصّبح راحل

و اُشیر إلی هذه السّرعة بقوله ـ تعالی[۵]: **کَأَنَّهُم یَومَ یَرَونَها لَم یَلبَثوا اِلّا عَشِیَّةً اَو ضُحیٰها**[۶] و جای دیگر فرمود[۷]، حاکیاً عن عزیز ـ علیه السّلام: **قالَ لَبِثتُ یوماً اَو بَعضَ یَومٍ**[۸] حین سئل[۹] و قیل: **کَم لَبِثتَ**[۱۰].

پس عجله و سرعت در عبادات[۱۱] از مهمّات است که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود، بقوله[۱۲]: **وَسارِعوا اِلیٰ مَغفِرَةٍ مِن رَبِّکُم وَ جَنَّةٍ عَرضُهَا السَّمٰواتُ وَالأرضُ**[۱۳] **أُعِدَّت لِلمُتَّقینَ**[۱۴] و مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرمود[۱۵]: «عجّلوا بالصّلوة قبل الفوت و عَجِلّوا بالتّوبة قبل الموت.»

پس از[۱۶] هراس، فوت[۱۷] الوقت و الفرصة گفتند.

مصراع[۱۸]

فَاعتجِل فالوقت[۱۹] سیفٌ قاطعٌ

فإنّ فوت الفُرصة مُصیبة عظیمة. کما أشار[۲۰] إلیه[۲۱] النّبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[۲۲] بقوله[۲۳]: «لیس للماضین همّ الموت إنّما لهم همّ الفوت.»

قال الفاضل ـ قدّس سرّه:[۲۴]

بیت[۲۵]

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق! نیست فردا گفتن از شرط طریق[۲۶]

---

۱. ج: شعر.
۲. م. ن. ج: فراح.
۳. ج: عشیاً.
۴. م. ن. ج: ـ هو.
۵. س: ـ تعالی.
۶. النازعات / ۴۶.
۷. م. ن: گفت.
۸. بقره / ۲۵۹.
۹. ج: مثل.
۱۰. بقره / ۲۵۹.
۱۱. س: عبادت.
۱۲. م.ن.ج: ـ بقوله.
۱۳. ج: ـ و الارض.
۱۴. آل عمران/ ۱۳۳.
۱۵. ج: و مصطفی... فرمود.
۱۶. م: ـ از.
۱۷. ج: اهرارس، ـ فوت.
۱۸. س. ج: ـ مصراع. ن: مصرع.
۱۹. ج: واعتجل فی الوقت.
۲۰. ج: اشیر.
۲۱. م: ـ الیه.
۲۲. م. ن: علیه السّلام.
۲۳. س: ـ بقوله.
۲۴. م. ن. ج: ـ قدّس سرّه.
۲۵. م.ج: ـ بیت.
۲۶. س: ـ صوفی... طریق.

ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده! نیک بشناس[۱]، که سالک باید که[۲] در[۳] ابتدای سلوک، ابن الوقت باشد[۴] که طالبان را از آن لابد است که مرتبه‌ای اولیٰ است، یعنی هیچ[۵] از اوقات و ساعات نیاید[۶] که سالک در آن زمان حاضر[۷] نشود. یعنی اوقات خود توزیع می‌کند[۸] از هر نوعی من العبادات. پس هر وقتی در عبادتی باشند[۹] من الصّوم و الصّلوة والاوراد و الاذکار، تا باشد که بدین[۱۰] سبب عین‌الوقت شوند[۱۱]، چون هر دو را به کمال رسانند ایشان را ممکن باشد، ابن‌الوقت[۱۲] بودن. پس این مرتبه،[۱۳] مقام کملّین[۱۴] است. ای همدم[۱۵] نسیم وصال، و ای[۱۶] محرم حریم جلال![۱۷] این سخن را به گوش جان بشنو که از طالبان دریغ نمی‌دارم[۱۸] و محبّان را تفصیل می‌کنم تا که[۱۹] خود را و مبداء و معاد[۲۰] خود را بدانند که مرتبۀ علیا و سعادت عظمای[۲۱] نفس انسانی را[۲۲] در دو عالم، معرفت[۲۳] مبداء و معاد است، امّا طریق معرفت؛ این معنی بر[۲۴] دو نوع است: یکی، بطریق النّظر و الاستدلال است[۲۵] و یکی موقوف مجاهده و ریاضت[۲۶]، امّا این طریق ریاضت، بهتر و عالی‌تر است هزار بار[۲۷] از طریق استدلال، زیرا که هر معرفت که به طریق نظر و استدلال[۲۸] حاصل کرده می‌شود هر آینه از شبهات وهمیّه خالی نمی‌باشد[۲۹] بلکه به تشکیک مشکّک زایل می‌شود[۳۰]. و آن معرفت[۳۱] که از طریق ریاضت و مجاهده[۳۲] حاصل شده است از شبهات وهمیّه صافی و مجرّد است، زیرا که ارتسام و انتقاش این معلومات

---

۱. ج: شناس.
۲. س. ج: ـ که.
۳. ج: دل را.
۴. س: باید. ج: ـ باشد.
۵. ج: + وقتی.
۶. س: نباید.
۷. ج: حاظر.
۸. ج: کند.
۹. ج: باشد.
۱۰. ج: به این.
۱۱. م: بشوند.
۱۲. ج: ابوالوقت.
۱۳. ج: + و.
۱۴. ن: کلمین.
۱۵. ج: عزیز.
۱۶. س: وی.
۱۷. ج: ـ نسیم... جلال.
۱۸. ج: ندارم.
۱۹. ج: ـ که.
۲۰. س: معاذ.
۲۱. س.م.ن.ج: عظمی.
۲۲. م: ـ را.
۲۳. ج: معرفة.
۲۴. م.ن.ج: ـ بر.
۲۵. م.ن.ج: ـ است.
۲۶. ج: ریاضت و مجاهدت.
۲۷. ج: + از آنکه.
۲۸. س.ج: ـ زیرا که... استدلال.
۲۹. س: باشد.
۳۰. ج: ـ بلکه... می‌شود.
۳۱. ج: معرفة.
۳۲. ج: مجاهدة.

در مرآت قلوب اولیا بالکشف والعیان[۱] است.

پس بدان، ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت! آن زمان که حق ـ جلّ و علا ـ خواست که عالم را ـ که جواهر و اعراض است ـ بیافریند[۲]، یک جوهری بیافرید و آن جوهر را نظر کرد. آن جوهر بگداخت و به جوش آمد. آنچه زبده و خلاصهٔ او بود، بالا آمد، همچو قند و آنچه مکدّر بود، که دُرد اوست در زیر بماند. کما[۳] روی عن[۴] ابن عبّاس ـ رضی اللّه عنهما: «لَمّا أرادَ اللّهُ ـ تَعالی ـ أنْ یَخْلُقَ هذا[۵] العالَمَ فَخَلَقَ جَوهَراً فَنَظَرَ إلَیهِ بِنَظَرِ الهَیبَةِ، فَذابَ فَصارَ نصفَین مِن هَیبَةِ الرَّحمٰنِ، نِصفُهُ نارٌ وَ نِصفُهُ ماءٌ. فَأجرَی النّارَ عَلی الماءِ فَصَعِدَ مِنهُ دُخانٌ فَخَلَقَ مِن ذلِکَ الدُّخانِ السَّمٰواتِ وَ خَلَقَ مِن زَبَدِهِ الأرضَ.»

پس بدان، ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده! در تفصیل این کلمات طیّبات قدسیّه و این نفحات دُرافشان[۶] سبوحیّه[۷] بعض[۸] اهل کشف چنین می‌گویند که چون حق ـ جلّ و علا ـ خواست که[۹] قدرت شاملهٔ[۱۰] خود را[۱۱] آشکارا[۱۲] کند[۱۳] مراتب ارواح را بیافرید[۱۴]، یعنی حق ـ جلّ و علا ـ آن خلاصهٔ نورانی و زبدهٔ علوی را نظر کرد. پس آن خلاصهٔ[۱۵] نورانی[۱۶] و زبدهٔ لطیف[۱۷] گداخت[۱۸] و به جوش آمد، از خلاصه و لطیف آن زبده[۱۹]، روح خاتم الانبیا[۲۰] ـ علیه افضل‌الصلوة واکمل‌التّحایا[۲۱] ـ آفرید[۲۲] و از خلاصه[۲۳] و لطیف آن، باقی ارواح‌اولوالعزم[۲۴] بیافرید[۲۵] و از لطیف و[۲۶] خلاصهٔ آن، باقی ارواح رُسُل[۲۷]

---

۱. ج: والعبادت.
۲. م: بیافرید.
۳. م.ن: ـ کما.
۴. م.ن: ـ عن.
۵. س: هذه.
۶. م. ن: درنشان.
۷. ج: + که. ـ وای راغب گفتار حقیقت... سبوحیّه.
۸. ج: + از.
۹. م: + در.
۱۰. ج: کاملهٔ.
۱۱. م.ن: ـ را.
۱۲. م.ن.ج: آشکاره.
۱۳. ج: + و.
۱۴. ج: بیافریند.
۱۵. ج: ـ خلاصه.
۱۶. س: نور.
۱۷. ج: ـ و زبدهٔ لطیف.
۱۸. م.ن.ج: بگداخت.
۱۹. ج: ـ زبده.
۲۰. م.ن.ج: خاتم انبیا.
۲۱. م.ن: ـ علیه... التحیّات. ج: ع. ص. + را.
۲۲. م.ن.ج: بیافرید.
۲۳. س: خلاصه.
۲۴. م: اولوالعزم. ج: + را.
۲۵. س: + و از لطیف و خلاصهٔ آن، باقی ارواح اولوالعزم بیافرید.
۲۶. ج: ـ لطیف و.
۲۷. ج: + را.

بیافرید و از لطیف و خلاصهٔ آن، باقی ارواح انبیا بیافرید[۱] و از لطیف و خلاصهٔ آن، باقی[۲] ارواح اولیا[۳] بیافرید[۴] و از خلاصه و لطیف[۵] آن، باقی[۶] ارواح اهل معرفت[۷] بیافرید و از خلاصه و لطیف[۸] آن، باقی ارواح زهّاد[۹] بیافرید و از خلاصه و لطیف[۱۰] آن، باقی ارواح عبّاد بیافرید و از خلاصه و لطیف[۱۱] آن، باقی ارواح[۱۲] مؤمنان[۱۳] را[۱۴] بیافرید. پس علی هذا النمط، طبیعت آتش بیافرید. «ثُمَّ طبیعة[۱۵] الهواء، ثُمَّ طبیعة[۱۶] الماء، ثمَّ طبیعة[۱۷] الأرض».

چون که مراتب ارواح به کمال رسید و طبایع[۱۸] عناصر تمام شد، پس آن[۱۹] کثیف مکدّر را نظر دیگر[۲۰] کرد. آن کثیف از آن نظر بگداخت و به جوش آمد[۲۱] از خلاصهٔ آن کثیف، عرش را بیافرید و از خلاصه و زبدهٔ آن کثیف، باقی[۲۲] کرسی را بیافرید و از خلاصه و زبدهٔ[۲۳] آن، باقی سماوات سبعه[۲۴] را بیافرید، عَلَی الوَجْهِ[۲۵] الذّی سمعته فی خلقِ مراتب الأرواح.

پس از خلق سماوات از[۲۶] خلاصهٔ آن، باقی عنصر آتش بیافرید و بعدهُ عنصر[۲۷] الهواء[۲۸] ثُمَّ عنصر[۲۹] الماء[۳۰] ثُمَّ عنصر[۳۱] التراب علی وجه الذّی ذکرناه فی غیرها و بعد مفردات العناصر، مرکبّات سه گانه[۳۲] را آفرید[۳۳]. چون که مراتب ارواح به کمال رسید و آیت[۳۴]

---

۱. ج: ـ باقی ارواح انبیا بیافرید.
۲. ج: ـ باقی.
۳. ج: + را.
۴. م. ن: آفرید.
۵. ج: ـ و لطیف.
۶. ج: ـ باقی.
۷. ج: + را.
۸. م: لطیف و خلاصهٔ. ج: ـ و لطیف.
۹. ج: + را.
۱۰. ج: ـ و لطیف.
۱۱. م.ن: لطیف و خلاصه.
۱۲. ج: ـ باقی ارواح عبّاد... ارواح.
۱۳. ج: مؤمنین.
۱۴. م.ن: ـ را.
۱۵. م. ن: طبیعت. ج: ـ طبیعة.
۱۶. س. ن: طبیعت.
۱۷. م. ن: طبیعت.
۱۸. آ.م: طنابع.
۱۹. ج: ـ آن.
۲۰. ج: ـ دیگر.
۲۱. ج: ـ و به جوش آمد.
۲۲. م: ـ باقی. ج: ـ آن کثیف، باقی.
۲۳. س: خلاصهٔ. م. ن: زبده و خلاصهٔ. ج: ـ زبده.
۲۴. س: سموات سبعه. م.ن. ج: سموات سبع.
۲۵. ج: علی وجه.
۲۶. س. ج: سموات م.ن: سموات. ـ از.
۲۷. ج: ـ عنصر.
۲۸. س: هوا. ج: + و.
۲۹. ج: ـ عنصر.
۳۰. ج: + و.
۳۱. ج: ـ عنصر.
۳۲. م.ن.ج: سه گونه.
۳۳. ج: بیافرید.
۳۴. س.م.ذ.ج: آیة.

ارض و سماء ظاهر شد، که حق ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید: **إنَّ فی خَلقِ السَّمٰواتِ والأَرضِ وَاختِلافِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ وَالفُلکِ الَّتی تَجری فی البَحرِ بِما یَنفَعُ النّاسَ وَ ما أنزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِن مأءٍ فَأحیا بِهِ الأرضَ بَعدَ مَوتِها و بَثَّ فیها مِن کُلِّ دابَّةٍ وَ تَصریفِ الرِّیاحِ وَالسَّحابِ المُسَخَّرِ بَینَ السَّماءِ والأرضِ لَآیاتٍ لِقَومٍ یَعقِلونَ**[۱].

پس[۲] مراتب ارواح در مراتب اجساد[۳] و مقامات اجسام، هریکی به مناسبت[۴] خود جایی و مقامی[۵] گرفتند. پس عرش اعظم، مقام روح خاتم النّبیین شد[۶] ـ علیه افضل التّحیّات واکمل الصّلوة[۷] ـ و[۸] خلوتخانه و صومعهٔ او[۹] گشت.

پس کرسی نیز خلوتخانهٔ ارواح اولوالعزم شد[۱۰] و مقام و صومعهٔ ایشان گشت[۱۱] و[۱۲] آسمان هفتم نیز[۱۳] خلوتخانهٔ ارواح رُسُل[۱۴] و صومعه و مقام[۱۵] ایشان گشت و هکذا إلی سماء الدّنیا، یعنی[۱۶] آسمان ششم، مقام ارواح انبیا شد و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان پنجم، مقام ارواح[۱۷] اولیا[۱۸]، و آسمان چهارم، مقام ارواح اهل معرفت[۱۹]، و آسمان سیوم[۲۰]، مقام ارواح زهّاد، و آسمان دوم[۲۱]، مقام ارواح عبّاد، و آسمان اوّل، مقام ارواح مؤمنان[۲۲] شد و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت.[۲۳] و طبایع چهارگانه در عناصر چهارگانه مقام[۲۴] گرفتند. نُه مرتبهٔ علوی و چهار مرتبهٔ سُفلی پدید آمد و مرتبهٔ[۲۵] خاک، اسفل سافلین[۲۶] آمد و عرش، اعلاء علّیین.

پس بدان، ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت! همهٔ ارواح از علّیین و اعلا

---

۱. بقره / ۱۶۴. ۲. م: در. ۳. س: اجسام.
۴. ج: هریک به مناسب. ۵. ج: مقام. ۶. ج: است.
۷. م.ن.ج: افضل الصلوات و اکمل التّحیّات. ۸. ج: ـ و.
۹. ج: ـ او. ۱۰. س: ـ شد. ۱۱. ج: ـ پس کرسی... گشت.
۱۲. س: + هکذ. ۱۳. س: ـ نیز. ۱۴. س: + شد.
۱۵. ج: ـ و مقام. ۱۶. س: ـ صومعه و مقام... یعنی.
۱۷. ج: ـ ارواح. ۱۸. ج: + شد. ۱۹. ج: معرفة.
۲۰. ن: سوم. ج: سیم. ۲۱. ج: دویم. ۲۲. ج: مؤمنین.
۲۳. ج: ـ و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت. ۲۴. ج: قرار.
۲۵. ج: ـ و مرتبهٔ. ۲۶. ج: السافلین.

العلّیین[۱] نزول می‌کنند[۲] تا به اسفل السّافلین[۳]، یعنی هریکی از ایشان به قالبی[۴] که مناسب ایشان باشد، نازل می‌شوند[۵] و الی هذا المعنی أُشیر بالکتاب الالهی[۶] بقوله: **لَقَد خَلَقنَا الإنسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ ثُمَّ رَدَدناهُ اَسفَلَ سافَلینَ**[۷]، ای: خلقنا الارواح الانسانیّة: **ثُمَّ رَدَدَناهُ اَسفَلَ سافِلین**[۸]، ای: رددناهُ إلی قالب الإنسان.

و قال النّبی ـ علیه السّلام[۹]: «إنَّ اللّهَ ـ تَعالیٰ[۱۰] ـ خَلَقَ الأرواحَ قَبلَ الأجسادِ بِأربَعَةِ آلافِ سَنَةٍ وَفی روایَةٍ بِالْفَی سَنَةٍ».

پس به واسطهٔ قالب خود، انواع کمالات تحصیل می‌کنند[۱۱]. چون که از قالب و ابدان مفارقت کنند و به مقام خود روند و عروج کنند بمقتضی علومهم و کمال معارفهم[۱۲] و تصفیة قلوبهم و تزکیة أنفسهم[۱۳]، یعنی: أنّ البدن إذا مات و خرب تخلّص الروح عَن[۱۴] حَبس البدن فإذا کان کاملاً بالعلم و الحکمة و العمل الصّالح انجذب إلی الأنوار[۱۵] الإلهیّه و هی أنوار الملائکة[۱۶] و الملأ الأعلی إنجذاب إبرَةٍ إلی جبل عظیم من المقناطیس وفاضت علیه‌السکینه فنودی من الملأ الأعلی: **یا أَیَّتُهَا النَّفسُ المُطمئِنَّةُ اِرجِعی إلی رَبِّکَ راضِیَةً مَرضیَّةً فَادخُلی فی عِبادی وَادخُلی جَنَّتی**[۱۷].

از این است که شیخ اکبر می‌فرماید: «فَانظُر: مراتِبَ النّاسِ فی العِلمِ بِاللّهِ هُوَ عینُ مراتِبِهِم فی الرُّؤیَةِ یَومَ القیامةِ»[۱۸]. پس چون که ارواح به مقام خود رسیدند[۱۹] عروج هر یکی تمام شد و دایرهٔ هریکی تمام گشت، در این[۲۰] جا باقی بمانند[۲۱] تا به[۲۲] روز قیامت.

الّلهم انفعنا بالعلم النّافع و العمل الصّالح[۲۳] واحشرنا یوم القیامة مع عبادک الصّالحین!

---

۱. س: اعلای علّیین. ج: ـ پس بدان...اعلا العلّیین.
۲. س: می‌کند.
۳. م.ن.ج: السافلین.
۴. س: لقای.
۵. م: می‌شود.
۶. س: الهی.
۷. التّین / ۴ ـ ۵.
۸. التّین / ۵.
۹. ج: ص.
۱۰. ج: ـ تعالی.
۱۱. س. ج: می‌کند.
۱۲. ج: ـ معارفهم.
۱۳. ن: نفسهم. ج: نفوسهم.
۱۴. ج: من.
۱۵. س. ج: انوار.
۱۶. س: الملئکة.
۱۷. فجر / ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰.
۱۸. ج: انجذاب ابرَةٍ... یوم القییمة.
۱۹. ج: + و.
۲۰. ج: آن.
۲۱. ج: بماند.
۲۲. ج: ـ به.
۲۳. ج: بالعمل الصالح و العلم النافع.

قال الفاضل:

بیت[۱]

تو مگر خود، مرد صوفی نیستی؟ — هست[۲] را از نسیه خیزد نیستی

یعنی: مگر شما طالب[۳] تصفیهٔ باطنی و طهارت اندرونی نیستید[۴] که طالب این چنین طهارت را صوفی می‌گویند[۵] لَتصفیة باطنه، امّا بباید دانست که این طهارت باطنی[۶] از کدورات نفسانیّه و[۷] اخلاق ردیّه است. پس هرکه بدین طهارت کامله، قلب خود[۸] طاهر کرد[۹]، پس دلش بیت اللّه می‌شود و این طهارت کامله را حق ـ جلّ و علا ـ اشارت فرمود[۱۰]، بقوله: **و عَهِدنا إلی اِبراهیمَ وَ إسمٰعیلَ أن طَهِّرا بیتی**[۱۱]. ای: امرنا هما بان طهّرا بیتی.

بیت[۱۲]

طَهِّرا بیتی برای[۱۳] پاکی است — گنج نور است ار[۱۴] طلسمش خاکی است[۱۵]

و جای دیگر فرموده[۱۶]: **وَ اَنَّ المَساجِدَ لِلّٰهِ فَلا تَدعوا مَعَ اللّٰهِ اَحَداً**[۱۷]

اهل اشارات[۱۸] از باطن این آیت[۱۹] کریمه، طهارت[۲۰] باطنی فهم کردند. کما فهموا[۲۱] من ظاهرها المساجد الظّاهرة. و مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرمود، بقوله[۲۲]: «قلب المؤمِنِ بَیتُ اللهِ» و جای دیگر فرموده: «قلبَ المؤمِنِ عَرشُ اللّهِ»[۲۳] و جای دیگر فرموده[۲۴]، حاکیاً عن الله تعالی[۲۵]: «ماوَسِعَنی[۲۶] اَرضِی و لاسَمائِی ولکِن وَسِعَنی[۲۷] قلبُ عَبدِیَ المؤمِنِ».

---

۱. س.م.ج: ـ بیت. ۲. س: نیست. ۳. س: ـ طالب.
۴. س: نیستید. ج: ـ و طهارت اندرونی. ۵. ج: گویند.
۶. ج: ـ باطنی. ۷. ج: + از. ۸. ج: + را.
۹. س: ظاهر کرد. م: کرده. ۱۰. م ن: فرموده. ۱۱. بقره / ۱۲۵.
۱۲. ج: شعر. ۱۳. ق: بیان، (ص ۲۲.) ک: بیان، (ج ۱، ص ۲۸.)
۱۴. س: از. ۱۵. م: خاکیش. ج: طلسم حاکی است.
۱۶. ج: فرمود. ۱۷. الجن / ۱۸. ۱۸. س.ج: اشارت.
۱۹. ج: آیه. ۲۰. ج: ـ طهارت. ۲۱. ج: فحوا.
۲۲. م.ن.ج: ـ بقوله. ۲۳. س: ـ و جای دیگر... اللّه. ۲۴. ج: + و.
۲۵. م.ن: ـ تعالی. ۲۶. ج: وسعتی. ۲۷. ج: وسعتی.

پس بدان که صوفی عبارت است از چنین مرد کامل که قلب او طاهر شده باشد[۱] من التّعلّق بالغیر[۲]. پس چون که معنی[۳] صوفی دانستی و مراد از صوفی کیست، آموختی؛ بدان که فاضل می‌فرماید:

مصراع[۴]

هست را از نسیه خیزد نیستی

یعنی: عمر نازنین که هر ساعتش[۵] بهتر است از هزار[۶] عالم صوری[۷] و جوانی که حاکمان شرق و غرب و پادشاهان جهان، قیمت[۸] او را طاقت نتوانند آورد[۹] و جوهر صحّت که غیر از[۱۰] بیماران، قدر او را نمی‌دانند پس چنین[۱۱] جواهر بی‌امثال[۱۲] که حق ـ جلّ و علا ـ کسی را ببخشاید[۱۳] از لطف و کرم خویش و[۱۴] او قدر آنها نداند و ضایع کند بترک تحصیل العلم النّافع و تأخیر العمل الصّالح و سایر المعاملات الالهیّة و الکمالات[۱۵] الانسانیّة[۱۶].

پس از این سبب، محروم ماند[۱۷] از سعادات[۱۸] اخرویّه و درجات کسبیّه که حق ـ جلّ و علا[۱۹] ـ مؤمنان را وعده کرده در دارِ آخرت، بقوله: **وَلِکُلٍّ دَرَجاتٌ ممّا عَمِلوا**[۲۰] الآیة.

پس از این سبب، مصطفی ـ علیه السّلام ـ[۲۱] فرمود: «هلک المسوّفون قیل: من المسوّفون؟ قال: هم الّذین قالوا سوف أتوب سوف أتوب» و جای دیگر[۲۲] فرموده[۲۳]: «لیس للماضین همّ الموت إنّما لهم همّ الفوت.»

پس هرکه تحصیل معرفت نکرد در دنیا، و ترک عمل صالح کرد،[۲۴] پس نقد عمر[۲۵] خود را نیست و ضایع[۲۶] گردانید.

---

۱. ج: طاهر شده باشد قلب او.
۲. ج: الی الغیر.
۳. ج: ـ معنی.
۴. ن: مصرع. ج: ـ مصراع.
۵. ج: نفسش.
۶. س: هز.
۷. م.ن.ج: صورت.
۸. ج: قیمة.
۹. ج: توانند، ـ آورد.
۱۰. م.ن.ج: ـ از.
۱۱. ج: ـ چنین.
۱۲. ج: جوهر بی‌مثال.
۱۳. ج: تعالی، ببخشاید بر کسی.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. س: کمالات..
۱۶. ج: ـ و الکمالات الانسانیّة.
۱۷. ج: ماندند.
۱۸. س. ج: سعادت.
۱۹. ج: سبحانه و تعالی.
۲۰. انعام / ۱۳۲. احقاف / ۱۹.
۲۱. ج: ص.
۲۲. ج: ـ فرمود: هلک... دیگر.
۲۳. س: فرمود.
۲۴. ج: + در آخرت.
۲۵. ج: ـ عمر.
۲۶. ج: ضایع و نیست.

قال الفاضل ـ قدّس اسراره العزیز:[۱]

بیت[۲]

گفتمش پوشیده خوشتر[۳] سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

یعنی: گفتم آن طالب[۴] راه خدا را که از من طلب کرد[۵] و مرا[۶] ابرام و الحاح نمود،[۷] که تا[۸] از آن حال‌های خوش[۹] بگویم که بیانش رفت در آن جا که گفتم:

مصراع[۱۰]

بازگو، حالی از آن خوش حالها

و[۱۱] در آنجا که گفتم:

مصراع[۱۲]

قال اطعمنی فانّی جایعٌ[۱۳]

یعنی: سرّ یار، که بیان[۱۴] سلوک طریق خداست، تفصیل کردم در ضمن حکایت و تو آن تمثیل را به گوش جان بشنو، تا که[۱۵] واقف شوی که[۱۶] احوال سلوک طریق، چگونه مذکور و مشروح[۱۷] شد تا تو را نیز رفتن راه اولیا آسان و هیّن[۱۸] شود. پس فاضل، این معنی را اشارت فرمود در این بیت‌ها:

نظم[۱۹]

بشنوید ای دوستان، این داستان! خود حقیقت، نقد[۲۰] حال ماست آن[۲۱]

رنجش از صفرا[۲۲] و از سودا[۲۳] نبود بوی هر هیزم پدید آید[۲۴] ز دود[۲۵]

---

۱. م.ن: ـ قدّس اسراره العزیز. ج: علیه رحمة.
۲. م.ج: ـ بیت.
۳. س: کوشید بهتر.
۴. ج: طالبان.
۵. ج: کردند.
۶. ج: ـ مرا.
۷. م. ن: کرد. ج: ـ نمود.
۸. س.م.ن: تا که.
۹. س: خویش.
۱۰. ن: مصرع. ج: ـ مصراع.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ن: مصرع. ج: ـ مصراع.
۱۳. ج: + و اعتجل فالوقت سیف قاطعٌ.
۱۴. ج: جان.
۱۵. م.ن.ج: ـ که.
۱۶. ج: ـ که.
۱۷. ج: ـ و مشروح.
۱۸. ج: ـ وهیّن.
۱۹. م: بیت. ن: ـ نظم. ج: شعر.
۲۰. ج: شرح.
۲۱. م: + بیت.
۲۲. س: سودا.
۲۳. ک: سودا و از صفرا، (ج ۱، ص ۹.)
۲۴. ج: همی آید.
۲۵. م: + بیت.

دیـــــد از زاریش کـــو زار[۱] دل است   تن خوش است و او[۲] گـرفتار دل است

پس بدان، ای طالب اسرار طریقت، و ای راغب گفتار حقیقت![۳] فاضل، احوال طریقت را در ضمن حکایت بیان کرد و گفت:

مصراع[۴]

خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار

امّا ای طالب راه خدا! نیک بدان که آن احوال طریقت که فاضل[۵] در ضمن حکایت بیان کرد او را تفصیل و شرح کردیم که پادشاه، چگونه پادشاه است[۶] و جاریه چیست و خواصّ پادشاه کیستند[۷] و مرض جاریه چون است و طبیبان سابقان[۸] که در[۹] علاج فرومانده بودند، که ها[۱۰] بودند و مهمان غیبی کیست و مراد از زرگر[۱۱] چیست و آن دو کس که پادشاه، او را[۱۲] فرستاد، کیانند و جمیع مجملات حکایت و اشارات و[۱۳] تمثیل و مرموزات قصّهٔ، همه را بیان و شرح کردیم[۱۴] در شرح این بیت، که فاضل فرمود:

بیت[۱۵]

دیـــد از زاریش کـــو زار[۱۶] دل است   تن خوش است و او گرفتار دل است

قال الفاضل:

بیت[۱۷]

خوشتر آن باشد[۱۸] که سرّ دلبران   گـفته آیـد در حـدیث دیگـران

ای نور چراغ روحانی، و ای[۱۹] چشمهٔ روضهٔ معانی! نیک بباید دانست که دلبران کیستند و سرّ ایشان چیست؟

---

۱. ن: زاری.
۲. س: و.
۳. ج: +که، ـ وای... حقیقت.
۴. ن: مصرع.
۵. ج: ـ فاضل.
۶. ج: باشد.
۷. م. ن. ج: چیستند.
۸. ج: سابقین.
۹. م: ـ در.
۱۰. ج: فرو ماندند، کیان.
۱۱. م: ازرگر.
۱۲. ج: ـ او را.
۱۳. م: ارشارت. ـ و. ن. ج: ـ و.
۱۴. ج: + و.
۱۵. ج: شعر.
۱۶. ن: زاری.
۱۷. س.م.ج: ـ بیت.
۱۸. ج: بار.
۱۹. س: وی.

پس بدان که[۱] مقصود فاضل از دلبران و مراد او[۲] محبوبان خداست که اولیاء اللّه‌اند.[۳] کما أشار إلی محبوبیتّهم عنده[۴] بقوله: «لایَزالُ عَبدی یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّیٰ أحبَّهُ» الحدیث. فإذا أحبَّ اللّه عبده یکون ذلک العبد محبوباً له[۵]. پس ایشان مرشدان[۶] کاملانند دل طالبان راه خدا را[۷] بربایند[۸]، یعنی ایشان وسیله شوند به رسیدن جذبهٔ خدا طالبان را. پس چون که جذب قلوب طالبان کنند ایشان را دلبران گفتن حقیقی باشد. از این سبب، فاضل گفت:

بیت[۹]

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران   گفته آید در حدیث دیگران

پس چون که[۱۰] مراد از دلبران چیست، دانستی[۱۱]، سرّ ایشان نیز بباید دانست که آثار تجلّی الهی است. کما اُشیر الیه بالحدیث القدسی فی قوله:[۱۲] «الانسان سرّی و انا سِرّهُ»

پس باید[۱۳] که اولیا سرّ خویش و حال خود به زبان آخر و از قول دیگران نقل کنند و اگر چه[۱۴] هر چه می‌گویند[۱۵] حال ایشان است، مثلاً گویند که:[۱۶] خواجه عطّار ـ قدّس سرّه ـ[۱۷] ـ چنین می‌فرماید و ابویزید[۱۸] بسطامی ـ رحمة اللّه علیه ـ[۱۹] چنین کرد و ابراهیم ادهم ـ قدّس سرّه ـ[۲۰] چنین کرد[۲۱] و حسن بصری[۲۲] و ذوالنّون مصری و بشر حافی ـ رحمة اللّه علیهم[۲۳] ـ چنین فرمودند[۲۴] و اویس قرنی و شقیق بلخی و معروف کرخی ـ قدّس اللّه اسرارهم ـ احوال ایشان چنین و چنین بود[۲۵]، زیرا که اگر گویی[۲۶] که من چنین می‌گویم و

---

۱. م.ن: ـ که.
۲. س: + از. ج: ـ و مراد او.
۳. ج: ـ که اولیاء اللّه‌اند.
۴. س: ـ عنده.
۵. ج: ـ له.
۶. ج: مرشد.
۷. ن: ـ را.
۸. ج: می‌ربایند.
۹. س. م: ـ بیت. ج: شعر.
۱۰. س: ـ که.
۱۱. ن: + و. ج: دانستی چیست. + و.
۱۲. ج: بقوله.
۱۳. ج: بباید، + دانست.
۱۴. ج: ـ چه.
۱۵. م: ـ هرچه. ج: گویند.
۱۶. س: ـ که.
۱۷. ج: ـ قدّس سرّه.
۱۸. ج: بایزید.
۱۹. س: ـ علیه. ج: ـ رحمة اللّه علیه.
۲۰. م.ن. ج: ـ قدّس سره.
۲۱. م.ن.ج: بود.
۲۲. ج: ـ و حسن بصری.
۲۳. ج: ـ رحمة اللّه علیهم.
۲۴. ج: گفتند.
۲۵. م: بودند. ج: چنین.
۲۶. ن: یی.

چنین[۱] چنین[۲] خبرها می‌دهم[۳].

پس گویند که تو چه کسی و تو کیستی که چنین لاف‌ها می‌زنی و دروغ‌ها می‌گویی؟ پس انکار[۴] می‌کنند و قبول نمی‌کنند مگر شما از مناقب اولیا غافلید[۵] و قصص انبیا نشنیده‌اید[۶] هیچ ولی نیامد این[۷] خلق جهان را از بهر ارشاد الّا که[۸] او را انکار کردند[۹] و انواع اذاها[۱۰] رسانیدند چه اذا[۱۱]، بلکه بعضی[۱۲] را قتل کردند. نقل است از مناقب اولیا که چون غلام خلیل[۱۳] به دشمنی این طایفه برخاست[۱۴]، با خلیفه گفت که جماعتی[۱۵] پدید آمده‌اند که سرود می‌گویند و رقص می‌کنند و کفریّات می‌گویند[۱۶] و همه روز تماشا می‌کنند[۱۷] و در سراب‌ها[۱۸] می‌روند و پنهان سخن می‌گویند[۱۹]، زندیقانند اگر خلیفه فرمان دهد تا ایشان را بکشند، مذهب زندیقان برافتد اگر این کار به دست خلیفه برآید من او را[۲۰] ضامنم به[۲۱] ثواب جزیل.

پس خلیفه فرمود تا ایشان را حاضر کنند و ایشان پنج کس بودند: جنید[۲۲] و شبلی و نوری[۲۳] و ابوحمزه و رقّام[۲۴] ـ قدّس اللّه اسرارهم[۲۵]. هر[۲۶] پنج را بخواندند. پس خلیفه بفرمود تا[۲۷] ایشان را بکشند. جلّاد آمد و قصد کشتن رقّام کرد. نوری برخاست[۲۸] و خود را در پیش رقّام انداخت.

---

۱. ج: ـ می‌گویم و چنین.
۲. ج: چنان.
۳. م: می‌دهیم. ج: دهم.
۴. ج: اشکار.
۵. م: غافلند.
۶. ج: نشنیدید.
۷. ج: + که.
۸. ج: ـ را از بهر... که.
۹. ج: کرد.
۱۰. م: ازاها.
۱۱. ج: برسانده‌اند، ـ چه اذا.
۱۲. م. ن: بعض.
۱۳. س: ـ خلیل.
۱۴. س.م. ج: برخواست.
۱۵. س: جمعی.
۱۶. ج: می‌کنند.
۱۷. م: ـ و کفریات... می‌کنند.
۱۸. ج: مردابها.
۱۹. ج: + و.
۲۰. ج: ـ او را.
۲۱. ج: ـ به.
۲۲. م: بود و، ـ جنید.
۲۳. ج: ثوری.
۲۴. س. م. ن. ج: زفام.
۲۵. م. ن. ج: ـ قدّس اللّه اسرارهم.
۲۶. م: مر.
۲۷. م.ن.ج: که.
۲۸. س. م: برخواست.

و جلّاد[۱] را گفت: اوّل[۲] گردن من[۳] بزن[۴]. جلّاد گفت: این چه تیزی[۵] است که با شمشیر می‌کنی هنوز نوبت تو نیست[۶]. نوری[۷] گفت: بنای طریقت بر ایثار است و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانی[۸] است. می‌خواهم تا[۹] نَفَسی چند[۱۰] که مانده است در کار این برادران[۱۱] کنم تا عمر عزیز[۱۲] ایثار کرده باشم با آن که یک[۱۳] نَفَس[۱۴] در دنیا بودن[۱۵] نزدیک[۱۶] من، دوست‌تر از هزار سال در آخرت است. از آن که دنیا سرای خدمت[۱۷] است و[۱۸] آخرت، سرای قربت و قربت به خدمت[۱۹] باشد. چون این سخن بشنیدند[۲۰] و این سخن را در خدمت[۲۱] خلیفه عرض کردند[۲۲]، خلیفه را از انصاف و[۲۳] قدم صدق[۲۴] او عجب آمد، فرمود که در کشتن او جلّاد توقّف کند و به قاضی رجوع کرد تا قاضی در کار ایشان چه می‌فرماید؟[۲۵] قاضی گفت: ایشان را بی‌حجّتی منع نتوان کرد. پس قاضی دانست که جنید در علوم[۲۶] کامل است و سخن نوری[۲۷] شنیده بود، خواست تا بحث را برایشان[۲۸] لازم دارد و گفت: از این دیوانه مزاج، یعنی[۲۹] شبلی[۳۰] سؤال کنم[۳۱]. پس[۳۲] چیزی پرسید و گفت: چه گویی، از بیست دینار زکات[۳۳]، چه باید داد؟ شبلی گفت: بیست و نیم دینار[۳۴]. قاضی گفت: این که[۳۵] کرده است؟ گفت: صدّیق اکبر ـ رضی اللّه عنه[۳۶] ـ که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت. قاضی گفت: نیم دینار چیست؟ شبلی[۳۷] گفت: غرامت آن که بیست

---

۱. ج: ـ آمد و قصد... جلّاد.
۲. ج: اوّل.
۳. ج: ـ من.
۴. ج: + ما را.
۵. س: تیز. م.ن.ج: دلیری.
۶. ج: ـ که با شمشیر... نیست.
۷. ج: ثوری.
۸. م: زنده گانی.
۹. س: که.
۱۰. ج: نفس چندی.
۱۱. م: بردران. ج: برادر.
۱۲. م.ن: ـ عزیز، + نیز. ج: + نیز.
۱۳. ج: ـ یک.
۱۴. ج: نفسی.
۱۵. م. ن. ج: بود.
۱۶. ج: نزد.
۱۷. س: خذمت.
۱۸. ج: در.
۱۹. س: خذمت.
۲۰. م: بشنیده‌اند. ج: شنیدند.
۲۱. س: خذمت. ج: ب خدمت.
۲۲. م.ن.ج: عرضه داشتند.
۲۳. ج: ـ و.
۲۴. م: ـ صدق.
۲۵. ج: فرماید.
۲۶. س.ن: علم.
۲۷. ج: ثوری.
۲۸. م.ن.ج: که بر ایشان بحث را.
۲۹. س: ـ یعنی.
۳۰. س: + را.
۳۱. ج: می‌کنم.
۳۲. ج: ـ پس.
۳۳. س. ج: زکوة.
۳۴. ج: بیست دینار را نیم دینار است.
۳۵. س: چه. ج: ـ این.
۳۶. ج: ـ رضی اللّه عنه.
۳۷. س: ـ شبلی.

دینار چرا نگه داشت تا نیم دینار بباید دادن[۱]. پس قاضی خجل شد. بعد از آن از نوری[۲] سؤال کرد در فقه، حالی[۳] جواب داد و گفت: این همه پرسیدی و هنوز هیچ نپرسیدی که خدای را مردانی هستند که قیام همه بدوست[۴] و حرکت و سکون همه بدو و همه خلیفه را گفت[۵] که اگر این طایفه ملحدانند من گواهی دهم[۶] که یک موحّد در روی زمین نیست. پس خلیفه ایشان را بخواند و گفت: از من حاجت خواهید[۷]. ایشان گفتند: حاجت ما آن است که ما را فراموش کنی[۸] نه[۹] به قبول خود، ما[۱۰] را مشرّف گردانی و نه به ردّ[۱۱] خود مهجور، که ما را ردّ و قبول تو یکسان است. خلیفه بسیار بگریست و ایشان را به اعزاز تمام بازگردانید. نُقِلَ مِن مُجلّد مناقب الاولیاء.

پس بدان، ای طالب[۱۲] راه خدا! در هر عصر[۱۳] که از اولیا کسی[۱۴] آمد اکثر مردمان زمان، وی را انکار کردند[۱۵]. بعضی را[۱۶] به قتل در آوردند و بعضی را[۱۷] تکذیب کردند. اگر خواهی که[۱۸] بر احوال ایشان مطّلع شوی مجلّدات مناقب الاولیاء را نظر کن که بر سرگذشت ایشان واقف شوی. این عجب نیست، عجب آن است که انبیا نیز از انکار مردمان[۱۹] زمان خود خلاص نشدند. اوّل مرسلین که نوح ـ علیه السّلام ـ بود[۲۰] که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود: **وَلَقَد اَرسَلنا نوحاً اِلیٰ قَومِهِ اِنّی لَکُم نَذیرٌ مُبینٌ اَن لا تَعبُدوا اِلّا اللّٰهَ اِنّی اَخافُ عَلَیکُم عَذابَ یَومٍ الیمٍ فَقالَ المَلأُ الَّذینَ کَفَروا مِن قَومِهِ ما نریٰکَ اِلّا بَشَراً مِثلَنا وَما نریٰکَ اتَّبَعَکَ اِلَّا الَّذینَ هُم اَراذِلُنا بادِیَ الرَّأیِ وَ ما نَریٰ لَکُم عَلَینا مِن فَضلٍ بَل نَظُنُّکُم کاذِبینَ.**[۲۱]

---

۱. س: داد.
۲. ج: ثوری.
۳. ج: در حال.
۴. ج: بر اوست.
۵. ج: گفت خلیفه را.
۶. س: − دهم. ج: می‌دهم.
۷. ج: بخواهید.
۸. ن. ج: بکنی.
۹. ج: ـ نه.
۱۰. س: ـ ما.
۱۱. ج: به شرف.
۱۲. س: ـ طالب.
۱۳. ج: زمان.
۱۴. ج: کسی از اولیا.
۱۵. ج: + و.
۱۶. م: بعض، ـ را. ن: بعض را.
۱۷. م. ن: بعض را. ج: ـ را.
۱۸. ج: ـ که.
۱۹. م: مردان.
۲۰. م. ن: بود علیه السلام. ج: است ص.
۲۱. هود / ۲۵ـ ۲۶ـ ۲۷.

و جای دیگر فرمود[۱]: **وَ لَقَد اَرسَلنا نوحاً اِلی قَومِهِ فَلَبِثَ فیهِم اَلفَ سَنَةٍ الّا خَمسینَ عاماً.**[۲] الآیة[۳].

پس خلق زمانهٔ خود را دعوت کرد به جانب خدا در[۴] شب و روز از دعوت[۵] خالی نشد. نهصد و پنجاه[۶] سال قبول نکردند، بلکه نفرت کردند. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله: **قالَ رَبِّ اِنّی دَعَوتُ قَومی لَیلاً وَ نَهاراً فَلَم یَزِدهُم دُعاءی الّا فِراراً**[۷]

یعنی: ایشان نوح را ـ علیه السّلام[۸] ـ تکذیب کردند و گفتند: **اِنْ هُوَ الّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصوا بِهِ حَتّی حینٍ**[۹] پس فاضل، دعوت نوح ـ علیه السّلام[۱۰] ـ و تکذیب ایشان را اشارت[۱۱] فرمود در این بیت‌ها که[۱۲]:

نظم[۱۳]

گفت نوح: ای سرکشان، من من نِیَم	من ز خود فانی شده وز[۱۴] حق حیم[۱۵]
چون بمُردم از حواسِّ بُوالبشر	حق مرا شد سمع و بُد[۱۶] نطق بصر[۱۷]
چون که من من نیستم این دم ز هُوست	هر که دم زد پیش این دم[۱۸]، کافر اوست
هست اندر نقشِ این روباهْ،[۱۹] شیر	پیش[۲۰] این[۲۱] روبه نشاید شد دلیر
گر ز روی صورتش می‌نگروی	غرّهٔ شیران ازو می‌نشنوی
گر نبودی نوح را از حق بدی[۲۲]	پس[۲۳] جهانی را چرا بر هم[۲۴] زدی؟

---

۱. م. ن. ج: فرموده. ۲. عنکبوت / ۱۴. ۳. س. ن. ج: ـ الآیة.
۴. ج: و. ۵. م: عودت. ۶. م. ن: پنجاه و نه صد.
۷. نوح / ۵ ـ ۶. ۸. ج: علیه السّلام. ۹. مومنون / ۲۵.
۱۰. ج: ـ علیه السلام. ۱۱. ج: ـ اشارت. ۱۲. ن. ج: ـ که.
۱۳. م: ـ در این... نظم. ن: بیت. ج: شعر. ۱۴. ج: از.
۱۵. ق: من زجان مُردم، به جانان می‌زیم.(ص ۱۲۸). ک: من ز جان مرده، به جانان می‌زیم.(ج ۱، ص ۱۹۲).
۱۶. س. م: ید و. ن: ید. ۱۷. ق: سمع و ادراک.(ص ۱۲۸). ک: سمع و ادراک.(ج ۱، ص ۱۹۲).
۱۸. ق: پیش این دم، هر که دم زد.(ص ۱۲۸). ک: پیش این دم، هر که دم زد.(ج ۱، ص ۱۹۲).
۱۹. ج: + و. ۲۰. ق: سوی.(ص ۱۲۸). ک: سوی.(ج ۱، ص ۱۹۲).
۲۱. ج: ازین.
۲۲. م. ن: یدی. ق: یدی.(ص ۱۲۸). ک: نوح شیر سرمدی.(ج ۱، ص ۱۹۳).
۲۳. س: بر. ۲۴. ج: چه ابراهیم.

صد هزاران شیر بود اندر[1] تنی چون برون رفته بُد[2]از ما و منی[3]

پس چون که نوح ـ علیه السّلام[4] ـ ایشان را دید که وی را تکذیب می‌کنند و دعوتش[5] را اجابت نمی‌کنند، خواست از حق ـ تعالی[6] ـ که ایشان را هلاک کند. کما اشیر الیه بقوله ـ تعالی: **وَ قالَ نوحٌ رَبِّ لا تَذَر عَلَی الاَرضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً**[7]

پس حق ـ جلّ و علا ـ دعوت[8] نوح را اجابت کرد. فأهلکهم اللّه ـ تعالی[9] ـ بدعائه إلّا من تبع دینه و دخل معه[10] السّفینة. کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله: **فَأَخَذَهُمُ الطّوفانُ وَ هُم ظالِمونَ فَأنجَیناهُ وَ أصحابَ السَّفینَةِ وَ جَعَلناها آیَةً لِلعالَمینَ**[11] یعنی: جعلنا السَّفینة عبرة للعالمین فإنّها کانت باقیة[12] علی الجودی مدّةً مدیدةً و قیل جعلنا عقوبتهم بالغرق[13]، عبرة. قال ابن عبّاس ـ رضی اللّه عنهما[14]: بُعِثَ نوح ـ علیه السّلام ـ لأربعین سَنة و بقی فی قومه یدعوهم ألف سنة إلّا خمسین عاماً. و عاش بعد الطّوفان سِتّین سَنةً حتّی کثر النّاس و فَشَوا[15] و کانَ عمره ألف و ستّین[16] سنة».

پس از نوح ـ علیه السّلام ـ حق ـ جلّ و علا ـ هود را[17] بفرستاد[18]. فکذّبوه أیضاً کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[19]: **وَ اِلیٰ عادٍ اَخاهُم هوداً قالَ یا قومَ اِعبُدُوا اللّه ما لَکُم مِن اِلهٍ غَیرُه اَفَلا تَتقُّونَ قالَ مَلَأُ الَّذین کَفَروا مِن قَومِه اِنّا لَنَریٰکَ فی سَفاهَةٍ و اِنّا لَنظُنُّکَ مِنَ الکاذِبینَ قالَ یا قَومِ لَیسَ بی سَفاهَةٌ و لکِنّی رَسولٌ مِن رَبِّ العالَمِینَ اُبَلِّغُکُم رِسالاتِ رَبّی وَ اَنَا لَکُم ناصِحٌ اَمینٌ**[20]

پس از هود[21]، حق ـ جلّ و علا ـ[22] صالح[23] را فرستاد و او را نیز چون هود ـ علیه السّلام ـ

---

۱. م. ن. ج: بُد او در. ق: او در،(ص ۱۲۸). ک: او در،(ج ۱، ص ۱۹۳). ۲. ج: رفته بود.
۳. ق: او چو آتش بود و عالم خرمنی،(ص ۱۲۸). ک: او چو آتش بود و عالم خرمنی، (ج ۱، ص ۱۹۳).
۴ ج: ـ نوح علیه السّلام. ۵. ج: دعوتی. ۶. م. ن. ج: جلّ و علا.
۷. نوح / ۱۶. ۸ ج: حق تعالی دعوی. ۹. ج: ـ تعالی.
۱۰. س: جعل مع. ۱۱. عنکبوت / ۱۴ـ۱۵. ۱۲. ج: ـ باقیة.
۱۳. س. بالغریق. ج: بالفرق. ۱۴. ج: ـ رضی اللّه عنهما. ۱۵. س: نشوا.
۱۶. م. ن: خمسین. ج: الفاً و خمسین.
۱۷. م. ن: + علیه السّلام. ج: + علیه السّلام. ـ را. ۱۸. ن. ج: فرستاد.
۱۹. س: ـ بقوله. ۲۰. اعراف / ۶۵ـ۶۶ـ۶۷ـ۶۸. ۲۱. م. ن. ج: + علیه السّلام.
۲۲. ج: حق تعالی. ۲۳. ج: + ع.

تکذیب کردند که حق ـ جلّ و علا ـ اشارت فرمود، بقوله[1] **وَ إلی ثَمودَ أخاهُم صالِحاً قالَ یا قَومِ اعبُدُوا اللّهَ ما لَکُم مِن اِلهٍ غَیرُه قَد جائتکُم بَیِّنَةٌ مِن رَبِّکُم هذِه ناقَةُ اللّهِ لَکُم آیَةً فَذَروها تَأکُل فی ارضِ اللّهِ وَ لا تَمَسّوها بِسوءٍ فَیَأخُذَکُم عَذابٌ الیمٌ قالَ المَلَأُ الَّذینَ استکبَروا مِن قَومِه لِلَّذینَ استُضعِفوا لِمَن آمَنَ مِنهُم اَتَعلَمونَ اَنَّ صالحاً مُرسَلٌ مِن رَبِّه قالوا اِنّا بِمآ اُرسِلَ بِه مُؤمِنونَ قالَ الَّذینَ استَکبَروا اِنّا بِالّذی آمَنتُم بِه کافِرونَ فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَعَتَوا عَن اَمرِ رَبِّهِم وَ قالوا یا صالِحُ ائتنا بِما تَعِدُنا اِن کُنتَ مِنَ المُرسَلینَ فَاَخَذَتهُمُ الرَّجفَةُ فَاَصبَحوا فی دارِهِم جاثِمینَ**[2]

و در آن زمان[3] که ابراهیم پیغمبر[4] ـ علیه السّلام ـ نیز آمد[5] منکران زمان وی، او را تکذیب کردند و قبول نکردند دعوت[6] او را و اعراض[7] کردند. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ لِنبیّه ـ علیه‌السّلام ـ بقوله[8]: **وَ إبراهیمَ اِذقالَ لِقَومِهِ اعبُدُوا اللّهَ وَ اتَّقوهُ ذلِکُم خَیرٌ لَکُم اِن کُنتُم تَعلَمونَ**[9]

پس قومش قصد کردند که او را بسوزانند. پس ابراهیم ـ علیه السّلام ـ[10] را به آتش انداختند. حق ـ جلّ و علا ـ او را نگاه داشت از احراق، و آتش نمرود را به وی[11] گلستان و[12] بوستان کرد[13] به لطف و کرم خویش. کما اخبر اللّهُ ـ تعالی ـ بقوله: **فَما کانَ جَوابَ قَومِه إلّا أن قالُوا اقتُلوهُ و حَرِّقوهُ فَأنجیٰهُ اللّهُ مِنَ النّارِ**[14] الآیة[15].

پس حق ـ جلّ و علا ـ او را نجات داد و خلاص کرد و گفت: **یا نارُ کونی بَرداً و سلاماً عَلی اِبراهیمَ وَ اَرادوا بِه کَیداً فَجَعَلنا هُمُ الاَخسَرینَ**[16] و بعد از ایشان موسی ـ علیه السّلام ـ را[17] فرستاد. کما اشیر الیه[18] بقوله ـ تعالی: **وَلَقَد أرسَلنا موسی بِایاتِنا أن اُخرِج قَومَکَ مِنَ**

---

۱. ج: ـ بقوله.
۲. س: جاثمون. اعراف / ۷۳ـ۷۵ـ۷۶ـ۷۷.
۳. ج: زمانی.
۴. س. ج: ـ پیغمبر.
۵. م: نیز علیه السّلام. ن. ج: ـ نیز.
۶. ج: دعوة.
۷. ج: عرض.
۸. ج: ص. ـ بقوله.
۹. عنکبوت / ۱۶.
۱۰. ج: ـ علیه السّلام.
۱۱. ج: بر او.
۱۲. م. ن: + سروستان.
۱۳. س: کرده. ج: ـ و بوستان.
۱۴. عنکبوت / ۲۴.
۱۵. س. ج: ـ الآیة.
۱۶. انبیاء/ ۶۹ـ۷۰.
۱۷. م. ن: را علیه السّلام.
۱۸. س: ـ الیه

الظُّلُماتِ إلَی النُّورِ[۱] الآیة[۲]. پس[۳] موسی[۴] ـ علیه السّلام ـ را[۵] تکذیب کردند و گفتند که ساحر است و فرعون گفت: مجنون است. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[۶]: **إنَّ رَسُولَکُمُ الَّذی اُرسِلَ إلَیکُم لَمَجنونٌ**[۷] اینها همه اولوالعزم بودند از رسولان، امّا ای طالب راه خدا! بدان که هیچ از رسولان و پیغمبران کس نیامد الّا که او را منکران زمان خود تکذیب کردند.[۸]

کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[۹]: **وَ مایَأتیهِم مِن رَسولٍ الّا کانوا بِه یَستَهزِؤنَ**[۱۰] چه جای تکذیب، بلکه قتل کردند که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود، بقوله[۱۱]: **اَفَکُلَّما جآءَکُم رَسولٌ بِما لا تَهویٰ اَنفُسُکُمُ استَکبَرتُم فَفَریقاً کَذَّبتُم وَ فَریقاً تَقتُلونَ.**[۱۲]

پس حق ـ جلّ و علا[۱۳] ـ این قصص انبیا[۱۴] را[۱۵] به تسلّی[۱۶] خاطر مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۱۷] ـ فرستاد، زیرا که مشرکان عرب و منکران قریش[۱۸]، سلطان انبیا را[۱۹] ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ـ بسیار آذاها کردند، چنانکه فرمودند[۲۰]: «ما اُوذِی نبیٌ مثل ما اُوذیتُ به» لِأَنَّهُم قالوا فی حقّه ـ علیه السّلام[۲۱] ـ إنّه مجنون[۲۲]. کما أخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله: **وَ قالوا یا أیُّهَا الَّذی نُزِّلَ عَلَیهِ الذِّکرُ**[۲۳]، أی: القرآن و أرادُوا بِهِ مُحمّداً ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[۲۴] **إنَّکَ لَمَجنون**[۲۵] و ذکروا تنزیل الذّکر علی طریق الاستهزاء لأنَّهم انکروا القرآن **بَل قالوا أضغاثُ أحلام**[۲۶]، أی: أباطیلها و أهاویلها رایها فی النّوم و قالوا: **بَلِ افترائهُ بَل هُوَ شاعِرٌ**[۲۷] فأرسل اللّه ـ تعالی ـ آیة تکذیباً لهم و تصدیقاً لنبیّه

---

۱. ابراهیم/ ۴.
۲. س. ن: ـ الآیة.
۳. ج: ـ بایاتنا... پس.
۴. ج: او.
۵. م. ن: را علیه السّلام. ج: ـ علیه السّلام.
۶. س: ـ بقوله.
۷. الشّعراء/ ۲۷.
۸. س: نکردند.
۹. ن: ـ اِنّ رسُلَکُم... بقوله.
۱۰. الحجر / ۱۱.
۱۱. م. ن: ـ بقوله.
۱۲. ج: ـ رسولان. اما ای طالب... تقتلون. بقره / ۸۷.
۱۳. ج: و حق تعالی.
۱۴. ج: ـ انبیا.
۱۵. ج: + از جهة.
۱۶. ن: تسلّیة. ج: ـ به.
۱۷. م. ن: علیه السّلام.
۱۸. ج: منکران عرب و مشرکان قریش.
۱۹. ج: ـ را.
۲۰. م. ن: فرموده.
۲۱. س: ـ علیه السّلام.
۲۲. س. ج: لمجنون.
۲۳. الحجر / ۶.
۲۴. م. ن: علیه السّلام.
۲۵. الحجر / ۶.
۲۶. انبیاء / ۵.
۲۷. انبیاء / ۵.

ـ علیه‌السّلام[۱] ـ و هی قوله تعالی: **نٓ وَالقَلَمِ وَ مایَسطُرونَ ما اَنتَ بِنِعمة رَبِّکَ بِمَجنونٍ**[۲]. وکذّب الّذین قالوا إن محمّداً شاعر بقوله: **وَ ما عَلَّمناهُ الشِّعرَ وَ مایَنبَغی لَه إن هُوَ إلّا ذِکرٌ وَ قُرآنٌ مُبینٌ**[۳] و قال بعض المنکرین: **اَهذَ الَّذی بَعَثَ اللّهُ رَسولاً**[۴]

پس چون که آن[۵] سلطان کونین و مفخر عالمین از طعن منکران خلاص نیافت، پس تعجّب نباید داشتن[۶] از منکران زمان، که اولیا را طعن[۷] می‌کنند[۸].

پس بباید دانست که هیچ احد[۹] از انبیا و اولیا نجات نیافتند و خلاص نشدند[۱۰] از طعن منکران.

از این سبب[۱۱] گلشنی فرمود:

نظم[۱۲]

عالِم النحریر[۱۳] مقبولُ البَیان	ذاجَریحِ القَلبِ مِن طعنِ اللِّسان
مَا سَلِم مِن طَعنِ جُهّال أحَد	لَوْ سَلِم کَانَ سَلِمْ منهم[۱۴] صمد
فِرقَةٌ قَالُوا عُزیرٌ[۱۵] ابنُهُ	فِرقَةٌ قَالوا مسیح ابنٌ له
فِرقَةٌ قالوا بِظنّ الاشتباه	لِلملائک[۱۶] هم بناتٌ للآله[۱۷]

پس بدان، که انکار و طعن از جهل طاعنین[۱۸] است و کوری ایشان است که فاضل ـ قدّس سرّه[۱۹] ـ فرمود:

نظم[۲۰]

مادح خورشید، مدّاح خود است	که دو چشمم[۲۱] روشن و نامُرمَد[۲۲] است

---

۱. ن: ـ علیه السّلام.
۲. قلم / ۱ـ۲.
۳. یس / ۶۹.
۴. ج: ـ کما اخبر اللّه تعالی بقوله: و قالوا یا ایّها... رسولاً. فرقان / ۴۱.
۵. ج: ـ آن.
۶. ج: ـ داشتن.
۷. م. ن. ج: طعنه.
۸. م. ن. ج: و انکار می‌کنند.
۹. ج: احدی.
۱۰. ج: نیافت. ـ و خلاص نشدند.
۱۱. ج: + سلطان العارفین.
۱۲. م.ن: بیت.
۱۳. س: التحریر.
۱۴. م. ن. ج: منه.
۱۵. س: عزیرا.
۱۶. م: للملائکه.
۱۷. س: الآله.
۱۸. س: طاعن.
۱۹. م. ن: ـ قدّس سرّه.
۲۰. م. ن: بیت.
۲۱. س: چشمش.
۲۲. س: نامردم.

ذمِّ خورشیدِ جهان ذَمِ[1] خود است | که دو چشمم[2] کور و تاریک و بَد است
تو ببخشا[3] بر کسی کاندر جهان | شد حسودِ آفتاب کامران[4]

پس ارشاد انبیا و اولیا از بهر طالبین و قابلین است نه از بهر منکران و ناقابلان است[5]. کما اشیرالیه بالکتاب اللّهی[6] بقوله ـ تعالی[7]: **طه مٰا اَنزَلنا عَلَیکَ القُرٰانَ لِتَشقیٰ الّا تَذکِرَةً لِمَن یَخشیٰ**[8]

یعنی: لمن فی قلبه خشیةٌ و رقةٌ یتأثّر[9] بالإنذار أو لمن علم اللّه منه أنّه یخشی بالتخویف[10] منه فإنّه المنتفع به[11]. از این است که فاضل فرمود:

نظم[12]

هر چه را خوب و خوش و زیبا کنند | از برای دیدهٔ بینا کنند
گر جهان را پُر دُر[13] مکنون کنم | روزی تو چون نباشد چون کنم؟

و جای دیگر اشارت چنین آمد که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود، بقوله[14]: **وَ فِی الأرضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنّاتٌ مِن أعنابٍ وَ زَرعٌ وَنَخیلٌ صنوانٌ وَ غَیرُ صِنوانٍ یُسقیٰ بِماءٍ واحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعضَها عَلیٰ بَعضٍ فِی الأُکُلِ**[15]. الآیة[16].

یعنی: کلمات طیّبات اولیا و[17] نفحات دُرافشان[18] اتقیا، قابلان را تأثیر می‌کند نه به ناقابلان احمقان. از این است که خواجه سعدی[19] فرموده[20]:

بیت

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست | در باغ لاله روید و در شوره بوم[21] خس[22]

---

۱. م: دم.
۲. س: چشمش.
۳. م. ن: نبخشا.
۴. ج: ـ فرقة قالوا عزیزٌ... کامران.
۵. ج: ـ است.
۶. س. م. ن: الالهی.
۷. م. ن. ج: ـ بقوله تعالی.
۸. طه / ۱ـ۲ـ۳.
۹. س: بتأثیر. م. ن: بتأثّر.
۱۰. م: بالتجویف.
۱۱. ج: ـ یعنی: لمن... المنتفع به.
۱۲. م: ـ نظم. ن: بیت. ج: شعر.
۱۳. ج: + و.
۱۴. م. ن: ـ بقوله.
۱۵. الرعد / ۴.
۱۶. ن: ـ الآیة.
۱۷. س: ـ و.
۱۸. م. ن: درفشان.
۱۹. س: ـ خواجه سعدی.
۲۰. س: فرمودند.
۲۱. م: + و.
۲۲. ج: ـ و جای دیگر اشارت... خس.

پس بدان ای طالب اسرار طریقت، و ای راغب گفتار حقیقت[۱]، این بیت که فاضل فرمود[۲]:

بیت[۳]

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث[۴] دیگران

شرحش شنیدی، معنی دیگر دارد، او را نیز بشنو[۵].

یعنی: خوشتر آن باشد که احوال سلوک طریق اولیا[۶] پوشیده و به رمز گویند در صورت حکایت و تمثیل، همچون[۷] جواهر در خزاین و گنج در طلسم، که خواجه عطّار ـ قدّس سرّه[۸] ـ فرمود[۹]:

بیت[۱۰]

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت جان شود پیدا چو جسم[۱۱] از پیش رفت

پس آنها که معمّا[۱۲] گشایند از خزاین تمثیلات و از[۱۳] طلسمات حکایات، جواهر جاودانی و گنجینهٔ معانی را[۱۴] اخراج می‌کنند[۱۵] از بهر تربیت طالبین و ارشاد سالکین.پس از این سبب، تکرار[۱۶] سؤال[۱۷] کردند که مکشوف و آشکاره[۱۸] می‌گویند[۱۹] که فاضل ـ قدّس سرّه[۲۰] ـ سؤال ایشان به[۲۱] نظم آورد در این بیت[۲۲].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه العزیز:

بیت[۲۳]

گفت مکشوف و برهنه[۲۴]، بی غُلول بازگو دَفعَم مده، ای بُوالفُضول

---

۱. ج: +که.
۲. ن: فرموده.
۳. م: ـ بیت. ج: شعر.
۴. س: لباس.
۵. ج: ـ شرحش..... بشنو.
۶. ج: ـ اولیا.
۷. ج: تمثیل و حکایت همچو.
۸. م. ن. ج: ـ قدّس سرّه.
۹. م. ن: فرمود.
۱۰. ج: شعر.
۱۱. س: چشم.
۱۲. م: امعما.
۱۳. ج: ـ از.
۱۴. ج: ـ را.
۱۵. ج: می‌نمایند.
۱۶. ج: از این حدیث نکراز.
۱۷. س: رسول.
۱۸. ج: آشکارا.
۱۹. م. ن: می‌گوید.
۲۰. م. ن: ـ قدّس سرّه. ج: ـ فاضل، قدّس سرّه.
۲۱. ج: + را.
۲۲. ج: + فاضل فرمود.
۲۳. م.ج: ـ قدّس... بیت.ن ـ قدّس سرّه العزیز.
۲۴. ک: + و.(ص ۱۰.) ج ۱.

پرده بردار و برهنه گو، که من می‌نخسپم[1] با[2] صنم با پیرهن

ای نور[3] چراغِ روحانی، و ای چشمهٔ روضهٔ معانی[4]! این سخن را به گوش جان بشنو، تا[5] که به[6] اسرار این کلمات واقف شوی. پس بدان که مقصود و[7] مراد از پیراهن، محبّت[8] خداست. پس سالکانِ راه خدا می‌طلبند که در محبّت[9] خدا[10] چیزی دیگر نباشد، زیرا که هر چه پیش سالک آید غیر از محبت[11] خدا[12] صنم است. پس سالک را[13] باید که از آن اجتناب کند و هوای نفس خود را[14] معبود نسازد که مصطفی ـ علیه السّلام[15] ـ فرمود: «النَّفسُ هِیَ الصَنَمُ[16] الأکْبَرِ». و جای دیگر فرمود: «أبغض الآله[17] عُبِد فی الأرض الهوی[18]» و قد[19] وقع[20] الإشارة إلی هذا فی القرآن و هی قوله ـ تعالی: **أفَرَأیتَ مَنِ اِتَّخَذَ اِلٰهَه هَواهُ**[21] و ابراهیم ـ علیه السّلام[22] ـ در دعا گفت: **وَ إذ قالَ إبراهیمُ رَبِّ اجعل هذَا البَلَدَ آمِناً واجنُبنی وَ بَنِیَّ أن نَعبُدَ الأصنامَ**[23]

یعنی: خدایا! مرا و فرزندان مرا دور کن از عبادت اصنام هوا.

پس فاضل ـ قدّس سرّه[24] ـ این معنی را اشارت کرد در این بیت:

بیت[25]

مادر بت‌ها بُت نفس شماست زانکه[26] این بُت، مار و آن[27] بت اژدهاست

---

۱. م: می‌نخسبم.
۲. س: در.
۳. ج: عزیز.
۴. ج: ـ چراغ... معانی.
۵. س. ج: ـ تا.
۶. ن: ـ به.
۷. ج: ـ مقصود و.
۸. ج: محبّة.
۹. ج: محبّة.
۱۰. ج: چیز.
۱۱. ج: محب.
۱۲. س: + چیزی دیگر نباشد.
۱۳. ج: ـ را.
۱۴. م: ـ خود را.
۱۵. ج: ص.
۱۶. س.م.ن: صنم.
۱۷. م. ن: آله.
۱۸. س. ن: الهوا. ج: ـ و جای دیگر... الهوی.
۱۹. م. ن. ج: فقد.
۲۰. ج: وقعت.
۲۱. الجاثیه / ۲۲.
۲۲. ج: ـ علیه السّلام.
۲۳. ابراهیم / ۳۵.
۲۴. م. ن: ـ قدّس سرّه.
۲۵ـ م: ـ بیت.ج: ـ یعنی: خدایا... بیت.
۲۶. ج: وانکه.
۲۷. ق: آن بت مار و این،(ص ۳۵). ک: آن بت مار و این، (ج ۱، ص ۴۸).

پس از این[1] سبب ابرام[2] کردند طالبان راه خدا فاضل را، تا که بی‌تمثیل و بی‌اصداف، درّ شهوار معانی را به گوش ایشان برساند.

قال الفاضل[3]:

بیت[4]

گفتم ار[5] عریان شود او در عیان — نی[6] تو مانی، نه کنارت[7] نه میان[8]

ای همدم نسیم وصال، و ای محرم حریم جلال[9]! بباید دانست که این اسرار معانی و فیوضات ربّانی که از اولیا به طالبان راه خدا می‌رسد[10]، آثار تجلّی الهی است و مر او را قوّت بشریّت[11] طاقت ندارد.

کما اشیر الیه بالحدیث القدسیَ: «إنَّ لِلّهِ[12] سَبعِینَ اَلْفَ حِجابٍ[13] مِن نورٍ[14] و ظُلْمَةٍ لَو کَشَفَها لَأحتَرَقَتْ[15] سُبُحاتُ وَجْهِهِ ماانْتَهی[16] إلَیهِ بَصَرُهُ»

پس بدان ای طالب[17] اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت![18] اولیا این چنین اسرار الهی و فیوضات ربّانی[19] را به قوّت قدسیّه طاقت نتوانند[20] آورد[21]، زیرا که این[22] معارف لدنّی از تجلّیات الهی پیدا می‌شود و این تجلّیات ماحی‌اند[23] به هر جا که متعلّق شوند محو می‌کنند، همچو ضوء[24] ذکا،[25] که از برج سعادت، بازغ و طالع شود همهٔ ظلال عالم را محو کند. چه ظلال[26]، بلکه کواکب آسمان نیز از شعشعهٔ او متلاشی شوند[27]. «إذا جاءَ النُّورُ ذَهَبَتِ الظُّلمَةُ». کما قال اللّه ـ تبارک و[28] تعالی: **وَ قُل جآءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ، إنَّ**

---

۱. ج: بدین.
۲. ج: + و الحاح.
۳. ج: + الکامل العارف.
۴-م. ج: ـ بیت.
۵. م: از.
۶. ق: نه،(ص۱۰).
۷. ج: کتاب. + و.
۸ ک: نی کنارت نی،(ج ۱، ص ۱۰)
۹. س. ن: جمال. ج: ای محرم حریم وصال و ای همدم نسیم وصال.
۱۰. ج: می‌رساند.
۱۱. س. ن بشریّة. ج: قوّة بشریّة.
۱۲. ج: اللّه.
۱۳. س: حجابا.
۱۴. ج: نوره.
۱۵. م. ن: لاحرقت.
۱۶. س: ما انتها.
۱۷. ج: + صادق که.
۱۸. ج: ـ اسرار... حقیقت.
۱۹. ج: ـ و فیوضات ربّانی.
۲۰. س. ن: توانند.
۲۱. ج: نتواند آوردن.
۲۲. ج: ـ این.
۲۳. س: ماجی‌اند.
۲۴. ج: + و.
۲۵. ج: زکا. + شمس.
۲۶. ج: می‌کند، ـ چه ظلال .
۲۷. ج: می‌شوند.
۲۸. ج: ـ تبارک و.

الباطِلَ کانَ زَهوقاً[۱].

قال الفاضل ـ قدّس سرّه[۲]:

بیت[۳]

آرزو می‌خواه لیک اندازه خـواه　　　　بـرنتابد کـوه را یک پـر گـیاه[۴]

ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده! این سخن را به‌گوش جان بشنو، تا که ادب اولیا توانی رعایت کرد و از گستاخی خود خلاص توانی یافت و از قربت نیفتی و از[۵] ملاقات اولیا و مصاحبت ایشان دور نشوی.

یکی از مریدان ناپخته و[۶] طالبان نارسیده از شیخ خود تصرّف خواست، که دایرهٔ کرامت است تا که نزد خلق[۷] معزّز و مکرّم شود[۸]. شیخ دانست که او لایـق تـصرّف و اسـتعداد کرامت نیست. پس او را آزمود[۹] و تجربه کرد تا که مرید نیز به[۱۰] حال خود واقف شود و از طلب تصرّف اجتناب کند و به حال خود مشغول گردد، تا که او را استعداد آید و قـابل تصرّف شود. بعد از آن، طالب تصرّف گردد[۱۱]. پس شیخ در درون حقّه‌ای موشی پنهان کرد و به دست مرید داد و گفت که[۱۲]: زنهار[۱۳]! سر این حقّه را مگشا[۱۴]، تا به فـلان کس نرسی[۱۵]. پس در راه به خاطر آن، مرید این[۱۶] وسوسه افتاد که آیا در اندرون[۱۷] حقّه چـه باشد؟ بگشایم و یک نظر کنم[۱۸]. پس مرید ناپخته، سر حقّه را بگشـاد و فـاره دیـد کـه سرپوش حقّه برفت. پس فرجه یافت[۱۹] در حال از جای برجست و در سوراخی شد. پس مرید، نادم گشت و پشیمان[۲۰] از گشادن حقّه، لکن[۲۱] چه فایده، بعدالوقع[۲۲] گفت: بـاری

---

۱. اسراء / ۸۱.
۲. م. ن: ـ قدّس سرّه. ج: الکامل علیه الرحمة.
۳. م. ج: ـ بیت.
۴. م. ن. ج: برگ کاه. ق: برگ کاه،(ص ۱۰). ک: برگ کاه،(ص ۱۱)، ج ۱.
۵. ج: ـ گستاخی خود... و از.
۶. ج: + از.
۷. م. ن: خلایق.
۸. ج: ـ تا که نزد... شود.
۹. س: آزموده.
۱۰. س: ـ به.
۱۱. ج: ـ تا که مرید نیز... گردد.
۱۲. ج: ـ که.
۱۳. ج: زینهار.
۱۴. ج: نگشایی.
۱۵. ج: نرسانی.
۱۶. ج: ـ این.
۱۷. ج: درون. + این.
۱۸. م. ن. ج: بکنم.
۱۹. ج: ـ پس فرجه یافت.
۲۰. ج: نادم و پشیمان شد.
۲۱. ج: لیکن.
۲۲. س: بعدالواقع.

حقّه را بدان کس[۱] برسانم، پس رفت و آن حقّه را به دست آن شخص[۲] داد که شیخ سفارش کرده بود[۳].

پس آن کس، حقّه را بگشاد و دید که در درون حقّه[۴] چیزی نیست. بخندید و گفت که[۵]: ای درویش! تو از شیخ تصرّف می‌خواسته‌ای، حال آن که تو هنوز موشی را[۶] نمی‌توانی[۷] ضبط کرد. پس[۸] به تصرّف، چگونه طاقت می‌آوری؟ برو به حال خود مشغول شو و از مقدار خود، تجاوز مکن و هر چه می‌خواهی به اندازهٔ خود بخواه. تو هنوز همچو[۹] برگ کاهی و تصرّف، همچو[۱۰] کوه است تو طاقت او نداری و متحمّل او نمی‌شوی[۱۱] مگر که[۱۲] تو این آیت[۱۳] کریمه را نشنیده‌ای که حق ـ جلّ و علا ـ فرستاد[۱۴] از بهر تعلیم، تا که این آیت[۱۵] کریمه را ورد کنیم و بدین سبب در امن باشیم. و آیت شریفه[۱۶] این است[۱۷] که فرمود[۱۸]: **رَبَّنا وَ[۱۹] لا تُحَمِّلنا مالا طاقَةَ لَنابِه**[۲۰]

پس خواجه حافظ، مر[۲۱] این معنی را[۲۲] اشارت فرموده[۲۳] در این بیت[۲۴]:

بیت[۲۵]

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش[۲۶] باد

ورنه اندازهٔ[۲۷] این کار فراموشش باد

---

۱. س: کسی. ۲. م: به دست شخصی. ن: شخصی.
۳. س: ـ بود. ۴. ج: اندرون او. ۵. ن. ج: ـ که.
۶. م: ـ را. ۷. ج: نتوانی. ۸. ج: کردن. ـ پس.
۹-م. ن: همچون. ۱۰-م. ن: همچون.
۱۱. م.ن: نمی‌توانی شد. ج: ـ و هر چه می‌خواهی... نمی‌شوی. ۱۲. ج: ـ که.
۱۳. ج: آیه. ۱۴. م. ن: فرستاده. ۱۵. س: آیة.
۱۶. م. ن.: ـ شریفه. ۱۷. ج: ـ تا که این آیت... است. ۱۸. م: ـ که. ج: ـ فرمود.
۱۹. س: ـ و. ۲۰. ج: ـ به. بقره / ۲۸۶. ۲۱. ج: در.
۲۲. ج: ـ را. ۲۳. م: فرمود. ج: کرده.
۲۴. ج: ـ در این بیت.
۲۵. س: قطعه. ج: ـ بیت.
۲۶. س: پوشش. ۲۷. ج: اندیشه.

پـیر مـا گـفت خـطا بـر قـلم صـنع نـرفت

آفـرین بـر نـظر پـاک خـطاپوشش بـاد[۱]

پس مرید باید که در حضور مرشد کامل، مؤدّب باشد[۲] و از شیخ سؤال نکند[۳] به زبان قال[۴]، لکن[۵] از[۶] طلب و سئوال[۷] نیز[۸] خالی نباشد به[۹] زبان حال و استعداد، تا باشد[۱۰] این سؤال و طلب[۱۱] استعدادی، وی را[۱۲] به مقصد رساند. اَللّهُمَّ افتح لَنا باب[۱۳] کرمک وانشر علینا رحمتک[۱۴] ویسّر لنا ما نطلبه[۱۵] منک وارحم بفضلک و لطفک[۱۶] یا أرحم الرّاحمین!

قال فاضل ـ قدّس سرّه العزیز[۱۷]:

بیت[۱۸]

آفـتابی کـز وی ایـن عـالَم فـروخت　　اندکی گر[۱۹] پیش[۲۰] آید[۲۱] جمله سوخت

ای آفتاب پنهان، و ای[۲۲] هم نفس رحمان[۲۳]! این سخن را به گوش جان بشنو[۲۴]، که این آفتاب جهان آرا و جوهر کنندهٔ سنگ خارا[۲۵] که به ضوء و[۲۶] سنای برق او آسمان چارمین و حدود روی زمین از شرق تا به غرب، هر روز منوّر[۲۷] می‌شود و همهٔ موجودات را پرورش می‌کند و جمیع جوّ کاینات از بسایط و مرکّبات[۲۸] من الجمادات و النباتات و الحیوانات[۲۹] از طلوع و غروب او نظام می‌یابند[۳۰] و با وجود این جمله[۳۱] اگر از مرکز خود، فی‌الجمله نازل

---

۱. ج: ـ پیر ما..... باد.

۲. ج: ـ باشد.

۳. ج: کند.

۴. ج: + حال.

۵. ج: لیکن.

۶. ج: + زبان.

۷. ج. ن: سؤال و طلب. ج: ـ و سؤال.

۸. س: ـ نیز.

۹. ج: و.

۱۰. ج: ـ زبان حال..... باشد.

۱۱. ج: ـ و طلب.

۱۲. ج: ـ را.

۱۳. ج: ابواب.

۱۴. ج: بقمک.

۱۵. ج: علینا ما نطلب.

۱۶. ج: ـ و لطفک.

۱۷. ن. م: قدّس سرّه العزیز. ج: + الکامل العارف، ـ قدّس سرّه العزیز.

۱۸. م.ج: ـ بیت.

۱۹–س: کو.

۲۰. م. ن: بیش. ک: پیس.(ج ۱، ص ۱۱)

۲۱. س: آمد.

۲۲. س.م.ن: وی.

۲۳. ج: رحمن.

۲۴. ج: ـ این سخن...بشنو. + بدان.

۲۵. ج: ـ جوهر..... خارا.

۲۶. س. م. ن: ـ و.

۲۷. م: ـ منوّر.

۲۸. ج: ـ و جمیع...... مرکّبات.

۲۹. س: الحیوان.

۳۰. ج: ـ از طلوع..... می‌یابند.

۳۱. ج: ـ جمله.

می‌شدی[۱] همهٔ موجودات را به حرارت خود[۲] می‌سوختی و هلاک می‌کردی[۳]. ای طالب اسرار الهی و ای راغب مناقب[۴] نامتناهی[۵]! بباید دانست که مرید باید[۶] که طلب و آرزو نکند الّا به قدر[۷] حوصلهٔ خود[۸] و اندازهٔ خویش و الّا طاقت نتواند آورد و هلاک شود. مگر از[۹] حکمت[۱۰] خبردار نشدی که، مثلاً صبی را در آن زمان[۱۱] که شیرخوار[۱۲] است از طعام‌های بطّی الهضم نگاه باید داشت[۱۳] و الّا بیم آن است که هلاک شود. از این سبب[۱۴] مصطفی ـ علیه السّلام[۱۵] ـ فرمود[۱۶]: «کلّموا النّاس علی قدر عقولهم.»

یعنی: شیر حکمت را به قدر حوصلهٔ طالب باید داد که فاضل فرمود:

بیت[۱۷]

گر نبودی خَلق محجوب و کثیف[۱۸]	ور نبودی حلق‌ها[۱۹] تنگ[۲۰] و ضعیف
درمدیحت دادِ معنی دادمی	غیر این منطق دری[۲۱] بگشادمی
لیک لقمهٔ باز، آنِ صعوه نیست	چاره اکنون آبِ[۲۲] روغن کرده نیست[۲۳]
مدح تو حیف[۲۴] است با زندانیان	گویم اندر مجمع روحانیان
شرح تو غبن[۲۵] است با اهل جهان	همچو راز عشق می‌دارم نهان[۲۶]

«و لکُلّ مقامٍ مقال» همین معنی دارد. پس از این سبب، صاحب[۲۷] گلشن راز فرمود:[۲۸]

---

۱. س: می‌شد.
۲. م. ن: خویش.
۳. ج: ـ و هلاک می‌کردی.
۴. م. ن: مقامات.
۵. ج: ـ وای..... نامتناهی.
۶. ج: ـ باید.
۷. ج: + و.
۸. ج: ـ خود.
۹. ج: + شیر.
۱۰. س: خذمت.
۱۱. م. ن: زمانی.
۱۲. م. ن: شیرخور.
۱۳. م. ن. ج: داشتن.
۱۴. ج: است. + که.
۱۵. ج: ص.
۱۶. م. ن: فرموده.
۱۷. س: ـ بیت. ج: شعر.
۱۸. ج: کسیف.
۱۹. م: خلق‌ها.
۲۰. ج: تند.
۲۱. ق: لبی،(ص ۶۳۵). ک: لبی، (ج ۵، ص۳).
۲۲. ن: + و. ق: + و،(ص ۶۳۵). ک: + و، (ج ۵، ص ۳).
۲۳. ن: کردنیست. ج: ـ لیک.... نیست. ق: کردَنیست،(ص ۶۳۵). ک: کردنیست. (ج ۵، ص ۳).
۲۴. ن: خیف.
۲۵. س: غیب. ج: عیب.
۲۶. ن. ج: دارم در نهان. ق: دارم در نهان،(ص ۳۶۵). ک: دارم در نهان، (ج ۵، ص ۳).
۲۷. م: صاحبش.
۲۸. ن: فرموده.

نظم[۱]

درین مشهد که انوار تجلّیٰ ست　　سخن دارم ولی ناگفتن اولیٰ ست

و بزرگی دیگر[۲] فرمود[۳]:

بیت

قیمت لعل، چو[۴] گوهری[۵] داند　　چه نهی در دکان خرده فروش[۶]

و فاضلی[۷] فرمود:[۸]

بیت

قدر زر[۹]، زرگر شناسد، قدر جوهر، جوهری[۱۰]

آدمی را آن کسی داند که آدم زاده است

لکن[۱۱] از قابلان و طالبان[۱۲] و دریادلان نیز دریغ نباید داشتن، که مصطفی ـ علیه السّلام[۱۳] ـ فرموده: «اَلعِلمُ لایَحِلُّ مَنعُهُ.» و قد اشیر الیه باالکتاب اللّهی[۱۴] بقوله: **ولا یَحسَبَنَّ الَّذینَ یَبخلونَ بِمَاآتیٰهُمُ اللّه مِن فَضلِه هُوَ خَیراً لَهُم بَل هُوَ شَرٌّ لَهُم سَیُطَوَّقُونَ مٰابَخِلُوا بِهِ یَومَ القیامةِ وَلِلّهِ میراثُ السَّمٰواتِ وَالاَرض وَاللّهُ بِما تَعمَلُونَ خَبیرٌ**[۱۵]

قال الفاضل ـ قدّس سرّه[۱۶]:

بیت[۱۷]

فتنه و آشوب و خون ریزی مجوی[۱۸]　　بیش ازین از[۱۹] شمسِ تبریزی مگوی[۲۰]

۱ـم. ن: بیت ج: شعر.　۲. ج: نیز، + در این معنی.　۳. م: فرموده.
۴. ج: ـ چو.　۵. س: لعل، جوهری.　۶. م. ج: خورده فروش.
۷. ج: ـ فاضل.　۸. م. ن: و دیگری گفته. ج: دیگری گفت.
۹. م: ـ زر.　۱۰. ج: ـ بیت.... جوهری.　۱۱. م. ن: ولکن. ج: ولیکن.
۱۲. ج: طالبان و قابلان.　۱۳. ج: ص.
۱۴. س: ـ بالکتاب اللّهی. م. ن: الالهی.
۱۵. ج: ـ وقداشیر..... خبیرٌ. آل عمران / ۱۸۰.　۱۶. م. ن: قدّس سرّه. ج: علیه رحمة.
۱۷. ج: ـ بیت.　۱۸. م. ن: ج: مجو. ک: مجو، (ج ۱، ص ۱۱).
۱۹. س: ـ از.
۲۰. م. ن. ج: مگو. ک: مگو، (ج ۱، ص ۱۱).

ای[۱] نگین خاتم هدایت، و ای امین عالم ولایت[۲]! این سخن را به گوش جان بشنو، که اینجا سرّ غریبی است[۳] که جز از اهل ولایت و غیر[۴] صاحب هدایت، فهم نتواند[۵] کرد، زیرا که معنی این بیت، خلعت معنوی است به هر قالب[۶] نپوشانند. مدرکان این چنین[۷] معنی را مجدّ[۸] دین می‌گویند. و مصطفی ـ علیه السّلام ـ بر این طایفه اشارت فرموده[۹]: «قال انّ[۱۰] اللّه ـ عزّ و جلّ ـ یَبعَثُ لهذِهِ[۱۱] الأُمّةِ عَلی رأسِ کُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ یُجَدِّدُ لَهَا دِینَها[۱۲]».

و جای دیگر فرمود: «إنّ اللّه یبعث عَلی رأس کلّ مائة عام من یُصحّح لهذه الأمّة دینها.»

ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار[۱۳] حقیقت! بدان که[۱۴] این طایفه‌ای که شنیدی مرشدان و[۱۵] کاملانند که خلق جهان را دعوت می‌کنند به جانب خدا بترک العادات و الاشتغال بالعبادات، که حق ـ جلّ و علا ـ فرمود، بقوله[۱۶]: **وَ اللّهُ یَدعوا إلیٰ دارِ السَّلامِ**[۱۷]. الآیة[۱۸].

پس داعی حقیقی، حقّ است، لکن ایشان را فرستاد که[۱۹] وسیله شوند بینهُ[۲۰] و بین[۲۱] عباده[۲۲]، یعنی در میان خالق و مخلوق. کمااشیرالیه بقوله:[۲۳] **یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اتَّقُوا اللّهَ**[۲۴] **وَ ابتَغوا**[۲۵] **إلَیهِ الوَسیلَةَ**[۲۶] الآیة[۲۷].

پس اوّل صاحب دعوتان و خلایف رحمان که حق ـ جلّ و علا ـ فرستاد[۲۸]، نوح بود ـ علیه السّلام[۲۹]. و پس از نوح ـ علیه‌السّلام ـ انبیا و رُسُل ـ علیهم السّلام ـ فرستاد قرناً بعد قرن،

---

۱. ج: + عزیز.
۲. ج: ـ نگین... ولایت.
۳. م. ن: هست.
۴. ج: + از.
۵. ج: نتوان.
۶. ج: + قلب.
۷. ج: ـ چنین.
۸. م. ن: مجدد.
۹. ج: ص، فرمود بر این طایفه.
۱۰. ج: ـ انّ.
۱۱. س: لهذا.
۱۲. ج: و فیها.
۱۳. م: گفتا.
۱۴. ج: ـ و جای دیگر فرمود... بدان که.
۱۵. س: ـ و.
۱۶. م. ن: فرموده ـ بقوله.
۱۷. یونس / ۲۵.
۱۸. س. ن: ـ الآیة.
۱۹. ج: ـ مرشدان... فرستاد که.
۲۰. ج: وسیله‌اند. ـ بینه و.
۲۱. ج: + خدا و.
۲۲. ج: عباد.
۲۳. ج: + تعالی.
۲۴. ج: ـ اللّه.
۲۵. ج: واستعینوا.
۲۶. مائده / ۳۵.
۲۷. ج: ـ الآیة.
۲۸. ج: ـ و خلایف... فرستاد.
۲۹. ج: نوح علیه السّلام بود.

که فرمود، بقوله[1]:وَ لَقَد اتَینا موسَی الکِتابَ وَ قَفَّینا مِن بَعدِه بِـالرُّسُلِ[2].الآیـة[3]. الی خـاتم النّـبیین ـ عـلیه افـضل الصّـلوات[4] و اکـمل التّـحیّات. پس در ایـنجا ارشـاد کـه علی[5] طریق نبوّت باشد منقطع شد. لأنّ اللّه ـ تعالی ـ ختم بالنّبوة[6] کما اخبر اللّه[7] ـ تعالی ـ بقوله: **ماکانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ مِن رِجالِکُم وَ لکنِ رَسولَ اللّهِ و خاتَمَ النَّبِیّنَ**[8] الآیة. فکان خاتم النّبیین برزخاً بین الانبیاء و الاولیاء.

پس مرشدان[9] و کاملان بعد محمّد ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[10] ـ الی آخر الدّوران، ارشاد ایشان[11] با ولایت است و با علم نبوّت. کما قال ـ علیه السّلام: «اَلرُّؤیا الحسنة من الرجل الصّالِح[12] جزوٌ من سِتَّةٍ وَ أربَعِین جُزءاً[13] مِن النبوَّةِ»

یعنی: من جزء علم النبوّة من حیث إنّ فیها[14] اخباراً عن الغیب و النبوّة غیر باقیة لکن علمها باقٍ»، زیرا که اولیا از خدا خبرها می‌دهند و بشارت‌ها می‌آورند.پس[15] مـصطفی ـ عـلیه السّلام ـ مر این معنی را اشارت فرموده، بقوله: «ذهبت النّبوّة و بقیت المبشّرات».

پس این طایفه را به تمامه شرح کردن محال[16] است مگـر کـه[17] ایـن حـدیث قـدسی را نشنیده‌ای که حق ـ جلّ و علا[18] ـ فرموده، بقوله[19]: «اَولیائی تَحتَ قِبابِی لا یَعرِفُهُم غَیری»و در بیان ایشان مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرموده[20]، عن ابی مالک الاشعری ـ رضی اللّه عنه ـ انّه قال:«إنَّ لِلّٰهِ عِباداً لَیسُوا بِأنبِیاءَ و لا شُهَداءَ یَغْبِطُهُم النَّبِیُّونَ و الشُّهداءُ بِقُربِهِم وَ مَقْعَدِهِم مِن اللّهِ یَوْم القیامة.»

قال اعرابیّ: حدِّثْنا یا رسول اللّه منهم، قال ـ علیه السّلام[21]: «هم عباد اللّه من بُلدان شتّی

---

۱. م.ج: ـ بقوله. ن: فرموده، ـ بقوله.
۲. بقره/ ۸۷.
۳. س: ـ الآیة.
۴. م: الصّلوة.
۵. ج: ـ علی.
۶. م. ن: به النبوّة. ج: النبوّة.
۷. م: ـ اللّه.
۸. احزاب / ۴۰.
۹. س: ـ و.
۱۰. م. ن: علیه السّلام.
۱۱. ج: ـ ایشان.
۱۲. س: – من الرجل الصالح.
۱۳. س: جزو.
۱۴. م. ن.ج: فیهما.
۱۵. م: ـ پس.
۱۶. ن: مجال.
۱۷. ن: ـ که.
۱۸. ن: – علا.
۱۹. م. ن: ـ بقوله.
۲۰. م.ن: فرمود.
۲۱. س: ـ علیه السّلام.

وقبایل شتّی، لم تکن بینهم أرحام یتواصلون بها و لا دیناً یتبادلون[1] بها یتحابّون بروح اللّه. یجعل اللّه وجوههم نوراً و یجعل اللّه[2] لهم منابر قدام الرحمن یوم‌القیامة، یحزنون[3] النّاس و لایحزنون و یُخافون[4] النّاس و لایَخافون».

قال‌اللّه[5] ـ تعالی ـ فی شأنهم: **اَلا إنَّ أولِیاءَ اللّهِ لاخَوفٌ عَلَیهِم وَ لاهُم یَحزَنونَ**[6]

پس بدان، ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت! پس هرگاه که یکی از این طایفه‌ای که شنیدی بباید[7] که ارشاد کند مر خلق جهان را، پس خلق جهان فرقتین می‌شوند: گروهی معتقد و گروهی منکر، که عادة[8] اللّه چنین جاری شده است. **سُنَّةَ اللّهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبدیلاً**[9]

پس بدان، ای طالب پاک گوهر! این گروهی که منکر[10] اولیایند اگر انبیا را نیز دیده می‌بودندی[11] منکر می‌شدندی[12]، زیرا که ایشان دیدهٔ اعتقاد ندارند. از این سبب[13] است که منکران آن[14] زمان گفتند مر رسول اللّه[15] ـ علیه السّلام[16] ـ را: «ما هذا الّا بشرٌ مثلنا».

پس انبیا و اولیا را که پاکانند از کدورات بشریّه و احکام امکانیّه، ایشان[17] به خود قیاس کنند که فاضل ـ قدّس سرّه[18] ـ در این بیت بیان کرده[19]:

نظم[20]

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گر چه باشد[21] در نبشتن[22] شیر، شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدال حق[23] آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند[24]

---

۱. م. ن: یتباذلون.
۲. م. ن: ـ اللّه.
۳. س: یحزّ.
۴. س.م.ن.ج: یخاف.
۵. م. ن: + تبارک و.
۶. یونس / ۶۲.
۷. ن: بیاید.
۸. م. ن: عادت.
۹. ج: ـ و با علم نبوّت، کما قال... تبدیلاً. فتح / ۲۳.
۱۰. م.ج: منکران.
۱۱. ج: دیده بودند.
۱۲. ج: می‌شدند.
۱۳. ج: ـ سبب.
۱۴. س: ـ آن.
۱۵. س. ن: ـ اللّه.
۱۶. ج: ـ علیه السّلام.
۱۷. ج: + را.
۱۸. م. ن. ج: ـ قدّس سرّه.
۱۹. م. ن. ج: بیان کرده است در این ابیات.
۲۰. م. ن: بیت. ج: ـ نظم.
۲۱. م. ن: ماند. ق: ماند،(ص ۱۵). ک: ماند، (ج ۱، ص ۱۸).
۲۲. ج: نوشتن.
۲۳. س: خود.
۲۴. ج: پنداشتن.

گفت[۱] اینک ما بَشَر ایشان بشر　　ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خَور

این ندانستند ایشان از عَمیٰ　　هست فرقی در میان بی‌منتهی

هر[۲] دو گون زنبور خوردند[۳] از محل　　لیک شد زین[۴] نیش و زان[۵] دیگر عسل

پس یکی که از این طایفه[۶] شنیدی شمس تبریز[۷] است و از این تقریر، زیاده‌تر و مفصّل‌تر[۸] در شرح سخن[۹] گفتن جایز نباشد، زیرا که افهام خلایق[۱۰] که قاصرند متحمّل نمی‌شوند، بلکه انکار می‌کنند.

پس بدین[۱۱] سبب کافر می‌شوند[۱۲] و از ایمان دور می‌مانند[۱۳]. پس این تفصیل و تقریر بسیار، باعث فتنه‌انگیزی ایشان می‌شود که از[۱۴] ایمان خالی می‌مانند[۱۵]، که بدتر[۱۶] است از خون‌ریزی ایشان. پس[۱۷] از این سبب[۱۸]، فاضل فرمود[۱۹]:

بیت[۲۰]

فتنه و آشوب و خون ریزی مجو　　بیش ازین از شمسِ تبریزی مگو

قال الفاضل:

بیت[۲۱]

این ندارد آخر از آغاز گو[۲۲]　　رو تمام این حکایت بازگو[۲۳]

ای[۲۴] مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده! نیک[۲۵] بدان که این معانی چرا آخر ندارد؟ زیرا که این معارف از[۲۶] دریای لدنّی است. و بحر علم[۲۷] لدنّی نهایت ندارد و

---

۱. ق: گفت،(ص ۱۵). ک: گفته، (ج ۱، ص ۱۸).　۲. م: مر.
۳. م. ن: بخوردند.　۴. ج: زین شد.
۵. ق: زان نیش و زین،(ص ۱۵). ک: زان نیش و زین، (ج ۱، ص ۱۸).
۶. م. ن: از این طایفه که. ج: از طایفه که.　۷. ج: تبریزی.
۸. ج: ـ و مفصّل‌تر.　۹. ج: شمس.　۱۰. ج: خلق.
۱۱. ج: برین.　۱۲. س: ـ بلکه انکار... می‌شوند.　۱۳. ج: + مکرر.
۱۴. م: ـ از.　۱۵. س: می‌ماند.　۱۶. س: برتر.
۱۷. ج: ـ پس این تفصیل... پس.　۱۸. ج: + که.　۱۹. م. ن: + که.
۲۰. م: ـ بیت.　۲۱. م: ـ بیت. ج: ـ بیت، فتنه... بیت.
۲۲. ق: گوی،(ص ۱۰).　۲۳. ق: بازگوی،(ص ۱۰).　۲۴. ج: + طالب.
۲۵. ج: ـ مبارز.... نیک.　۲۶. م. ن: ز.　۲۷. ج: علوم.

احاطه نمی‌پذیرد[1]. کما اخبر اللّه ـ تعالی ـ بقوله[2]: **ولایُحیطونَ بِشَیء مِن عِلمِه اِلّا بِماشآءَ**[3] الآیة[4].

پس این علوم ربّانی و معارف صمدانی بر قلوب اولیا از تجلّیات[5] الهی و فیوضات رحمانی[6] پیدا و ظاهر می‌شود و[7] تجلّیات الهی غیرمتناهی است. از این سبب، مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرموده: «لا یتجلّی اللّه فی صورة مرّتین ولا لِاثنین فی صورة[8]».

پس چون تجلّی الهی نهابت ندارد، مراتب اولیا نیز و معارف ایشان نهایت نپذیرد[9]. پس کلمات اللّه که عبارت است از تجلّیات، به سمع دل ایشان بی‌حرف و صوت می‌رسد و آخر ندارد. و[10] از این سبب، فاضل فرمود:

مصراع[11]

این ندارد آخر از آغاز گو

و[12] قد وقعت[13] إلاشارة إلی عدم نهایتاً[14] فی القرآن بقوله ـ تعالی[15]: **قُل لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفَدَ البَحرُ قَبلَ أن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَ لَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَاداً**[16] و جای دیگر فرمود: **وَ لَو اَنَّما فِی الأَرضِ مِن شَجَرَةٍ أقلامٌ وَ البَحرُ یَمُدُّه مِن بَعدِهِ سَبعَةُ أبحُرٍ مانَفِدَت کَلِماتُ اللّهِ إنَّ اللّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ**[17]

پس از این سبب، فاضل فرمود[18]:

بیت

ای بـرادر! بـی‌نهایت درگـهیست　　　در هر آنچه می‌رسی باللّه مَایست

پس سالک را[19] باید که به هر مرتبه‌ای که[20] رسد بگذرد و قرار نگیرد. پس بدان ای[21] نور

---

۱. م. نمی‌شوند. ج: نمی‌پذیرد. ۲. ج: ـ بقوله. ۳. بقره / ۲۵۵.
۴. س. ن. ج: ـ الآیة. ۵. س: تجلّی. ۶. ج: ـ و فیوضات رحمانی.
۷. ج: + و فیوضات رحمانی. ۸. ن: صورت. ۹. م: نپزیرد.
۱۰. م: ـ و. ج: ـ مصطفی، علیه السّلام.... ندارد. و. ۱۱. ن: مصرع. ج: ـ مصراع.
۱۲. ج: ـ و. ۱۳. م: وقع. ۱۴. کذا.
۱۵. ج: ـ تعالی. ۱۶. کهف / ۱۰۹. ۱۷. لقمان / ۲۷.
۱۸. ن: + که. ۱۹. ج: ـ را. ۲۰. م: ـ که.
۲۱. ج: + طالب و ای.

چراغ روحانی، و ای[1] چشمهٔ روضهٔ معانی! مرتبهٔ اولیٰ که سالک را از او باید[2] گذشتن، مرتبهٔ نفس است. چون که سالک[3]، تزکیهٔ نفس حاصل کرد و[4] از کدورات نفسانیّه خالی و صافی گشت[5]، پس در آن زمان، سالک[6] در واقعه، کواکب منیره و[7] نجوم مضیّه بسیار بیند و کواکب مر او را رهبری کنند و این کواکب، نجوم[8] معنوی است که آثار اسماء اللّه‌اند. پس از این سبب، مصطفی ـ علیه السّلام ـ فرمود، بقوله[9]: «اَصحابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِم إقْتَدَیتُم إهْتَدَیتُم»

بیت[10]

گفت پیغمبر[11] که اصحابی[12] نجوم رهروان را شمع و شیطان را رُجُوم

پس چون که سالک[13] از این مرتبه نیز که مرتبهٔ نَفْس است بگذرد[14] به مرتبهٔ قلب برسد. پس سالک را باید[15] در این مرتبه، قلب خود صافی کند از امراض قلبیّه و از آفات او[16]. چون که[17] دل سالک، خالی و صافی گشت از اخلاق الردّیة و الکدورات الامکانیّه پس در آن زمان، سالک قمر بیند در واقعه.

پس در آن زمان، قمر، او را پرورش کند و رهبری کند[18] و این قمر، ماهتاب معنوی است، یعنی اسمی است از اسماء اللّه که در عالم مثال، همچو قمر می‌نماید. پس چون که سالک از این مرتبهٔ قلب نیز بگذرد[19] به مقام روح برسد. پس باید که سالک[20] در این مقام، که مقام روح است روح خود را صافی و مجرّد سازد از تعیّنات روحانیّه و علایق او. پس در این مقام، سالک در عالم رؤیا شمس بیند و شمس، او را پرورش و رهبری کند.

---

۱. س: وی.
۲. ج: باید از او.
۳. س: طالب. ج: + را.
۴. س: ـ و. ج: کرده و.
۵. ج: شود.
۶. ج: ـ سالک.
۷. ج: ـ منیره و.
۸. ج: ـ مضیّه بسیار... نجوم.
۹. م. ن: ـ بقوله. ج: ص، ـ فرمود، بقوله.
۱۰. ج: شعر.
۱۱. ق: پیغامبر.(ص ۱۴۸).
۱۲. ج: اصحاب.
۱۳. ج: ـ که سالک.
۱۴. ج: + و.
۱۵. ج: + که.
۱۶. ج: + پس.
۱۷. س. م. ن: + که.
۱۸. ج: ـ کند.
۱۹. س: + و.
۲۰. ج: ـ که سالک.

و این شمس، آفتاب معنوی است[۱]، یعنی صفتی[۲] است از صفات اللّه که در عالم مثال، همچو شمس می‌نماید[۳].

ای نگین خاتم هدایت و ای امین عالم ولایت! بدان که[۴] چون سالک از این همه[۵] بگذرد به حقیقت واصل شود و دلش[۶] بیت[۷] المحرم می‌شود. وَ هُوَ القَلب الانسان الکامل الّذی حَرُم علی غیر الحق. پس فاضل فرمود:

مصراع[۸]

رو تمام این حکایت بازگو

معنی این مصرع[۹] واضح و روشن[۱۰] است. احتیاج ندارد که او را شرح کنند، لکن[۱۱] این خکایت، آن زمان تمام می‌شود که حال پادشاه معلوم شود. و مراد از پادشاه چیست[۱۲] معلوم شود و[۱۳] کنیزک چیست[۱۴] و مریض[۱۵] شدن او و چگونه است ظاهر شود[۱۶]. و مقصود از زرگر چیست؟ او نیز معلوم گردد و آن دو کس که[۱۷] پادشاه مر[۱۸] زرگر را فرستاد، آنها چیستند؟ و آن طبیبان که در علاج جاریه عاجز ماندند، کیانند؟ و آن پیر که پادشاه در واقعه دیده بود، آن کیست؟ همهٔ ایشان[۱۹] باید که معلوم و ظاهر[۲۰] شود در ظاهر و باطن و الّا[۲۱] حکایت تمام نمی‌شود.

پس بدان، ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت! تأویل این[۲۲] قصّه را بیان و تفصیل کردیم[۲۳] در بیان و شرح آن بیت که فاضل فرمود:

بیت[۲۴]

---

۱. ج: ـ که.
۲. س: صفت.
۳. ج: + و.
۴. ج: ـ ای نگین... بدان که.
۵. ج: هم.
۶. ج: لس.
۷. م: + اللّه.
۸. ن: مصرع. ج: ـ مصراع.
۹. م: مصراع.
۱۰. ج: ـ و روشن.
۱۱. ج: کند لیکن.
۱۲. ج: کیست.
۱۳. ج: ـ معلوم شود و.
۱۴. ج: + و خریدن او.
۱۵. ج: آزاد.
۱۶. ج: ـ ظاهر شود.
۱۷. ج: کسی.
۱۸. ج: ـ مر.
۱۹. س: ـ ایشان.
۲۰. م. ن. ج: ـ و ظاهر.
۲۱. س: + در.
۲۲. م: آن.
۲۳. ج: تفصیل و بیان کردم.
۲۴. ج: شعر.

دیـــد از زاریش کـــو زار[۱] دل است　　　تن خوش است و او گرفتار دل است

مَن أرادَ أنْ یطّلع[۲] علی تأویل القصّة فلیطلب[۳] فی البیت المذکور.

پس بدان ای طالب اسرار طریقت، و ای راغب گفتار حقیقت![۴] چون که اینجا رسیدیم که فاضل می‌فرماید:

مصراع[۵]

این ندارد آخر از آغاز گو

یعنی: معرفت، نهایت ندارد. این سخن صحیح است، زیرا که معرفت، نهایت نـپذیرد[۶]. پس چون که معرفت را نهایت نیست پس اینجا شرح مثنوی مولوی را ختم باید کرد، زیرا که اگر[۷] خواهیم که همهٔ مجلّدات مثنوی را تفسیر و شرح کنیم این چنین عمر سـریع‌الزّوال مساعده[۸] نکند و کسی طاقت کتابت کردن[۹] نیارد[۱۰].

پس بدین قدر اکـتفا کـردیم، خـصوصاً کـه مشکـلات مـثنوی، ابـیات سـابقه است. پس مجملات این ابیات[۱۱] شرح[۱۲] کردیم و معضلاتش[۱۳] به بیان آوردیم و استار[۱۴] اسرار همه را کشف کردیم. از این سبب، نام این رساله را کاشف الاسرار[۱۵] و مطلع الانوار نهادیم.

و ما شرحتُ هذه الأبیات إلّا امتثالاً لأمـر اللّـه ـ تـعالی[۱۶] ـ و **اَمّـا بِـنِعْمَةِ رَبِّکَ فَـحَدِّثْ**[۱۷] وابتِغاءً لِمرضاته **یَومَ لا یَنْفَعُ مالٌ و لا بَنُونَ اِلّا مَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ**[۱۸] و وسیلة لذکری بالخیر بعد انتقالی[۱۹] من الدار[۲۰] الدنیّة الفانیة إلی الدار[۲۱] الشّریفة الباقیة و لنختِم بالصّلوة

---

۱. م. ن: زاری.
۲. س: یتطلّع.
۳. س: فلیطلب.
۴. ج: ـ بدان... حقیقت.
۵. ن: مصرع.
۶. م: نپزیرد.
۷. م. ج: ـ اگر.
۸. ج: مساعدت.
۹. ج: + ندارد و طاقت.
۱۰. ج: نیاورد.
۱۱. ج: + را.
۱۲. م. ن. ج: تفصیل.
۱۳. م. ن. ج: + را.
۱۴. ج: استتار.
۱۵. ج: کاشف اسرار.
۱۶. س: ـ تعالی.
۱۷. الضحی / ۱۱
۱۸. شعراء / ۸۹
۱۹. س.م: انتقاله.
۲۰. س: دا .
۲۱. س: دار

علی خیر البریّة.

تمّت[۱] الرسالة الشریفة فی دارالخلافة قسطنطنیّة العظمی ـ حَماها[۲] اللّه عن کل بلیّة ـ علی ید الحقیر حسن الکاتب غفر عنه فی ۱۶ شوّال، سنة ۹۹۷.

---

۱. م: تمّ + بعون اللّه تعالی. حرّر الرسالة فی المکّة المکرّمة نجاه الکعبة المعظّمة سنة ۱۰۱۹. اَللهمَّ صلِّ علی محمّدٍ و علی آله محمّد. ن: تَمَّ. ج:ـ و لنختم بالصّلوة علی خیرالبریّة .+ الاقل جانی محمد لاهیجانی، فی شهر ذی قعدةالحرام... ۱۲۵۷. د: ـ ای عامل کارگاه هدایت و ای کامل بارگاه عنایت! بدان که از عشق لابد... تمّت.

۲. س: حماه.

تصویر نسخه‌های خطّی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم علینا، و هدانا للاسلام، وجعلنا
من امة حبیبه محمد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
وعلی آله الطیبین والطیبات وبعد لما اعطانی الله
تعالی تمکنة علی الاطلاع بکتب اولیائه وقدرة علی ادراک علوم
اصفیائه بهمة المرشدین، وبعنایة الملک الحق المبین
اثر ریاضاتی ومجاهداتی سنین، فانی نظرت کتب اهل
الباطن وطالعتها، ورأیت المثنوی المولوی بینا مملوا
بانواع اسرار الآیات الکریمة، ومشحونا ببیان اصناف
مکنونات الاحادیث النبویة، وتمثیلات الارشادیة، و
تعبیرات المنامات الصادقة، ولکن رأیت هذه الدرر النفیسة
والمنافع العظیمة مختفیة ومستورة فی خزائن المعقول
وصنادیق الابیات عسیر التناول منها، فشرحته شرحا
واضحا لیکون عام الفائدة للطالبین، فجعلته تحفة لسید
السلاطین وهو السلطان الاعظم والخاقان المعظم

آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ حاج محمود پاشا

آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

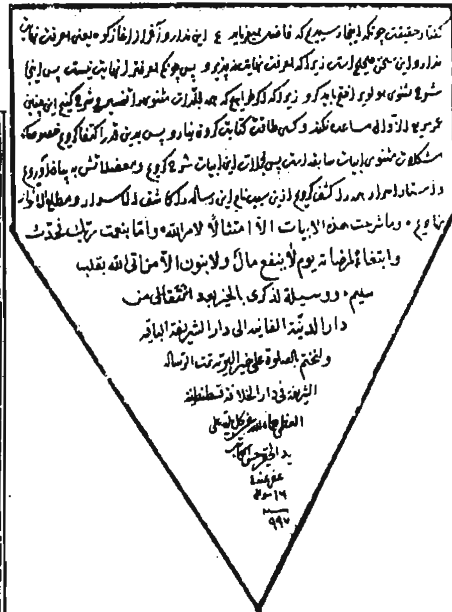
آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس سنا (ناقص)

وجود شریف اوست و مقصود از وجود
انسان معرفت ذات و صفات حضرت
خداست کما اشیر الیه بقوله کنت کنزاً مخفیاً
فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
لِاُعْرَفَ پس بدین معرفت مرآت ربانی
و قابل تجلیات سبحانی می‌شود و این نیست
الا نسخهٔ جامعه و آینهٔ جمال‌نمای حضرت الوهیت
است شعر ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
پس ازین بیان نزد شما معنی این حدیث
معلوم و ظاهر شد که مصطفی علیه السلام

آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ لا لا اسماعیل

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا للاسلام • وجعلنا من امّة حبیبه محمّد علیه افضل
الصلوات • واکمل التحیات • وعلی آله الطیبین والطیبات امّا بعد لمّا اعطانی الله تعالی
مکنة علی اطلاع کتب اولیایه • وقدرة علی ادراک علوم اصفیائه بهمّة المرشدین •
وبعنایة الملک الحق المبین • اثر ریاضاتی ومجاهداتی سنین • فانّی نظرت کتب اهل
الباطن وطالعتها ورایت المثنوی المولوی بینها ملوا بانواع اسرار ایات الکریمة •
ومشحونا ببیان اصناف مکنونات احادیث النبویه • وتمثیلات الارشادیة • وتعبیرات
منامات الصادقة • ولکن رایت هذه الدرر السنیة • ومنافع العظیمة مختفیة ومستورة
فی خزاین الفصول • وصنادیق الابیات عسیرة التناول منها فشرحته شرحا واضحا
لیکون عام الفایدة للطالبین فجعلته تحفة لسید السلاطین وهو السلطان
الاعظم • وخاقان المعظم • مالک رقاب الامم • منبع الفضل والکرم • نور بصر سلاطین
العرب والعجم • ملاذ وملجاء صنادید ملوک العالم • مفخر آل عثمان • سلطان سلیمان
خان • خلّد الله تعالی ملکه وابد سلطنته الی آخر الزمان • وانقراض الدوران • قال الفاضل
الکامل العالم العامل عمدة الاولیاء والصالحین مفخر الاصفیاء والعارفین مولانا جلال الملة والدین
بشنو از نی چون حکایت میکند • از جداییها شکایت میکند
بیک بدانکه ای عزیز کامل بزرگوار • و ای عارف و عالم با اقتدار که نی مستعار و کنایتست از وجود کامل
و هیکل جامع از نوع انسان • [illegible] بباید دانست که جهت جامعه در میان انسان کامل و نی • و وجه مشا[بهت]
و مشابهت ایشان با یکدیگر چیست • [illegible] ای عزیز وجه مناسبت ایشان آنست که نی تهی و لست
از سر تا پا [illegible] نیست • پس [illegible]

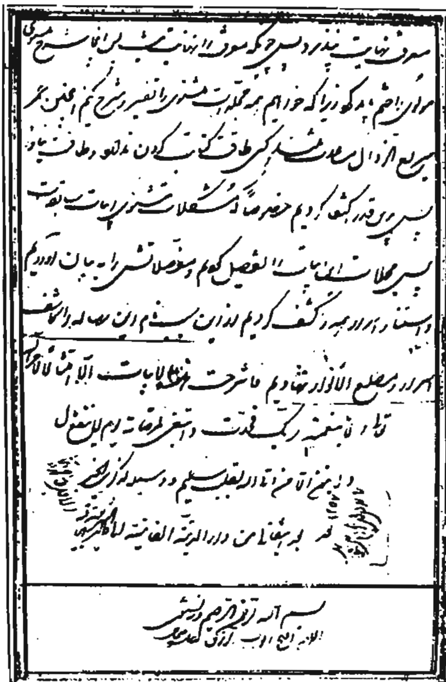
پایان نسخهٔ لا لا اسماعیل



و ابتغاء لمرضاته یوم لاینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و وسیلة لذکری الخیر بعد انتقاله من دار الدنیة الفانیة الی دار الشریفة الباقیة والختم بالصلوة علی خیر البریة تمت الرسالة الشریفة فی دار الخلافة قسطنطنیة

۹۹۷

پایان نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی



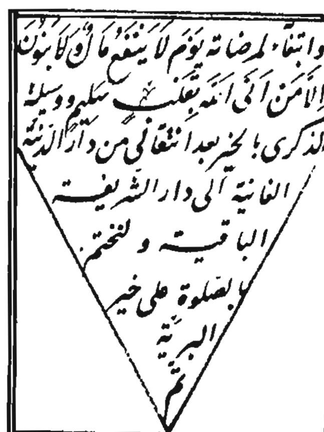
کردیم خصوصاً که مشکلات مثنوی ابیات سابقه است
پس مجملات این ابیات تفصیل کردیم و معضلاتش را
بیان آوردیم و استار اسرار همه را کشف کردیم از این
سبب نام این رساله را کاشف الاسرار و مطلع الانوار
نهادیم و ما شرحت هذه الابیات الا امتثالا لامر الله تعالی
و اما بنعمة ربک فحدث و ابتغاء لمرضاته یوم لاینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و وسیلة لذکری
بالخیر بعد انتقاله من دار الدنیة الفانیة الی دار
الشریفة الباقیة والختم
بالصلوة علی خیر البریة
تم بعون الله تعالی

پایان نسخهٔ کتابخانهٔ حاج محمود پاشا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا للاسلام وجعلنا من امة حبیبه محمد علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات وعلی آله الطیبین والطیبات لما اعطانی الله تعالی
بمنه علی اطلاع کتب اولیائه وقدرة علی ادراک علوم اصفیائه ...
و... الحق المبین اثر ریاضتی ومجاهداتی سنین فانی نظرت کتب
اهل الباطن وطالعتها ورأیت المثنوی المولوی منها مملوا بانواع اسرار
الایات الکریمة ومشحونا ببیان اصناف مکنونات الاحادیث النبویة
والمشاهدات الارشادیة وتعبیرات المنامات الصادقة ولکنی رایت
هذه الدرر السنیة والمنافع العظیمة مخفیة مستورة فی خزائن الفصول وصنادیق
الابیات عسیر التناول منها فشرحت شرحا وافیا لیکون عاما
لعامة الطالبین فجعلته تحفة لسید السلاطین وهو السلطان الاعظم
والخاقان المعظم مالک رقاب الامم منبع الفضل والکرم نور ... سلاطین
العرب والعجم ملاذ ... صنادید ملوک الانام ... سلطان

آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ
مرکزی دانشگاه تهران



وابتغاء لمرضاته یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم ووسیلة
الذکری بالخیر بعد انتقالی من دار الدنیة
الفانیة الی دار الشریفة
الباقیة وتختم
بالصلوة علی خیر
البریة
تم

پایان نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس سنا

شان ذکر قبور کنند غیر از قبور صورت که بخاطر ایشان میاید پس الطالب چون
از قبور معنی خبردار شدی این حدیث را بگوش جان بشنو که مصطفی علیه
السلام فرموده اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور یعنی ان الرب
تعالی یطهر قلب العبد اولا من التعلق الی الغیر فیصیر قلبه مرآتا و محلا لفیوضاته و قرا
لها فبعد شدن هذا العبد من اهل القبور استعان به شخص تحیر فی امر دینه و دنیاه و اعانه
علی اتمام امره و اخرجه من تحیره فافهم ازین معنیست که فاضل فرموده

خیز در دم تو بصور سهمناک   تا هزاران مرده بر روید ز خاک
چون تو اسرافیل وقتی راست خیز   رستخیزی ساز پیش از رستخیز
هر که گوید کو قیامت ای صنم   خویش بنما که قیامت نک منم
درنگر ای سایل محنت زده   زین قیامت صد جهان افزون شده
ور نباشد اهل این ذکر و قنوت   پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت
عشق اصطرلاب اسرار خداست   یعنی کما ان علماء علم النجوم اذا نظروا

الی الواح اصطرلاب و دوایر المکتوبه فیها استخرجوا منها احکاما مختلفه کذلک
علماء علم الباطن اذا اضروا فی عالم الحس و غوا فی بحار العشق استخرجوا منها من جواهر
الاسرار الالهیه قال الفاضل عاشقی گر زین سر و گر زان سرست   عاقبت ما را بدان

پایان نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (انجام ناقص)

تعليقات

ـ ص ۳۰، س ۲، **سین کنایت** از... ـ این عبارت اشاره به نخستین آیه از سورهٔ یسٓ در قرآن مجید است (جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، جزء ۲۳، ص ۵. تفسیرالبیان، ج ۸، ص ۴۰۴. لطائف الاشارات، ج ۵، ص ۲۱۱).

ـ ص ۳۱، س ۵، **شَربنا عَلی ذِکرِ**... ـ به یاد معشوق شرابی نوشیدیم و بدان مست شدیم، پیش از آنکه درخت انگور آفریده شود.

این بیت، مطلع قصیدهٔ میمیّهٔ ابن فارض است (**دیوان ابن‌فارض**، ص ۱۷۹).

ـ ص ۳۱، س ۱۰، مَن عَرَفنی... ـ کسی که مرا بشناسد تو را می‌شناسد، پس نه من و نه تو شناخته نخواهیم شد.

ـ ص ۳۱، س ۱۴، **لاأُنادِیهِ**... ـ او را صدا نمی‌کنم و به خاطر نمی‌آورم؛ که یادکردن و صداکردن من «ای من» است.

این بیت را نورالدّین عبدالرحمان جامی با تضمین بیتی از حلّاج و بنا به گفتهٔ عبدالغفور لاری (**تکملهٔ نفحات‌الانس**، ص ۵) در نقد و ردّ نظر وی بدین صورت سروده است:

«أَنا مَن اَهویٰ وَ مَن اَهوی أَنَا» لَیس فی المِراةِ شَیءٌ غیرَنا

قَدْ سَهَی المُنشِدُ إذ أنشَدَهُ «نحنَ روحانِ حَلَلنا بَدَنا»

«اثبَتَ الشَّرکَةَ شرکاً واضِحاً کُلُّ مَن فَرَّقَ فرقاً بیننا

لا اُنادیهِ وَ لا أذکُرُهُ إنَّ ذِکری وَ نِدائی«یا أنا»

(**نفحات‌الانس**، ص ۴۹۲)

ـ ص ۳۱، س ۱۶، **لَیسَ فی جُبّتی**... ـ در جامهٔ من جز خدا چیزی نیست.

این سخن را ابن خلّکان به صورت «ما فی جبّتی الّا اللّه» از گفتهٔ منصور حلّاج دانسته است (**وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۱۴۰). در **اسرارالتّوحید**، ج ۱، ص ۲۰۱، به صورت«لیس فی جبّة سِوَی اللّه» آمده و به عنوان شطح ابوسعید ابی الخیر شهرت یافته (همان، ج ۲، ص ۸۱۶). و روزبهان بقلی تفسیری از آن ارائه داده است (**شرح شطحیّات**، ص ۵۸۲). نجم رازی نیز این عبارت را از سخنان ابوسعید ابی الخیر ذکر کرده است (**مرصادالعباد**، ص ۳۲۱). در برخی از منابع از اقوال بایزید بسطامی تلقّی شده است (**معارف سلطان ولد**، صص ۳۳، ۴۳، ۲۲۷. **رباب نامه**، صص ۳۴۶ و ۴۵۴). در **عبهرالعاشقین**، ص ۱۴۶ و **کاشف الاسرار**، ص ۵۰ و **مشارق الدّراری**، ص ۷۵۸ بدون ذکر نام گوینده آمده است.

ـ ص ۳۱، س ۱۹، **چو ممکن گرد**... ـ این بیت از شیخ محمود شبستری است (**مفاتیح الاعجاز**، ص ۳۲۹).

ـ ص ۳۲، س ۳، **صد نشان دارند**... ـ این بیت به صورت زیر در **مثنوی معنوی** (چاپ نیکلسون) آمده است.

صد نشان از عرش و کرسی و خلا چه نشان بل عین دیدار خدا

(**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۲۱۵، بیت ۳۴۹۹)

ـ ص ۳۲، س ۷، **عباراتُنا شتّی وَ حُسنک**... ـ گفته‌های ما (دربارهٔ تو ای خدا!) گوناگون است، در حالی که جمال و زیبایی تو یکی است و همه به آن جمال و زیبایی اشاره دارند.

این بیت بدون ذکر نام گوینده در برخی منابع عرفانی آمده است (**جامع الاسرار**، صص ۷۵، ۱۹۲، ۶۱۳. **مفاتیح الاعجاز**، ص ۲۸، **مجموعهٔ آثار فخرالدّین عراقی**، ص ۴۶۸. **رسائل شاه نعمت اللّه ولی**، ج ۲، ص ۹۸. **اشعةاللّمعات**، ص ۹۹).

ـ ص ۳۳، س ۴، **اِنّ لِلّه عباداً**... ـ همانا خدا را بندگانی است که آنها را برای سودرسانی برای مردم آفریده است. حدیث نبوی است و بدین صورت نیز روایت شده: «انّ للّه عباداً خلقهم لحوائج النّاس.» (**کنزالعمّال**، ج ۶، ص ۴۴۵. **عوالی اللّآلی**، ج ۱، ص ۳۷۲)

ـ ص ۳۳، س ۹، **تَخَلّقوا بِاخلاق**... ـ در کارها خلق و خوی خدا پیشه کنید.

در آثار عین القضاة این روایت، بسیار آمده از جمله تمهیدات، صص ۲۳، ۳۳، ۶۵ و در **مرصادالعباد**، ص ۱۷۵ به صورت«تخلّقوا بأخلاق الله و اتّصغوا بِصفات الله» آمده است.
همچنین در **معارف سلطان ولد**، صص ۲۵، ۲۵۱ و **عبهرالعاشقین**، ص ۱۳۴ به صورت مذکور آمده است. استاد فروزانفر در تعلیقات **فیه مافیه**، ص ۳۱۳ نوشته‌اند در احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۲۱۸، مصدر به لفظ«قیل» ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث به شمار نمی‌رود، هر چند در کلمات متأخّران به عنوان حدیث نقل شده است». (**مرموزات اسدی** «تعلیقات»، ص ۱۷۶). در **اخلاق محتشمی**، ص ۲۴۹ و **بحارالانوار**، ج ۶۱، ص ۱۲۹ به صورت حدیث نبوی آمده است.

- ص ۳۴، س ۸، **عاشق آیینه**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۹۴، بیت ۳۱۵۶)
- ص ۳۴، س ۱۴، **فإنّ رؤية الشّیء**... ـ همانا دیدن شیء خود را به خود، مانند دیدن شیء، خود را در چیزی دیگر مانند آینه نیست، زیرا آیینه، خود او را به او می‌نماید در صورتی که محلّ مورد نگرش فراهم کرده است که آن محلّ به جز این وسیله راهی برای نمایاندن ندارد. و آن بدین سبب است که آینه در ظهور عکس آن چیز، خصوصیّتی است که آن خصوصیّت بدون آینه و بدون قرارگرفتن آن شی در برابر آن ممکن نیست؛ مانند خوشحالی و شادمانی نفس و لذّت بردن او در هنگام دیدن رخ زیبای خود در آینه‌ای که برای او حاصل است؛ مانند ظهور صورت کشیده در آینهٔ مدوّر به صورت مدوّر. و ظهور صورت مدوّر در آینهٔ کشیده به صورت کشیده و مانند ظهور صورت واحد در تصاویر متعدّد و مانند آن. و از این بیان رمز فرمایش حق در حدیث قدسی که به رسول خدا فرمود، روشن می‌شود.
- ص ۳۵، س ۶، **خَلَقتُ العالم**... ـ جهان را برای شما آفریدم و شما را برای خود آفریدم.

عبدالرزّاق کاشانی آورده است:«...جاءَ فی الزّبور او غیره من الکتب الهیّة: یابن آدم! خلقت الاشیاء کلّها لِأجلک و خلقتک من أجلی». (**لطائف الاعلام فی اشارات اهل الالهام**، ص ۲۴۷. نیز ر.ک: **التّجرید فی کلمة التّوحید**، ص ۲۵)

- ص ۳۵، س ۹، **روی خوبان ز آینه**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۶۹، بیت ۳۷۴۶).

ـ ص ۳۵، س ۱۱، **کما قیل: ماکلّ طالب**... ـ همچنانکه گفته شده است: هر جوینده‌ای قابلیّت ندارد و هر قابلی جوینده نیست و هر طالبی بردبار نیست و هر صابر و بردباری یابنده نیست.

ـ ص ۳۵، س ۱۵، **شش سال، گرد عالم**... ـ عین این عبارت در **مقالات شمس تبریزی**، تصحیح (محمّد علی موحّد) نیست، امّا ناظر بر آن، این سخن شمس تبریزی دربارهٔ مولوی است:

...می‌گوید که آن شیخ خرقه بخشد بی‌آنکه آن کس را خبر شود و ملک بخشد و درگذشت. شیخ خود ندیدم، الّا این قدر که کسی باشد که با او نقلی کنند نرنجد، و اگر رنجد از نقّال رنجد، این چنین کسی نیز ندیدم. از این مقام که این صفت باشد، کسی را تا شیخی صدهزار ساله ره است، این نیز نیافتم، الّا مولانا را یافتم بدین صفت، و اینکه باز می‌گشتم از حلب به صحبت او بنابراین صفت بود و اگر گفتند کسی مرا که پدرت از آرزو از گور برخاست و آمد به تل باشر جهت دیدن تو و خواهد با مردن، بیا ببینیش، من گفتمی گو بمیر، چه کنم؟ و از حلب بیرون نیامدی الّا جهت آن آمدم. (**مقالات شمس تبریزی**، ص ۷۵۶).

ـ ص ۳۶، س ۴، **المؤمِنُ مِرآتُ**... ـ مؤمن آینهٔ مؤمن است.

حدیث نبوی است (**تحف العقول عن آل الرسول**، ص ۱۷۳. **جامع الاخبار**، ص ۸۵. **مجموعهٔ ورّام**، ج ۱، ص ۹۶. **مشکاةالانوار**، صص ۱۰۶، ۱۸۶، **الجامع الصّغیر**، ج ۲، ص ۶۶۰. **سنن ابی داود**، ص ۱۱۱۷)

ـ ص ۳۶، س ۷، **کُنت کنزاً مخفیاً**... ـ من گنج پنهان بودم که دوست داشتم مرا بشناسند، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.

حدیث قدسی است، داوودعلیه‌السلام از خداوند از چرایی آفرینش پرسید و خداوند از تجلّی ذات خود به این عبارت تعبیر نمود. تمام حدیث چنین است: «قال داود ـ علیه‌السّلام: یا ربّ! لا ذا خلقت الخلق؟ قال کنت کنزاً مخفیاً فاحبت أن اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف».

این حدیث، مورد استناد عرفاست و در بیشتر منابع عرفانی نقل شده (**معارف سلطان ولد**، ص ۵۰، **المصباح فی التّصوف**، صص ۸۳، ۱۵۵، ۱۵۶. **مراۃالافراد**، ص ۱۸۸. **کشف الحقائق**، صص ۱۵۱، ۳۲۲، **مرصادالعباد**، صص ۱۲۲، ۴۰۱. **فیه مافیه**، ص ۲۹۳)

ـ ص ۳۶، س ۱۲، **ای نسخهٔ نامهٔ الهی**... ـ این رباعی به تصریح نجم‌الدین رازی از سرودهٔ خود وی

است و در کتاب منارات السائرین و مقامات الکائرین، ص ۲۵۵، به این صورت آمده است: «کما قلت هذا المعنی فی رباعیة بالأعجمیّة: ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی...» و در کتاب مرصادالعباد، ص ۳، مرموزات اسدی، ص ۲۹ نیز آمده، اما در بعضی از آثار نیز به چند سراینده نسبت داده شده:

ـ افضل‌الدّین کاشانی (دیوان بابا افضل، ص ۱۹۶. مصنّفات افضل‌الدّین کاشانی، ج ۲، ص ۷۶۷.

ـ ابوسعید ابی‌الخیر (سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۳۱).

ـ مولوی (کلیّات شمس تبریزی، ج ۲، ۱۴۶۷).

ـ مجدّالدین بغدادی (نزهةالمجالس، ص ۱۴۱).

ـ اوحدالدّین کرمانی (دیوان رباعیّات اوحدالدّین کرمانی، ص ۱۱۳).

ـ نورالدّین عبدالرحمن اسفراینی این رباعی را بدون ذکر نام گوینده در کاشف الاسرار، ص ۱۲ آورده است. نیز، ر.ک: مرصادالعباد، صص ۵۵۲ ـ ۵۵۳ (تعلیقات دکتر امین ریاحی).

ـ ص ۳۶، س ۱۷، **إنَّ اللّهَ خَلَقَ....** ـ همانا خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید.

حدیث نبوی است (صحیح البخاری، ج ۸، ص ۶۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۰۴. التّوحید، ص ۱۵۲. صحیح مسلم، ج ۱۷، ص ۱۷۸. جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۶۰۶).

ـ ص ۳۶، س ۱۸، **إنَّ اللّه تعالی جَعَل...** ـ همانا خداوند ـ تعالی ـ آدم را آینه‌ای برای ذات خویش قرار داد و مظهری مر صفات خویش و جلوه‌گهی مر افعال خویش را، به وسیلهٔ اوست که ظاهر می‌شود.

ـ ص ۳۷، س ۹، **و جَعَلَنی مِنَ الّذین لیسَ...** ـ و مرا از کسانی قرار دهد که شیطان را بر او تسلّطی نیست؛ همانا خدای برهمه چیز تواناست.

ـ ص ۳۷، س ۱۵، **مقام دلگشایش جمع...** ـ این بیت از شیخ محمود شبستری است. (مفاتیح الاعجاز، ص ۲۳)

ـ ص ۳۸، س ۴، **اوّل ما خلق اللّه...** ـ نخستین چیزی که خدا آفرید، نور من بود.

حدیث نبوی است (عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۹۹. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۴. ج ۲۵، ص ۲۲. ج ۵۷، ص ۱۷۰.)

ـ ص ۴۰، س ۶، **فرِجَ عنّی سقفُ...** ـ در مکّه بودم که سقف خانه‌ام شکافت و جبرئیل فرود آمد. او

سینه‌ام را شکافت و آن را با آب زمزم شست و شوی داد و آنگاه آن را با ظرفی از طلا پر از حکمت و ایمان کرد.

حدیث نبوی است (صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۷. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۱۸. الجامع الصّغیر، ج ۲، ص ۲۱۰)

ـ ص ۴۰، س ۱۴، **النّاس معادنٌ کَمَعادِنِ**... ـ مردم معدن‌هایی مانند معدن‌های طلا و نقره‌اند.

حدیث نبوی است (الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷. مَن لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰. مشکاة الانوار، ص ۲۶۰. صحیح مسلم، ج ۱۶، ص ۱۸۵)

ـ ص ۴۱، س ۱۳، **اُحِبُّ بِحبّها تَلعاتَ**... ـ به خاطر وی (معشوق) پشته‌ها و تپّه‌های سرزمین نجد را دوست می‌دارم و اگر عشق به او نمی‌بود دوستی و عشق جانی من به آن پشته‌ها و تپّه‌ها[نیز] نمی‌بود. این بیت از ابی المظفر الابیوردی است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

هِیَ الحَرعاءُ صادِیَةٌ رُباها فَزُرها یا هُذیمُ أَمَا تَراها

(دیوان الابیوردی، ج ۲، ص ۲۰۱)

ـ ص ۴۱، س ۱۴، **و ما حُبُّ الدِّیارِ**... ـ و نه دوستیِ آن سرمنزل و شهر، بلکه دوستیِ آن کس که در آن دیار ساکن است به میانِ دلِ من درآمد و آن را به خود سخت شیفته و مشغوف کرد. این بیت منسوب به مجنون بنی‌عامر است (دیوان مجنون لیلی، ص ۱۳۱. خزانة الادب و لبّ لباب لسان العرب، ج ۲، صص ۲۲۷، ۳۸۱)

ـ ص ۴۲، س ۱۵، **اَولیائی تحتَ قِبابِی**... ـ اولیای من در زیر قبّه‌های سراپردهٔ منند که جز من کسی آنان را نشناسد.

این عبارت در مجامع حدیثی نیست و در بیشترینهٔ آثار عرفا و صوفیّه یا به عنوان حدیث نبوی تلقّی شده و یا بدون انتساب به فردی درج شده است (کشف المحجوب، ص ۸۷. مصباح الهدایة، ص ۴۱۶. مرصادالعباد، صص ۲۲۶، ۲۴۲. التصفیه فی احوال المتصوّفه، ص ۱۸۳. اسرارالتّوحید، ج ۱، ص ۴۰. معارف سلطان ولد، صص ۶، ۲۹۳. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۹۲. عبهرالعاشقین، صص ۵۹، ۸۳).

ـ ص ۴۳، س ۹، **اوّل ما خلق اللّه**... ـ نخستین چیزی را که خدا آفرید روح من بود.

حدیث نبوی است (بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۳۰۹)

- ص ۴۳، س ۱۱، **انّ اللّهَ تعالی خَلَقَ الارواحَ**... ـ همانا خداوند ـ تعالی ـ روح‌ها را چهارهزار سال و به روایتی دو هزار سال پیش از کالبدها آفرید.

حدیث نبوی است و در بیشتر مجامع حدیث به چند روایت نقل شده است (الکافی، ج ۱، ص ۴۳۸. الامالی للشیخ المفید، ص ۱۱۳. بصائرالدّرجات، صص ۸۶ ـ ۸۸. تفسیر فرات، صص ۲۲۸ ـ ۲۲۹)

- ص ۴۵، س ۶، **کتاب معنوی** ـ المعنویه الخفیه یا المعنوی الخفی، نظیره‌ای به فارسی بر مثنوی معنوی مولوی در حدود چهل هزار بیت از ابراهیم گلشنی بردعی است، که در سال ۹۹۲هـ، سروده و دست‌نوشته‌هایی از آن در کتابخانه‌های ایران، ترکیه، مصر و...نگه‌داری می‌شود (دانشنامهٔ ادب فارسی در قفقاز، ج ۵، ص ۴۶۳).
- ص ۴۵، س ۹، **منکران انبیا و اولیا**... ـ این ابیات از ابراهیم گلشنی است که با اندک اختلاف در مثنوی المعنویّة، برگهای ۱۲، ۱۳۹ آمده.
- ص ۴۸، س ۱۳، **نحنُ مرآةٌ مَجلُوَّةٌ**... ـ ما آینهٔ بی‌زنگاریم که هر کسی صورت خویش را در آن می‌بیند (مأخذی یافت نشد).
- ص ۴۹، س ۴، **کما ورد فی الحدیث القدسی**: وَ هُوَ... ـ همچنانکه در تعریف حدیث قدسی گفته‌اند: و آن چیزی است که خداوند، پیامبر خود را بدان به سبب الهام یا به سبب خواب آگاهانیده است، پس رسول ﷺ آن معنا را با عبارت خود بیان کرده است پس قرآن برتر از آن است، چون که لفظ آن نیز نازل شده است.
- ص ۴۹، س ۶، **أنا عِند ظنّ**... ـ من به نزدیک گمان بنده‌ام.

حدیث نبوی و تمام آن چنین است: **أنا عِندَ ظَنِّ عَبدی بِی وَ اَنَاَ مَعَهُ إذا ذَکَرَنی فَإن ذَکَرَنی فی نفسِهِ ذَکَرتُهُ فی نَفسِیَ وَ إن ذَکَرَنی فی مَلَاءٍ ذَکَرتُهُ فِی مَلاءٍخیرٍ مِنهم و إن تَقَرَّبَ اِلَیَّ بِشبرٍ تَقَرَّبتُ إلیهِ ذِراعاً وَ إن تَقَرَّب إلیَّ ذِراعاً تَقَرَّبتُ إلیهِ باعاً و إنْ أتانِی یمشی أتیتُهُ هَروَلَةً. (صحیح البخاری، ج ۹، صص ۱۴۸، ۱۷۷. صحیح مسلم، ج ۱۷، صص ۲، ۳، ۱۱، ۱۲. سنن ابن ماجه، ج ۲، صص ۱۲۵۵ ـ ۱۲۵۶. جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۲۹۵. ج ۲، ص ۲۴۳، و در سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۰۵، چنین آمده**

است:«عن واثلة بن الاسقع عن النبی صلی الله علیه و آله قال، قال اللّه تبارک و تعالی أَنا عِند ظَنَّ عَبدِی بی فلیظن بی ماشاء».)

- ص ۴۹، س ۸، **فَسَّرَه المفَسِّرون**... ـ مفسّران[یظنّون] را به «یوقنون» تفسیر کرده‌اند، یعنی: اگر بندهٔ من اعتقاد داشته باشد که من برآورندهٔ دعاهایم، دعاهایش را پاسخ دهم و اگر اعتقاد داشته باشد که من بخشنده‌ام، می‌بخشمش.

- ص ۵۰، س ۱، **مَثَل اولیا در میان منکران، همچو مَثَل فیل**...: این داستان به صورتهای مختلف در آثار شاعران و نویسندگان نیز آمده است (**احیاء علوم‌الدّین**، ج ۴، ص ۶. **کیمیای سعادت**، صص ۵۰ ـ ۵۱. **حدیقه الحقیقه**، صص ۶۹ ـ ۷۰. **مثنوی معنوی**، دفتر سوم، ص ۷۳، ابیات ۱۲۵۹ ـ ۱۲۶۶).

مرحوم بدیع الزّمان فروزانفر، مأخذ این داستان را از کتاب **مقابسات** ابوحیّان توحیدی دانسته‌اند (**مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی**، ص ۹۶)

- ص ۵۰، س ۱۱، **طوبیٰ لِمَن رَآنِی**... ـ خوشا آنکه مرا دید.

حدیث نبوی و تمام آن چنین است:«طوبیٰ لِمَن رَآنی و آمَن بی و طوبی لِمَن رَأیٰ مَن رَآنی و لِمَن رأَی مَن رَأی من رَآنی و آمَن بِی طوبی لَهُم وَ حُسنُ مَآبٍ». (**الخصال**، ج ۲، ص ۳۴۲. **الامالی للشیخ الطوسی**، ص ۴۴۰. **الامالی للشیخ الصدوق**، ص ۴۰۰. **الجامع الصّغیر**، ج ۲، صص ۵۴، ۱۳۶ ـ ۱۳۷)

- ص ۵۱، س ۷، **الانسان سِرّی**... ـ انسان راز من است و من راز او.

حدیث قدسی است (**منهاج النجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح**، مقدمهٔ ۲، ص ۹۱. نیز، رک: **احادیث مثنوی**، ص ۶۲).

- ص ۵۲، س ۳، **إنَّ لِلقرآنِ**...همانا برای [هر آیه‌ای] از قرآن، ظاهری و باطنی و حدّی و مطلعی است. عبدالرزّاق کاشانی نوشته است:«...و از جمله مراتب بطون کلام، سه مرتبه در دایرهٔ مقال زبانزد ارباب کمال است: بطن و حدّ و مطلع، و باظهر چهار مرتبه باشد؛ و حدیثی در این باب موقوف بر امیر المؤمنین علی ـ علیه‌السّلام ـ و ابن مسعود (رض)، در کتب مذکور است و بعضی مرفوع به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داشته‌اند، و آن این است:«إنَّ للقرآنِ ظَهراً و بطناً و حدّاً و مطلعاً» و در روایتی دیگر به جای لفظ«للقرآن»، «لِکلّ آیةٍ» واقع شده. و گفته‌اند ظهر، تفسیر است که اهل

عربیّه را فایده رساند؛ و بطن، تأویل است که ارباب یقین را به حسب احوال ایشان در مراتب سلوک بهره‌مندگرداند؛ و حد، منتهای اقدام افهام است از معنی کلام؛ و مطلع، پایهٔ بلند است که به ترقّی بر آن اطّلاع یابند بر انوار شهود متکلّم علّام. در **بحرالحقایق** آمده که ظاهر قرآن برای تلاوت و قرائت است و باطنش برای فهم و درایت، و حدّش احکام حلال و حرام، و مطلع مرادِ حق ـ تعالی ـ از آن کلام. (**جواهر التّفسیر**، ص ۲۷۸)

ـ ص ۵۲، س ۵، **کُنتُ نبیّاً و آدمُ**... ـ من پیامبر بودم در حالی که آدم میان آب و گِل بود.

حدیث نبوی است (**الانوار**، ص ۲. **علل الشرائع**، ج ۲، ص ۵۷۳. **عوالی اللّآلی**، ج ۴، ص ۱۲۱. **بحارالانوار**، ج ۱۶، ص ۴۰۲. ج ۶۸، ص ۲۷. ج ۱۰۱، ص ۱۵۵).

مضمون این حدیث بدین صورت نیز نقل گردیده است:«کُنتُ نبیّاً و آدمُ بین الرّوحِ و الجَسد». (**جامع الصّغیر**، ج ۲، ص ۲۹۶)

ـ ص ۵۲، س ۵، **کُنتُ نبیّاً و لا ماءَ**... ـ من پیامبر بودم در حالی که آب و گِل نبود.

ـ ص ۵۲، س ۷، **اَنا کَلامُ اللّهِ النّاطق** ـ این روایت از امام علی علیه السلام است. (**جامع الاسرار**، ص ۳۵۹. **بحارلانوار**، ج ۸۲، ص ۱۹۹)

ـ ص ۵۲، س ۷، **أنَا القرآنُ و السَّبعُ**... ـ من قرآن هستم و سبع المثانی (سورهٔ حمد) و روح و روح؛ نه روح جسم‌ها. این بیت از ابن‌عربی است (**کتاب الأسراءِ الی مقام الأسَری**، ص ۴. **الفتوحات مکیّه**، ج ۱، ص ۹)

ـ ص ۵۲، س ۱۳، **معنی قرآن ز قرآن**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر پنجم، ص ۲۰۰، بیت ۳۱۲۸)

ـ ص ۵۳، س ۱، **وَ إنّی و إنْ کُنتُ**... ـ

این بیت از قصیدهٔ تائیّهٔ ابن فارض است. (دیوان ابن‌الفار ض، ص ۷۳)

ـ ص ۵۳، س ۴، **گفتا به صورت ار چه**... ـ این بیت از فخرالدّین عراقی است (**مجموعهٔ آثار فخرالدّین عراقی**، ص ۴۵۱)

ـ ص ۵۳، س ۹، **أَلاِخلاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّی**... ـ اخلاص رازی از رازهای من است و من آن را در دل بنده‌ای می‌نهم که دوستش دارم.

حدیث قدسی است (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۹. جواهر السنیّه، ص ۳۳۱)

ـ ص ۵۴، س ۱۵، **محمّد را چو جان تن**... ـ این بیت از عطّار نیشابوری است (اسرارنامه، ص ۴۴)

ـ ص ۵۵، س ۲، **گنج یابی چون طلسم**... ـ این ابیات از عطّار نیشابوری است (منطق الطّیر، ص ۲۳۹)

ـ ص ۵۵، س ۶، **غیر این جانی که**... ـ این ابیات از مولوی است و با اندک اختلاف در مثنوی آمده (مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۳۰۲، ابیات ۴۰۹ ـ ۴۱۰)

ـ ص ۵۵، س ۸، **آن دلارامی که**... ـ این بیت از مولوی است و با اندک اختلاف در **مثنوی معنوی**، دفتر پنجم، ص ۵۷، بیت ۸۸۷ آمده است.

ـ ص ۵۵، س ۱۲، **ما را به جز این جهان**... ـ این ابیات از عین‌القضات همدانی است و با اندک اختلاف در **تمهیدات**، ص ۴ آمده.

ـ ص ۵۸، س ۵، **ازینجا بُرد باید**... ـ این ابیات از عطّار نیشابوری است، که با اندک اختلاف در **اسرارنامه**، ص ۷۲ آمده.

ـ ص ۵۸، س ۹، **آدمی دیدست باقی**... ـ این ابیات از مولوی است که با اندک اختلاف در **مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۸۷، ابیات ۱۴۰۶ ـ ۱۴۰۷ آمده.

ـ ص ۵۸، س ۱۳، **گر به صورت آدمی**... ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۶۳، بیت ۱۰۱۹. دفتر دوم، ص ۲۵۰، بیت ۶۵)

ـ ص ۶۱، س ۵، **ای: عالم الرّوحی المنزّه**... ـ یعنی: عالم روحانی که از آثار تعلّق و هیأت لواحق و علاقه‌های مادّی پاک و منزّه است و این عالم را «طوی» می‌نامند؛ زیرا تمامی اطوار نشأة بدنی و عنصری را درنوردیده است.

ـ ص ۶۱، س ۱۶، **قاضی بیضاوی** ـ ناصرالدّین عبداللّه بن عمر بن محمّد شیرازی، مفسّر، فقیه، اصولی و قاضی شافعی در سده‌های ۷ و ۸ هجری بوده، که به سبب عهده‌داری قضای شیراز، لقب شیرازی هم به او داده شده است. آرا و نظرات و اندیشه‌های بیضاوی از زمان او مورد توجّه کسان بسیاری واقع شد و تأثیر به سزای آن را می‌توان در رواج آثار وی و نیز رویکرد فراوان شارحان و حاشیه‌نویسان بر آن آثار دانست. از آثار او می‌توان به انوارالتنزیل و اسرارالتأویل یا

تفسیر بیضاوی، طوالع الانوار، الغایة القصوی فی درایة الفتوی، منهاج الوصول، نظام التّواریخ و... اشاره کرد. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۳، صص ۴۲۶ ـ ۴۲۹)

ـ ص ۶۱، س ۱۶، **امره بذلک لاَنَّ الحُفوَّة**... ـ از آن رو حضرت موسی به بیرون آوردن پای‌افزار فرا خوانده شد که پابرهنگی نشانهٔ فروتنی و ادب است. و از همین روست که گذشتگان با پای برهنه طواف می‌کردند. برخی نیز گفته‌اند: این فراخوانی از آن جهت بوده که پای‌افزار وی نجس و ناپاک بوده، زیرا از پوستِ الاغ دبّاغی نشده، فراهم آمده بود. همچنین گفته شده است که معنای آن این چنین است: دل خود را از خانواده و دارایی‌ات فارغ دارد. (تفسیر البیضاوی، ج ۲، ص ۴۴) تا بدین جا سخن قاضی بیضاوی به پایان می‌رسد و من می‌گویم: منظور از پای‌افزار، محبّت دنیا و آخرت است، همچنانکه در این حدیث بدان اشاره شده است.

ـ ص ۶۲، س ۳، **الدّنیا حَرامٌ علی اَهْلِ الآخِرَة**... ـ دنیا برای اهل آخرت، و آخرت برای اهل دنیا، و هر دوی آنها برای اهل خدا حرام است.

حدیث نبوی است (**عوالی اللآلی**، ج ۴، ص ۱۱۹. **اخلاق محتشمی**، ص ۱۶۱. **الجامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۶۵۶).

ـ ص ۶۲، س ۹، **دو خطوه بیش نبود**... ـ این ابیات از شیخ محمود شبستری است (**مفاتیح الاعجاز**، صص ۱۳۸، ۲۰۰ ـ ۲۰۱)

ـ ص ۶۲، س ۱۶، **چون که موسی اقتباس**... ـ این ابیات از ابراهیم گلشنی است (**المعنویّة**، برگ ۱۲) در **المعنویة**، همان برگ، بعد از بیت «چون که نارش مس نوراللّه...» این بیت آمده است:

نار چبود نور آن بی‌چون ظهور　　　از تجلّی رونما شد نور نور

ـ ص ۶۴، س ۵، **همه ذرّات عالم**... این ابیات از شیخ محمود شبستری است که با اندک اختلاف در **مفاتیح الاعجاز**، صص ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۸ آمده.

ـ ص ۶۴، س ۱۰، **این کسی داند که روزی**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی، دفتر پنجم**، ص ۳۹، بیت ۵۹۴)

ـ ص ۶۴، س ۱۳، **صفت بادهٔ عشقش**... ـ این بیت از جامی است در غزلی به مطلع زیر:

لی حَبیبٌ عَرَبِیٌ مَدَنِیٌ قُرَشی　　　**که بود درد و غمش مایهٔ شادی و خوشی**

(**دیوان جامی**، ج اوّل، ص ۷۹۱)

ـ ص ۶۵، س ۵، **مُوتوا قَبلَ**... ـ بمیرید پیش از آن که بمیرید.

حدیث نبوی و تمام آن چنین است: حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا (المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۱۱). مؤلّف اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی‌شمارد (اللؤلؤ المرصوع، ص ۹۴) (احادیث مثنوی، ص ۱۱۶)

ـ ص ۶۵، س ۸، **مَن ارادَ أنْ ینظُرَ**... ـ هر که خواهد که مرده‌ای بیند که بر روی زمین راه می‌رود باید به پسر ابوقحافه ـ ابوبکر ـ بنگرد.

بنا به نوشتهٔ استاد فروزانفر، این حدیث نبوی در سیرهٔ ابن هشام، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۸ و اسدالغابة، طبع مصر، ج ۳، ص ۶۰ با تعبیر «یمشی علی رِجله» نقل شده است (احادیث مثنوی، ص ۱۹۴). این حدیث در منابع شیعی مثل بحارالانوار، دربارهٔ حضرت علی(ع) نیز آمده است.

ـ ص ۶۶، س ۱۳، **أَلاٰ طالَ شَوقُ**... ـ آگاه باش، که اشتیاق دوستان بر دیدارم زیاد شد و همانا شوق و اشتیاق من به دیدار آنها زیادتر است.

در مورد اینکه این عبارت حدیث قدسی یا اقوال بزرگان است، آرای متفاوتی عرضه گردیده. دکتر شفیعی کدکنی در تعلیقات اسرارالتّوحید گفته‌اند: «در منقولات کعب الاحبار، که حافظ ابونعیم نقل کرده است این سخن دیده نشد، ولی در کتب صوفیّه شهرت بسیار دارد، در حلیةالاولیاء یکبار در زمرهٔ منقولات سهل بن عبداللّه تستری در ضمن روایتی طولانی که با یاد آدم آغاز می‌شود، آمده...(ر.ک: اسرارالتّوحید، ج ۲، ص ۷۷۱). بعضی از مصحّحان آن را شعر پنداشته و به صورت بیت نیز درآورده‌اند:

اَلاطالَ شوق الابرار الی لقائی — و انّی الیهم لاشدّ شوقاً

(تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۶، ص ۲۲۲). در همان مأخذ، ج ۷، ص ۷۹ با اختلاف در مصرع دوم چنین آمده است:

الا طال شوق الابرار الی لقائی — و أنا الی لقائهم لاشدّ شوقاً

ابوالقاسم قشیری نیز چنین نقل کرده است:

الا طال شوق الابرار الی لقائی — و انی للقائهم لأشدّ شوقاً.

(لطائف الاشارات، ج ۳، ص ۱۱۹)

و امام محمّد غزالی، عزالدّین محمود کاشانی، شاه نعمت اللّه ولی، عین القضات همدانی... آن را حدیث قدسی دانسته‌اند: (احیاء علوم الدّین، ج ۳ «کتاب شرح عجائب القلب»، ص ۹. مصباح الهدایة، ص ۹۳. رسائل شاه نعمت اللّه ولی، ج ۵، صص ۱۴۳ ـ ۱۴۴. تمهیدات، صص ۲۱، ۳۳۵).

ـ ص ۶۷، س ۶، **البَلاءُ مُوکَّلٌ**... ـ بلا نگهبانی برای انبیا و سپس بر اولیاست و بعد از آن بر برگزیدگان مرتبه به مرتبه.

این حدیث به صورتهای مختلف در منابع حدیثی و متون صوفیه نقل شده است (**الجامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۱۶۰. شرح التّعرف، ج ۴، ص ۱۴۴۴. کنزالعمّال، صص ۳۲۵۳، ۳۲۵۵، ۶۷۸۳. **کشف‌المحجوب**، ص ۵۶۵. اسرارالتّوحید، ج ۱، ص ۴)

ـ ص ۶۷، س ۱۲، **عشق است طریق**... ـ این بیت از مولوی و تمام رباعی چنین است:

عشق است طریق و راه پیغامبر ما　　ما زادهٔ عشق و عشق شد مادر ما
ای مادرِ ما نهفته در چادر ما　　پنهان شده از طبیعت کافر ما

(**کلیّات شمس تبریزی**، ج ۲، ص ۱۳۸۷)

ـ ص ۶۷، س ۱۶، **نیست از عاشق، کسی**... ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی، دفتر ششم**، ص ۳۸۵، ابیات ۱۹۷۹ ـ ۱۹۸۰)

ـ ص ۶۸، س ۲، **اوست دیوانه که دیوانه**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی، دفتر دوم**، ص ۳۸۱، بیت ۲۴۲۶)

ـ ص ۶۸، س ۳، **هر چه غیر از شورش**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر ۶، ص ۳۰۷، بیت ۶۰۹)

ـ ص ۶۸، س ۴، **کار مردان، روشنیّ و گرمی**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی، دفتر اوّل**، ص ۲۱، بیت ۳۲۰)

ـ ص ۶۸، س ۱۲، **تَجَوَّع تَرانی**... ـ گرسنه شو، تا مرا ببینی، مجرّد شو تا به وصال من برسی.

حدیث قدسی است خطاب به عیسی علیه‌السلام و تمام آن چنین نقل شده: «تَجَوَّع ترانی، تَجَرَّد تَصِلْ اِلَیَّ اَوحَی اللّه إلیٰ عیسیٰ» (**تحفة الفقیر** ← در شبستان عرفان، ص ۱۳۳. **مناهج الطّالبین**، ص ۲۶۳)

ـ ص ۷۰، س ۱۴، **عزّ مَن قَنَع**... با عزّت و گرامی شد کسی که قناعت کرد و ذلیل و خوار شد کسی

که طمع ورزید. (شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۹،ص ۵۰. اخلاق محتشمی، ص ۱۹۲). در غررالحکم، ج ۳، ص ۲۴ به صورت «إن تَقنَعْ تِعزّ» از کلام حضرت علی نقل شده.

«عزّ من قَنَع» به صورت مثل نیز درآمده است (خزینة الامثال، ص ۱۲۴)

- ص ۷۰، س ۱۷، **ای برادرا بی‌نهایت**... ـ این بیت در نسخه‌های چاپی مثنوی معنوی نیست، امّا در مناقب العارفین، ج ۱، صص ۳۹۵، ۴۳۹ و نفحات الانس، ص ۴۶۳ با اختلاف اندک از سرودهٔ مولوی آمده است.
- ص ۷۱، س ۳، **ریگ ز آب سیر نشد**... ـ این بیت مطلع غزلی است از مولوی با اختلاف در مصرع دوم. (کلّیات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۱۱۱۰)
- ص ۷۱، س ۹، **کَلِّموا النّاس**... ـ با مردم به اندازهٔ خردهای آنان سخن بگویید.

در اغلب مجامع حدیث به صورت «نکلّم النّاس علی قدر عقولهم» روایت شده است (عوالی اللآلی، ج ۲، ص ۱۰۳. ج ۴، ص ۱۲۵. مجموعهٔ ورّام، ج ۱، ص ۵۸. التّوحید، ص ۱۱۹. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۰۶. ج ۲، ص ۲۴۲)

- ص ۷۱، س ۱۰، **مَن عَرَفَ اللّهَ**... ـ هر که خدا را شناخت زبانش از گفتن فرو ماند.

مرحوم استاد فروزانفر با استناد المنهج القوی آن را جزو احادیث شمرده، امّا گویا به تصریح هجویری در کشف المحجوب از سخنان جنید بغدادی است. و بنا به نوشتهٔ دکتر شفیعی کدکنی: ابن جوزی در تلبیس ابلیس در دنبالهٔ مطلبی که از سمنون نقل کرده، پس از اظهار نظری از خود می‌گوید: «قد قال من عرف اللّه کلّ لسانه» که ظاهراً قال به سمنون راجع است. (احادیث مثنوی، صص ۶۷ ـ ۱۷۶. کشف المحجوب، ص ۵۲۳. اسرارالتّوحید، ج ۲، ص ۸۱۹) و شیخ حیدر آملی نیز این عبارت را از عارفی دانسته است (جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۰) و عطّار نیشابوری و عین‌القضات همدانی نیز بدون ذکر نام گوینده، آن را نقل نموده‌اند (تذکرةالاولیاء، صص ۱۹۹، ۲۱۷، ۷۴۳. تمهیدات، ص ۱۸). و در مشکاةالانوار، ص ۱۷۶، به صورت حدیث نبوی روایت گردیده است.

- ص ۷۱، س ۱۰، **وَلا تَطرح الجواهر**...

این عبارت را ثعالبی نیشابوری به صورت «لا تطرح الدّرّ تحت أرجل الخنازیر» به عیسی علیه‌السلام

نسبت داده است (التّمثیل والمحاضرة، ص ۱۵) و این بیت ناصرخسرو نیز ناظر بر این مفهوم است:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی درّ لفظ دری را

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۴۳)

در امثال حکم، ج ۳، ص ۱۳۴۱ به صورت «لا تطرح دُراً فی اقدام الکلاب» آمده است.

- ص ۷۲، س ۳، **عن ابی هریره رضی اللّه عنه ـ قال:«حفظتُ مِن رسول الله»**... ـ

ابی هریره (رض) گفته است: دو ظرف را از رسول خدا ﷺ نگاه داشتم، یکی از آن دو را آشکار ساخته‌ام و امّا اگر دیگری را آشکار می‌ساختم گلویم بریده می‌شد.

حدیث نبوی است (صحیح البخاری، ج ۱، صص ۱۷۲ ـ ۱۷۵)

- ص ۷۲، س ۵، **عَنْ علیّ بن ابی‌طالب**... ـ از علی‌بن ابی طالب ـ که خداوند رویش را تکریم کناد ـ است که فرمود: اگر بگویم آنچه را که از دهان پیامبر شنیدم هر آینه بیرون می‌روید در حالیکه بگویید همانا علی دروغگوترین دروغگویان و بزه‌کارترین بزه‌کاران است.
- ص ۷۲، س ۹، **دلی پرگوهر اسرار**...این بیت، مطلع قصیده‌ای از عطّار نیشابوری و در دیوان وی با اندک اختلاف آمده است (دیوان عطّار، ص ۷۹۶)
- ص ۷۲، س ۱۲، **گر خبر داری ز حیّ**... ـ این بیت از عطّار نیشابوری است (پندنامه، ص ۵)
- ص ۷۲، س ۱۵، **هرکه را اسرار**... ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۱۴۳، بیت ۲۲۴۰)
- ص ۷۳، س ۱۱، **کرده حق، ناموس را صد**... ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۲۰۰، بیت ۳۲۴۰)
- ص ۷۳، س ۱۶، **رسیدم در بیابانی که عشق**... ـ این ابیات مطلع غزلی از مولوی است (کلیّات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۸۳۵)
- ص ۷۴، س ۶، **خویشتن گم کن که تجرید**.. ـ این بیت از عطّار نیشابوری است که به صورت زیر در منطق الطّیر، ص ۴۰۵ آمده:

تو درو گم گرد، توحید این بود گم شدن گم کن تو، تفرید این بود

ـ ص ۷۵، س ۹، **لَوْ كانَ لابن آدم**... ـ اگر برای فرزند آدم دو بیابان از طلا بود هر آینه سومی را می‌جست و شکم فرزندان آدم را جزخاک سیر نمی‌کند.

حدیث نبوی و تمام آن چنین است: اَبُو عاصِمٍ عَن ابنِ جُریجٍ عَنْ عَطاءٍ قالَ سَمِعتُ ابنَ عبّاسٍ رضی اللّه عنهُما یقولُ سَمِعتُ النّبی ﷺ یقولُ: لَو کانَ لِابنِ آدمَ وَادیانِ مِن مالٍ لَاَبتَغیٰ ثالثاً و لَایَملأُ جَوفَ ابنِ آدمَ إلاّ التّرابُ و یَتوبُ اللّهُ علی مَن تابَ. (**صحیح البخاری**، ج ۸، ص ۱۱۵، **صحیح مسلم**، ج ۷، صص ۱۳۹ ـ ۱۴۰. **سنن دارمی**، ج ۲، ص ۳۱۹. **روضة‌الواعظین و بصیرة‌المتعظمین**، ج ۲، ص ۴۲۹. **مجموعهٔ ورّام**، ج ۱، ص ۱۶۳. **جامع الصّغیر**، ج ۲، ص ۴۳۶.

ـ ص ۷۷، س ۳، **رَبِّ زِدنی**... ـ پروردگارا بر حیرتم بیفزای!

این عبارت در **مصباح الهدایة**، ص ۸۲. **فصوص الحکم**، ص ۷۳ و **نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص**، صص ۲۶، ۲۷۸، ۲۸۱ حدیث نبوی تلقّی شده است و در برخی منابع عرفانی نیز به صورت«یا دلیل المتحیّرین زِدنی تحیراً» از کلام پیامبر دانسته شده (**مرصادالعباد**، ص ۳۲۶. **مرموزات اسدی**، ص ۶۹). و در بعضی از منابع نیز به شبلی نسبت داده شده است (**کشف المحجوب**، صص ۴۰۲ و ۵۴۸. **روح الارواح**، ص ۴۶۴) در **تمهیدات عین القضات**، ص ۲۴۱ به ابوبکر بن ابی‌قحافه منسوب گردیده.

ـ ص ۷۹، س ۴، **کما قال صاحب القاموس محیط: ولا یکون**... ـ (**قاموس المحیط**، ج ۲، ص ۳۰۵).

ـ ص ۸۱، س ۱۴، **غیر نطق و غیر ایما**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۷۵، بیت ۱۲۰۸).

ـ ص ۸۳؛ س ۳، صمت و جوع... این بیت آغاز قطعه‌ای است از قاسم انوار (**کلیّات قاسم انوار**، ص ۳۳۹).

ـ ص ۸۳، س ۸، **نفس نتوان کُشت**... ـ این ابیات از عطّار نیشابوری است (**پندنامه**، ص ۱۴)

ـ ص ۸۳، س ۱۱، **لایزالُ عَبدی یَتقرّبُ**... ـ بنده‌ام پیوسته با انجام مستحبّات به من تقرّب یابد تا اینکه من او را دوست بدارم پس چون او را دوست داشتم گوش او و چشم او و دست او و زبان او و پای او خواهم بود، پس او با من می‌شنود و با من می‌بیند و با من حمله می‌کند و به وسیلهٔ من سخن می‌گوید.

حدیث قدسی است و در مجامع حدیث به روایات مختلف آمده است (**صحیح البخاری**، ج ۸، ص ۱۳۱. **ارشاد القلوب**، ج ۱، ص ۹۱. **التّوحید**، ص ۳۹۸. **جامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۲۶۸).

- ص ۸۴، س ۱، **یا ابنَ آدَمَ مَرِضتُ فَلَم تَعُدنی**... ـ ای پسر آدم! بیمار گشتم و عیادتم نکردی، گفت: خدایا! چگونه عیادتت کنم که تو پروردگار جهانیانی. گفت: آیا ندانستی که فلان بندهٔ من بیمار است. پس او را عیادت نکردی. آیا ندانستی اگر عیادتش می‌کردی مرا نزد او می‌یافتی؟

حدیث نبوی است (**نهج الحق**، ص ۳۷۴. **جامع الاخبار**، ص ۱۶۲. **الامالی للشیخ الطوسی**، ص ۶۳۰. **الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف**، ج ۲، ص ۳۲۳. **جامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۲۹۵)

- ص ۸۴، س ۱۵، **لَیسَ مَن ماتَ**... ـ هر کسی که بمیرد و برآساید، در واقع مرده نیست همانا مرده آن است که در عین زندگی بمیرد.

این بیت، منسوب به حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام است (**شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)**، ص ۲۴۰)

این بیت در **البیان و التّبیین**، ج ۱، ص ۱۱۵. **الاغانی**، ج ۲۱، ص ۳۲۹. **عقدالفرید**، ج ۶، ص ۳۱۷. **الرسالةالقشیریة**، ص ۱۲۳. **لطائف الاشارات**، ج ۱، ص ۱۰۴، بدون ذکر نام گوینده آمده است.

عبدالقادر بغدادی نیز آن را از شریف حسینی دانسته، که بحتری نیز آن را تضمین کرده است (**خزانةالادب**، ج ۴، صص ۱۸۷ ـ ۱۸۸).

- ص ۸۴، س ۱۸، **قُبور الوری تحت التّراب**... ـ قبرهایی برای مردم است که در زیر خاک است و عشق را مردانی است که بر آن زیر جامه‌هایشان قبور است.
- ص ۸۵، س ۵، **میان عاشق و معشوق**... ـ این بیت بدون ذکر نام گوینده در **امثال و حکم**، ج ۴، ص ۱۷۶۶ آمده است.
- ص ۸۶، س ۷، **ذرّه‌ای عشق از**... این بیت از عطّار نیشابوری است (**منطق الطّیر**، ص ۲۸۵)
- ص ۸۶، س ۹، **جَذبة مِن جَذباتِ الحق**... ـ جذبه‌ای از جذبه‌های حق برابر با اعمال آدمی و پری است.

شارح **مثنوی** این سخن را از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌داند در حالی که خواجه عبدالله انصاری و سلّمی این قول را از زبان بوالقاسم نصرآبادی نقل می‌کنند. چنانکه در **طبقات الصوفیّه** سلّمی، ص ۴۸۸

آمده است: سمعت اباالقاسم (ابوالقاسم ابراهیم بن محمد النصرآباذی) یقول: جذبة [من جذبات] الحق تُربی علی اعمال الثقلین و خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصّوفیه، ص ۱۸۳ نیز گوید: بوالقاسم نصرآبادی گفت: جذبةٌ من جذبات الحق تزنی علی عمل الثقلین.

(نیز در این مورد ر.ک: نفحات الانس، ص ۳۸. اسرارالتّوحید، ج ۲، ص ۸۰۷).

در بیشتر منابع از جمله احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۵۶. تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۴، ص ۲۷۹. تمهیدات، صص ۱۴، ۴۷، ۷۵، ۱۵۶، ۲۹۹. رسائل شاه نعمت الله ولی (رسالهٔ ارشاد الطّالبین)، ج ۷، ص ۱۱۷ بدون ذکر نام گویندهٔ آن آمده است. و در مشارق الدراری، ص ۴۲۶ بدون ذکر نام گوینده به صورت «جذبة من الجذبات توازی عمل الثقلین» آمده است.

ـ ص ۸۶، س ۱۵، **إنَّ لِلّه عباداً قلوبهم**... ـ همانا برای خدا بندگانی است، که دلهایشان از خورشید روشن‌تر است و عمل آنها چون عمل پیامبران است.

ـ ص ۸۶، س ۱۷، **ظلمتی را کآفتابش**... ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۱۱۸، بیت ۱۹۴۲)

ـ ص ۸۸، س ۴، **مَنْ تَقَرّبَ منّی شِبراً**... ـ هر که یک وجب به من تقرّب جُست، یک ذراع به وی نزدیک شدم و هر که یک ذراع به من تقرّب جُست، یک باع به او نزدیک شدم و هر که به آهستگی سوی من آمد با شتاب به سوی او رفتم.

حدیث قدسی است (سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۵۵. صحیح البخاری، ج ۹، ص ۱۹۲. عوالی اللّآلی، ج ۱، ص ۵۶. ج ۴، ص ۱۱۶).

ـ ص ۸۹، س ۹، **انَّ المؤمِنَ إذا أذنَبَ**... ـ همانا مؤمن وقتی که مرتکب گناه شود نقطهٔ سیاهی در دل او پدیدارگردد. پس اگر توبه‌کرد و طلب آمرزش نمود قلبش از آلودگی‌ها زدوده می‌شود و اگر صیقل آن را بیفزاید دلش تعالی می‌یابد.

حدیث نبوی است (روضةالواعظین، ج ۲، ص ۴۹۴)

ـ ص ۸۹، س ۱۵، **إنّ القلوبَ تَصدَأُ**... ـ همانا دلها زنگ می‌زند بدان سان که آهن زنگار گیرد.

حدیث نبوی است (عوالی اللّآلی، ج ۱، ص ۲۷۹. شرح نهج البلاغة، ج ۱۰، ص ۲۳. جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۳۶۶)

ـ ص ۹۰، س ۲، **لِکُلِّ شَیءٍ صَقالَةٌ**... ـ برای هر چیز زداینده‌ای است و همانا زایندهٔ دلها ذکر خداست.

حدیث نبوی است (جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۳۷۰)

ـ ص ۹۰، س ۳، **انَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلبی**... ـ همانا حجاب تمایلات بشری قلب مرا فرا می‌گیرد و من در هر روز صد مرتبه خدا را استغفار می‌کنم.

حدیث نبوی است (جامع الاخبار، ص ۵۷. سنن ابی داود، ص ۳۵۵. الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۴۰۱). آخرین پارهٔ این حدیث به صورت«فی کلّ یوم سبعینَ مَرَّةً» و«فی الیوم سبعین مرّة» نیز آمده است. (جامع الاخبار، ص ۵۷. شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۱۸۴)

ـ ص ۹۱، س ۱، **مثنوی که معنی است**... ـ این ابیات از ابراهیم گلشنی است (المعنویّة، برگ ۳۴)

ـ ص ۹۲، س ۵، **الحمدللّه منفّح**... ـ سپاس خدایی را که نوازندهٔ فهم‌هاست و گشایندهٔ دشواری‌های علوم از راز پوشیده، که از جانب قدیم لم‌یزلی به اندازهٔ مشخّص به بهشت فرو آمده است و آن روزی به زبان تفهیم بر پیکرهٔ جسمها و هیاکل و قالب‌های مادی قسمت شده است.

ـ ص ۹۳، س ۵، **گر چهان را پُردُر**... ـ این ابیات از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۱۴۷، ابیات ۲۳۸۳، ۲۳۹۰)

ـ ص ۹۴، س ۶، **ای دریغا! آنِ من**... ـ این ابیات از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۴۲۹، ابیات ۲۵۶۰ ـ ۲۵۶۱)

ـ ص ۹۴، س ۱۵، **انّ فی جَسَدِ بنی آدم**... ـ همانا در کالبد فرزند آدم (انسان) پارهٔ گوشتی است، چون اصلاح شود بقیهٔ اعضای بدن نیز به وسیلهٔ آن اصلاح‌گردد و چون فاسد شود سایر اعضای بدن نیز فاسد شود، آگاه باش که آن دل است.

حدیث نبوی است که با اندک اختلاف در کتب حدیث روایت شده است. (سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۱۹. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۰. مجموعهٔ ورّام، ج ۲، صص ۳۱، ۲۶۷. سنن دارمی، ج ۲، ص ۲۴۵. جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۵۹۴)

ـ ص ۹۴، س ۱۶، **لَوْ خَشَعَ قلبُه**... ـ [وقتی رسول ﷺ دید که شخصی در نماز با ریش خود بازی می‌کند، گفت:]«اگر دلش خاشع بود، اعضا و جوارحش نیز خشوع می‌کرد».

حدیث نبوی است (مسند الامام زید، ص ۱۰۶. عوالی اللآلی، ج ۲، ص ۲۳. الجامع الصّغیر، ج ۲، ص ۴۳۲. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۱۵. منهاج النجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح، ص ۸۷)

ـ ص ۹۵، س ۴، **درین ره انبیا چون**... ـ این ابیات از شیخ محمود شبستری است که با اندک اختلاف در مفاتیح الاعجاز، صص ۱۸، ۲۰، ۲۵ آمده.

ـ ص ۹۶ ، س ۱، **تَعِس عَبدُالهَوَاء**... ـ نگونسار است بندهٔ هوا و هوس و دینار.

حدیث نبوی است و به صورت‌های مختلف در منابع نقل شده است (مجموعهٔ ورّام، ج ۱، ص ۱۵۹. ج ۲، ص ۱۲۰. اخلاق محتشمی، ص ۱۸۰)

ـ ص ۹۷، س ۱۲، **کما قال الشیخ الکبیر:«فانظُر**... ـ همچنانکه شیخ بزرگوار فرمود: به مراتب و درجات انسان در علم به خدا نگاه کنید آن نهایت مراتب در شناخت روز قیامت است.

این عبارت از ابن عربی است (فصوص الحکم، ص ۱۱۳)

ـ ص ۹۸، س ۱، **صفاتش را ببین امروز**... ـ این بیت با اندک اختلاف در مصرع دوم از شیخ محمود شبستری است (مفاتیح الاعجاز، ص ۳۰۵)

ـ ص ۹۹، س ۱۳، **جان‌های مرده اندر گور**.... ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۱۱۷، بیت ۱۹۳۱).

ـ ص ۱۰۰، س ۲، **المستشار مُؤتمن** ـ آن را که با او مشورت کنند امین باید داشت.

حدیث نبوی و تمام آن در مجامع احادیث با روایت‌های مختلف از جمله چنین آمده است: «المستشارُ مُؤتمَنٌ: إنْ شَاءَ أشَارَ، وَ إنْ شاءَ لَمْ یشِرْ.» «المستشار مُؤتَمَنٌ: فَإذَا استُشیرَ فَلیُشِرْ بِمَا هُوَ صَانِعٌ لَنَفسِه». (سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۳. سنن دارمی، ج ۲، ص ۲۱۹. الجامع الصّغیر، ج ۲، ص ۶۶۷. شهاب الحکمة، ص ۶۲)

ـ ص ۱۰۶، س ۱۴، **یَنزِلُ اللّهُ تبارک و تعالی**... ـ خداوند ـ تبارک و تعالی ـ در هر شب به آسمان دنیا فرود آید و می‌گوید: آیا توبه‌کننده‌ای هست تا توبه‌اش را بپذیرم؟. آیا دعاکننده‌ای هست تا اجابت کنم؟، آیا آمرزش خواهی هست تا بیامرزم؟

حدیث نبوی و به روایات مختلف نقل شده است (الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۱۰. الأمالی للشیخ المفید، ص ۲۲۹. التّوحید، ص ۱۷۶).

- ص ۱۰۷، س ۲، **کما قال القاضی فی بیان**... ـ (تفسیر البیضاوی، ج ۲، ص ۴۳).
- ص ۱۰۹، س ۱۶، **پیر، پیر عقل باشد**... ـ این بیت با اختلاف از مولوی است. (مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۴۰۵، بیت ۲۱۶۳)
- ص ۱۱۰، س ۱۳، **ما تَقَرَّبَ إلیّ المقرّبون**... ـ مقرّبان از هیچ راه به من نزدیک نشوند جز با انجام واجباتی که برایشان نهاده‌ام و همانا بنده اندک اندک با انجام مستحبّات به من نزدیک می‌شود تا دوستش بدارم و چون دوستش گردم گوش او و چشم او و دست او و زبان او و پای او خواهم بود، او با من می‌شنود و با من می‌بیند و به وسیلهٔ من سخن می‌گوید و با من حمله می‌کند و به وسیلهٔ من راه می‌پیماید.

  حدیث نبوی و با روایات مختلف نقل شده است (الکافی، ج ۲، ص ۳۵۶. التّوحید، ص ۳۹۸. الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۲۶۸)
- ص ۱۱۲، س ۷، **اَعددَتُ لِعبادی الصّالحینَ**... ـ برای بندگان نیکوکارِ خود آماده ساختم چیزهایی را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بر دل بشری خطور نکرده است.

  حدیث قدسی است (سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۷. صحیح مسلم، ج ۱۷، ص ۱۶۶. سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۳۵. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۴۳. جامع الصّغیر، ج ۲، ص ۲۳۷)
- ص ۱۱۲، س ۱۳، **یا عایشه داوِمی عَلیٰ**... ـ ای عایشه! در کوبیدن در بهشت مداومت کن. گفت: ای پیامبر! به چه چیز؟ فرمود: به گرسنگی.

  حدیث نبوی است (الامالی للصدوق، ص ۲۸۱. عوالی اللآلی، ج ۱، صص ۲۷۳، ۳۲۵. مجموعهٔ ورّام، ج ۱، ص ۱۰۱. ثواب الاعمال، ص ۸).
- ص ۱۱۳، س ۱۲، **عیون التّفاسیر** ـ عیون التّفاسیر للفضلاء السّماسیر، که به تفسیر الشیخ نیز معروف است، نوشتهٔ شهاب الدّین احمد بن محمود سیواسی، از صوفیّه، شعرا و علمای نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم و نیمهٔ نخست سدهٔ نهم هجری است. (کشف الظّنون، ج ۲، ص ۱۸۵). وی پس از فراگیری علوم نزد دانشمندان روزگارش، خود را به محمّد افندی نامی از خلفای زین‌الدّین خوافی، بنیانگذار طریقهٔ زینیّه (۸۳۸ ق) منتسب کرد و از مشایخ بزرگ زینیّه شد و مورد احترام محمّد بیگ از آمل آیدین قرار گرفت. وی اشعاری به فارسی نیز سروده است. (**دانشنامهٔ ادب فارسی** در

آناتولی و بالکان، ج ۶، ص ۵۲۴).

ـ ص ۱۱۳، س ۱۲، **و فیه طریقان**... ـ و در آن دو طریق است: یکی آن که رسولﷺ از صورت بشری به صورت مَلکی منخلع شد و آن را بر حسب مصلحت از جبرئیل می‌گرفت و آن سخت است و دومی آن است که فرشته او را از صورتش به صورت انسانی خلع می‌کرد تا آنجا که رسولﷺ آن را می‌گرفت.

ـ ص ۱۱۴، س ۴، **انّ لِلّهِ عباداً قلوبُهُم**... ـ همانا خدا را بندگانی است که دلهایشان از خورشید روشن‌تر است و عمل آنها چون عمل پیامبران است و آنان در پیشگاه خدا جایگاه شهیدان را دارند.

ـ ص ۱۱۴، س ۹، **گفت چون اسکندر آن**... ـ این ابیات با اختلاف اندک در **منطق الطّیر**، صص ۲۳۵، ۲۸۳ عطّار آمده است.

ـ ص ۱۱۵، س ۸، **عدم آیینهٔ هستی ست**... ـ این ابیات از شیخ محمود شبستری است (**مفاتیح الاعجاز**، صص ۹۰، ۹۲، ۹۴)

ـ ص ۱۱۵، س ۱۱، **الفقر فخری** ـ حدیث نبوی است (**جامع الاخبار**. ص ۱۱۱. **عوالی اللآلی**، ج ۱، ص ۱۰۹. **عدةالداعی و نجاح الساعی**، ص ۱۲۳. **اخلاق محتشمی**، ص ۲۰۱).

ـ ص ۱۱۷، س ۱۱، **رَأیتُ ربّی**... ـ پروردگارم را در شب معراج در بهترین صورت دیدم.

حدیث نبوی است (**عوالی اللآلی**، ج ۱، ص ۵۲. **سنن دارمی**، ج ۲، ص ۱۲۶).

ـ ص ۱۱۸، س ۳، **الرُّؤیا الصالحةُ جُزؤ**... ـ خواب نیک جزوی است از چهل و شش جزو از نبوّت و پیغمبری.

حدیث نبوی است (**صحیح البخاری**، ج ۹، ص ۳۹. **صحیح مسلم**، ج ۱۵، ص ۲۳. **الجامع الصّغیر**، ج ۲، ص ۲۱).

ـ ص ۱۱۸، س ۴، **انس (انس بن مالک)** ـ ابوحمزه، صحابهٔ پیامبرﷺ و از انصار و از طایفهٔ خزرجی بنی نجار بوده، پس از مهاجرت رسول اکرمﷺ به مدینه مادرش و به قولی شوهر مادرش، ابو طلحه، او را به حضور پیامبر آورد. وی تا پایان زندگی پیامبرﷺ در خدمت آن حضرت بوده است. انس یکی از صحابیانی است که احادیث فراوانی از پیامبرﷺ نقل کرده

است، اگر چه در این مورد روایت‌های مختلفی وجود دارد. وفات او در حدود سال ۹۱ یا ۹۳ ه.ق اتفاق افتاده است. (**دائرةالمعارف بزرگ اسلامی**، ج ۱۰، صص ۳۸۱ ـ ۳۸۲)

ـ ص ۱۱۸، س ۴، **الرُّؤیا الحَسنةُ من الرَّجُلِ**... ـ خواب نیک و خوب از مرد صالح و نیکوکار، جزوی است از چهل و شش جزو از نبوّت و پیغمبری.

حدیث نبوی است (**صحیح البخاری**، ج ۹، صص ۳۸ ـ ۳۹. **سنن ابن‌ماجه**، ج ۲، صص ۱۲۸۲، ۱۲۸۴. **الموطّأ**، ج ۲، ص ۹۵۶).

ـ ص ۱۱۵، س ۷، **ذهبت النبوّة**... ـ پیامبران رفتند و مبشّران و بشارت دهندگان باقی ماندند. حدیث نبوی است (**سنن دارمی**، ج ۲، ص ۱۲۳. **سنن ابن‌ماجه**، ج ۲، ص ۱۲۸۳. **الجامع الصغیر**، ج ۱، ص ۶۶۶).

ـ ص ۱۱۸، س ۱۰، **وَ عَن عائشة، امّ المؤمنین**... ـ و از عایشه مادر مؤمنان روایت است که اوّلین وحیی که بر رسول خدا نازل شد رؤیای صالحه در خواب بود و او خوابی نمی‌دید مگر اینکه مانند فالق صبح آشکار می‌شد (عیناً برایش پیش می‌آمد) سپس خلوت را محبوب او کردند و او در غار حرا خلوت می‌گزید و در آن و در شب‌های متعدّد اعتکاف می‌ورزید قبل از آن که به پیش خانواده‌اش برگردد و توشه‌ای برای اعتکاف بردارد. سپس به سوی خدیجه برمی‌گشت و برای ادامهٔ خلوت توشه برمی‌داشت تا هنگامی که حق او را آمد و او در غار بود. سپس فرشته او را آمد و گفت: بخوان. و او گفت: من خواننده نیستم. گفت: مرا گرفت، پس مرا پوشاند. پس مرا رها کرد. پس گفت: بخوان. پس من گفتم خواننده نیستم. پس مرا گرفت و برای بار دوم پوشانید. تا اینکه گفت:«بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو است مهتر». پس رسول خدا آن را (آن آیه را) تکرار می‌کرد و قلبش می‌لرزید. پس خدیجه دختر خویلد وارد شد و [پیامبر] گفت: بپوشانید مرا، بپوشانید مرا، پس او را پوشاندند تا آنکه ترس از او رخت بربست.

حدیث نبوی است (**صحیح البخاری**، ج ۱، ص ۳. ج ۹، ص ۳۷. **صحیح مسلم**، ج ۲، صص ۱۹۷ ـ ۲۰۰).

ـ ص ۱۲۰، س ۸، **المجازُ قنطرة**... ـ مجاز پلی است برای رسیدن به حقیقت.

از عبارات صوفیه است که به صورت مثل درآمده (خزینةالامثال، ص ۱۷۸. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۰)

ـ ص ۱۲۱، س ۳، **النفس هی الصنم**... ـ نفس، بت بزرگتر است.

این عبارت را عین‌القضات همدانی بدون انتساب به شخصی در **تمهیدات**، ص ۲۰۹ نیز آورده است.

ـ ص ۱۲۱، س ۵، **سوی بتان کم نگر**... ـ این ابیات از مولوی است در غزلی به مطلع زیر:

رو که به مهمانِ تو می‌نروم ای اخی   بست مرا از طعام دودِ دل مطبخی

(**کلیّات شمس تبریزی**، ج ۱، ص ۶۲۴)

ـ ص ۱۲۳، س ۱۶، **آنان که خاک را**... ـ این بیت مطلع غزلی از حافظ شیرازی است. (**غزلیّات حافظ**، ص ۱۸۶)

ـ ص ۱۲۴، س ۶، **گر تو سنگ صخرهٔ**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۴۵، بیت ۷۲۲)

ـ ص ۱۲۴، س ۹، **قال الغزّالی ـ رحمةاللّه ـ فی الاحیاء**... ـ غزالی ـ که رحمت خدا بر او باد ـ در احیاء گفت: چه بسیار معانی دقیقی است از اسرار قرآن که بر قلب متجرّدین خطور می‌کند و چه بسیار ذکر و فکر و اسرار و معانی دقیقی که کتب تفاسیر از آنها خالی است و افاضل به آنها آگاه نیستند. (**احیاء علوم الدین**، ج ۱، ص ۷۱)

ـ ص ۱۲۵، س ۴، **هین که اسرافیل وقتند**... ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۱۷، ابیات ۱۹۳۰ ـ ۱۹۳۲)

ـ ص ۱۲۵، س ۱۳، **ادّبنی ربّی**... ـ پروردگارم مرا ادب کرد و حُسن ادب به من آموخت. حدیث نبوی است (**شرح نهج البلاغة**، ج ۱۱، ص ۲۳۳. ج ۱۵، ص ۱۶۹. **الجامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۵۱)

ـ ص ۱۲۶، س ۶، **مَن ضَیَّعَ سُنَّتی**... ـ هر که سنّت مرا تباه سازد شفاعتم بر او حرام می‌شود.

حدیث نبوی است و در **معارف بهاء ولد**، ج ۲، ص ۱۵۴ به صورت«مَن تَرَک سنّتی لَمْ یَنَلهُ شفاعتی» آمده است.

ـ ص ۱۲۶، س ۱۷، **ز قومی گر یکی بی‌دانشی**... ـ این بیت از سعدی است. (**گلستان**، ص ۸۸)

ـ ص ۱۲۹، س ۹، **بی‌ادب تنها نه خود را**... ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۷، بیت ۷۹)

ـ ص ۱۳۰، س ۱۰، **انّها نزلت خُبزاً**... ـ همانا آن مائده نازل شد در حالیکه نان و گوشت بود. و به آنها گفته شد که آن برای شما همیشگی است مادامی که خیانت نورزیده‌اید.

ـ ص ۱۳۲، س ۸، **ایا شابّاً لربّ**... ـ ای جوانی که خدای عرش را عصیان کرده‌ای، آیا می‌دانی که پاداش گناهان چیست؟ آتشی است برای سرکشان، که او را هلاکت است. پس وای بر روزی که موی پیشانی‌ها گرفته شود. پس اگر بر آتش جهنم صبر داری، سرکشی کن، وگرنه از عصیان و سرکشی دور شو. و به سبب آنچه که از خطاها و لغزش‌ها کسب کرده‌ای نفس خود را گرو گذاشته‌ای، پس در رهایی از آن تلاش کن.

ـ ص ۱۳۳، س ۶، **مَن سَنَّ فی الاسلام**... ـ کسی که در اسلام شیوه‌ای زشت پایه‌گذارد او را کیفر آن خواهد بود و کیفر کسانی که بر پایهٔ آن کار کنند [تا قیامت بر او باشد].

حدیث نبوی است که در حدیث نامه‌ها با اختلاف آمده است (سنن ابن‌ماجه، ج ۱، صص ۷۴ ـ ۷۵. **صحیح مسلم**، ج ۷، ص ۱۰۴. سنن دارمی، ج ۱، صص ۱۳۰ ـ ۱۳۱)

ـ ص ۱۳۳، س ۱۴، **مَنْ اخلَصَ لِلّه أَربعینَ**... ـ کسی که چهل بامداد نسبت به خداوندش اخلاص ورزد، چشمه‌های دانش و حکمت از دلش بر زبانش جاری می‌گردد.

حدیث نبوی است (**الجامع الاخبار**، ص ۹۴. **ترک الاطناب فی شرح الشهاب**، ص ۲۵۸. **الجامع الصّغیر**، ج ۲، ص ۵۶۰)

ـ ص ۱۳۷، س ۸، **انّ مِن النّاسِ اُناسٌ**... ـ به درستی که گروهی از مردمانند که کلید نیکی‌ها و بند بدیهایند و نیز گروهی از مردمان هستند که کلید شرّ و بند خیرات هستند. پس خوشا آن بنده‌ای که خداوند کلید نیکی را در دستان او نهاده، و وای بر حال بنده‌ای که خداوند کلید بدی را در دستان او گذاشته است.

حدیث نبوی است (**الجامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۳۷۷. سنن ابن‌ماجه، ج ۱، صص ۸۶ ـ ۸۷)

ـ ص ۱۳۸، س ۱۲، **مَن عرف اللّه طالَ**... ـ هر که خدا را شناخت، زبان او دراز شد.

حدیث نبوی است (**معارف سلطان ولد**، ص ۲۷۲). در **تمهیدات عین‌القضات همدانی**، ص ۱۸ نیز

آمده است.

ـ ص ۱۳۹، س ۷، **ما وَسِعَنی اَرضی**... ـ زمین و آسمانم گنجایش مرا ندارد ولی تنها دل بندهٔ مؤمن گنجایش مرا دارد. حدیث قدسی است (عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۷)

ـ ص ۱۴۰، س ۳، **لناَخذن بناصیة فلنجّر به**... پس از پیشانی‌اش می‌گیریم و او را به سوی آتش می‌کشانیم همان‌گونه که خدای متعال در کتاب کریم‌اش گفته است.

ـ ص ۱۴۱، س ۳، **العلامات قد تکون**... ـ علائم و نشانیها گاه باشد که در گذشته است که در این صورت، تنها طبیب از آن سود می‌برد، زیرا ممکن است با فهم آن بر فضیلتی استدلال کند، و آن علائم گاه باشد که در حال است که در این صورت تنها بیمار را سود می‌بخشد، زیرا ممکن است از این طریق، او را آگاهی از بیماری‌اش حاصل آید، و گاه باشد که آن علائم در آینده باشد، که در این صورت هر دو را ـ هم بیمار و هم طبیب ـ سود بخشد.

ـ ص ۱۴۱، س ۹، **والنبض ایضاً یبیّن احوال المریض**... ـ نبض نیز حالات بیمار را مشخَّص می‌کند و آن را انواعی است: طویل، قصیر، عریض، مشرف، منخفض و معتدل و حرکت آن یا قوی است یا ضعیف و یا متوسّط، و زمان حرکت نبض نیز یا سریع است یا کُند و یا متوسّط. حالات بیمار با قاروره (گرفتن ادرار برای تشخیص بیماری) دانسته می‌شود و آن را نیز اقسامی است که تبنی و اُترُجی است و غیر آن دو، و از جمله سفید و سرخ از آن اقسام است و با قاروره حالات بیمار از جمله غلبهٔ خون، بلغم، صفرا و یا سودا دانسته می‌شود.

ـ ص ۱۴۱، س ۹، **طویل**: (نبض دراز) اگر نبض در طول ساعد بیش از آنچه که در حالت صحّت بوده آشکارگردد طویل خوانده می‌شود. **قصیر**: (نبض کوتاه) اگر از میزان معهود کوتاهتر باشد آن را قصیر خوانند که ضدّ طویل است. **عریض**: (نبض کوتاه)، نبضی است که انگشت نبض گیرنده در عرض ساعد بیش از آنچه که در حال صحّت است، بگیرد.

منخفض: (نبض افتاده) ضدّ نبض شاهق است. **معتدل**: (نبض میان میان)، نبضی که میان نبض ممتلی و خالی است (به صورتهای گوناگون نیز آمده است)

در این باره ر.ک: **مفتاح الطّب و منهاج الطلاّب**، صص ۱۳۴ ـ ۱۴۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹).

ـ ص ۱۴۱، س ۱۲، **اترج**: و اُترُجّ یا اُترُنج همان ترنج و یا به فارسی بادرنگ است. در اینجا منظور

رنگ ادرار است در این‌باره، ر.ک: کتاب الحاوی، ج ۲۰، صص ۱۳ ـ ۱۵. کتاب الصیدنه فی الطّب، صص ۲۵ ـ ۲۷).

ـ ص ۱۴۳، س ۵، **کسی مرد تمام است**... ـ این ابیات از شیخ محمود شبستری است (مفاتیح الاعجاز، صص ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹ ـ ۲۵۰)

ـ ص ۱۴۴، س ۱۲، **زین‌الدّین خوافی** ـ ابوبکر محمّدبن محمّد بن علی، دانشمند و عارف و شاعر و نویسندهٔ ایرانی در سال ۷۵۷ هـ. در خواف تولّد یافته و از شاگردان شهاب الدّین سیرافی بوده و گویا در مصر یا عراق به کسب علم پرداخته و در آنجا دست ارادت به شیخ نورالدّین عبدالرحمان قریشی مصری داده و اجازهٔ ارشاد گرفته است و به تدریس و تعلیم و ارشاد افرادی نظیر درویش احمد سمرقندی، مولانا سعدالدّین کاشغری، شهاب الدّین بیرجندی و خواجه عبیداللّه احرار پرداخته است. زین‌الدّین خوافی از مشایخ نامی سلسلهٔ سهروردیّه نیز به شمار می‌آمده. وفات وی حدود ۸۳۸ هـ . اتّفاق افتاده و مزار او در شهر هرات امروزی است. از آثار او می‌توان به: منهج الرشاد لنفع العباد، رسائل، آداب الصوفیّه، الاورادالزینیّه، الوصایا القدسیّه و وصیةالعارفین اشاره کرد. (مقصدالاقبال سلطانیّه، صص ۸۰، ۸۱، ۱۴۹. رشحات عین الحیات، ج ۱، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲،... معجم المؤلّفین، ج ۱۱، ص ۲۱۴. نفحات الانس، صص ۴۹۳ ـ ۴۹۵).

ـ ص ۱۴۵، س ۵، **جامع الازهر** ـ یکی از کهن‌ترین نهاد آموزشی ـ دینی بازمانده از روزگار فاطمیان مصر است. بنیانگذار آن، جوهر کاتب صِقِلّی (سیسیلی، د ۳۸۱ هـ.ق / ۹۹۲ م)، سردار نیرومند المعزّلدین للّه (حک ۳۴۱ ـ ۳۶۵ ق) است که در پی فتح مصر، چون شهر قاهره (القاهرة المعزیّة) را به فرمان او ساخت، مسجد الازهر را نیز در جنوب شرقی و سوی قبلهٔ قصر خلیفه در میانهٔ محلهٔ ترک و دیلم بنا نهاد. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ص ۶۳)

ـ ص ۱۴۵، س ۹، **جامع طیلون** ـ جامع ابن طولون، سومین مسجد ساختهٔ مسلمانان در مصر و یکی از بزرگترین مسجد کهن جهان اسلام، که به فرمان احمدبن طولون در ناحیهٔ القطایع در حومهٔ فسطاط بر روی جَبَل یَشکُر برپا گردید. احمدبن طولون در سال ۲۵۹ ق / ۸۷۲ م دستور داد تا مسجد جامعی بسازند و نیز گویند در سال ۲۶۴ ق ساختمان آن آغاز و در سال ۲۶۶ ق پایان گرفت. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۱۵۲)

- ص ۱۴۵، س ۱۴، **شیخ ابراهیم** ـ منظور شیخ ابراهیم گلشنی بردعی، پیر و مراد حسن ظریفی چلبی است (ر.ک: مقدّمه، صص ۱۷ ـ ۱۸)
- ص ۱۴۸، س ۱۷، **و هُوَ ما یشیر الیه...** ـ

و این چیزی است که هر کس با لفظ «من» بدان اشاره می‌کند و می‌گوید: من فلان چیز را با چشمانم دیدم پس از آن لذّت بردم و یا از آن خشمناک شدم، و می‌گوید: من با دستم گرفتم، با پایم راه رفتم؛ با زبانم سخن گفتم؛ با گوشم شنیدم، دربارهٔ فلان چیز اندیشیدم و آن را پنداشتم و به خیال درآوردم. بنابراین ما ضرورتاً می‌دانیم که در انسان چیزی هست که تمامی این ادراکات و کارها را دربر می‌گیرد. زیرا انسان با گوش نمی‌بیند، با چشم نمی‌شنود، با دست راه نمی‌رود و با پا چیزی را نمی‌گیرد. پس در انسان چیزی هست که تمامی این ادراکات و افعال را در خود جای داده است و البتّه هیچ یک از اعضای بدن، جامع تمامی این ادراکات و افعال نمی‌تواند باشد.

پس انسانی که به خود با لفظ «من» اشاره می‌کند، این «من» با تمامی اعضای بدن مغایرت دارد و چیزی وَرای جسم است، و آن سلطان، حاکم و تصرّف کننده در جسم است، همچنانکه فاضل به این سلطان اشاره کرده است.

- ص ۱۵۰، س ۱۱، **در بشر روپوش کرده‌ست...** ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۱۸۳، بیت ۲۹۶۴)
- ص ۱۵۱، س ۲، **الکواکب الدریّة فی مدح خیرالبریّة** ـ قصیده‌ای مشهور در ستایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله، سرودهٔ عبداللّه شرف‌الدّین محمّدبن سعید دلاصی صنهاجی، معروف به بوصیری (۶۰۸ ـ ۶۹۵ هـ.ق)، شاعر نامور مصری است. بوصیری نخست، سرودهٔ خود را «الکواکب الدرّیه فی مدح خیرالبریّه» نامید، ولی چون قصیده‌اش در مدح پیامبر بود و به قولی در عالم رؤیا بُردهٔ (عبای) شریف ایشان را صله گرفته بود و نیز از باب شباهت شعرش با قصیدهٔ «بانت سعاد»، نخستین قصیدهٔ مشهور به برده، سرودهٔ کعب بن زهیر در حضور پیامبر، قصیده‌اش به بُرده شهرت یافت و به قولی به سبب بهبود یافتن شاعر از فلج اندام به بُرأه (بهبود) نیز معروف شد. برای این اثر شرحها، تخمیسها، تثلیثها و تشطیرها و ترجمه‌های گوناگونی پدید آمده، که جمع‌آوری آنها به آسانی میسّر نیست و هنوز از هر کتابخانهٔ شخصی در کشورهای اسلامی، شماری ترجمه و

شرح ناشناخته پیدا می‌شود. (ر.ک: دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۳، ص ۴۳. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۶۹۱)

ـ ص ۱۵۱، س ۴، **أَیحسَبُ الصَّبُّ**... ـ آیا عاشق می‌پندارد که عشق او در میان دو شاهد که دارای چشمی گریان و دیگری قلبی سوزان، پنهان می‌ماند؟!

این بیت از قصیدهٔ بردهٔ شرف الدّین ابی عبدالله محمّد بوصیری به مطلع زیر است:

أَمِنْ تذکرُ جیران بذِی سَلَمِ — مَزَجتَ دَمعاً جَری مِن مُقلةٍ بِدَمِ

(دیوان البوصیری، ص ۱۶۵)

ـ ص ۱۵۱، س ۵، **الاستفهام للتعجّب الانکاری، ای**... ـ استفهام در اینجا حقیقی نیست، بلکه استفهام انکاری است. یعنی: سزاوار نیست که عاشق بپندارد که می‌تواند عشقش را از مردم، در حال ظهور آن راز همراه با ریزش اشک خود، کتمان کند.

ـ ص ۱۵۱، س ۷، **الصّب، ای**... ـ صبّ، یعنی: عاشق. و از آنجا به عاشق صب گویند که او غالباً بسیار می‌گرید، زیرا صبّ کسی است که اشک از دیدگانش جاری می‌شود.

ـ ص ۱۵۱، س ۹، **فکیف تُنکِرُ حبّاً**... ـ چگونه منکر عشق خود می‌شوی در حالیکه دو شاهد عادل، یکی به وسیلهٔ اشک و دیگری با بیماری علیه تو شهادت و گواهی می‌دهند.

این بیت نیز از قصیدهٔ بردهٔ شرف الدّین ابی عبدالله محمّد بوصیری است. (دیوان البوصیری، ص ۱۶۵)

ـ ص ۱۵۱، س ۱۰، **هذا الاستفهام ایضاً للتعجّب**... ـ این نیز استفهام انکاری است چرا که پس از گواهی اشک و بیماری و نزاری حال بر محبّت عاشق، ـ که هر دو از محبّت نشأت می‌گیرند ـ جایی برای استفهام حقیقی باقی نمی‌ماند. و «ما» در عبارت «ما شهدت»، مصدری است و اضافه شدن لفظ «شهود» به «الدمع» اضافهٔ بیانی است و به کار بردن لفظ جمع شهود به جای مثنی (اشک و بیماری) شایع است.

ـ ص ۱۵۲، س ۱۵، **أَنَا عِندالمُنکسرة**... ـ من نزد آنانم که دلهایشان برای من شکسته است و قبرهایشان به خاطر من کَنده شده است.

حدیث قدسی است، پاره اوّل حدیث در منیةالمرید، ص ۱۲۳ آمده است.

ـ ص ۱۵۳، س ۱۱، **اِذا تحیرَّتُم فی الامور**... ـ چون در کارها فرو ماندید از اهل قبور یاری بگیرید. حدیث نبوی است (معارف سلطان ولد، ص ۲۱۹).

ـ ص ۱۵۳، س ۱۳، **یعنی: اِنَّ الرّب ـ تعالی ـ یُطهّر**... ـ یعنی: همانا پروردگار متعال، دل بندهٔ ولی (دوست) را از تعلّق به غیر پاک می‌گرداند و بدین ترتیب دل آن بنده به آینه و تجلّی‌گاهی برای دریافت فیوضات الهی و گور، جایی برای آن فیوضات بدل می‌گردد.

ـ ص ۱۵۴، س ۲، **خیز در دم تو به صور**... ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر چهارم، ص ۳۶۵، ابیات ۱۴۷۸ ـ ۱۴۸۲)

ـ ص ۱۵۶، س ۲، **طریق الوصلُ سهلٌ**... ـ راه وصلت، آسان است اگر مرا اراده‌کرده‌ای، پس در خود مرا بجوی تا بیابی. چون که من نزدیکتر از تو به توام تا آنجا که گویا در اتّحاد قربْ تو منی. هرجا که باشم نزدیک توام آنجا که شب کنی و آنجا که روز کنی (در هر آن جایی که شب و روز هستی)، مرا بجو، خواهی یافت.

و من غایب نیستم تو گمان می‌بری که من از تو دورم، سپس بجوی مرا تا بیابی. و اگر از روی شوق و اشتیاق تشنهٔ دیدار منی، پس از هر آن چه که دوست داری، قطع رابطه‌کن تا به من برسی.

ـ ص ۱۵۷، س ۱۳، **عشقم که در دو کون و مکانم**... ـ این ابیات، غزلی از فخرالدّین عراقی است. (**مجموعهٔ آثار فخرالدّین عراقی**، ص ۴۵۴)

ـ ص ۱۵۸، س ۲، **تعالی العشقُ عَن**... ـ پایهٔ عشق، برتر از آن است، که همّت مردمان بدان رسد و یا به وصف جدایی و وصال موصوف‌گردد. چون چیزی والاتر از خیال باشد برتر از آن است که در خیال یا در مثالی بگنجد. این ابیات در **مجموعهٔ آثار فخرالدین عراقی**، ص ۴۵۳ و **رسائل شاه نعمت‌اللّه ولی**، ج ۲، ص ۲۶۰ آمده است.

ـ ص ۱۵۸، س ۱۰، **بر سین سریر سرّ**... ـ این رباعی سرودهٔ سنایی است و در دیوان وی چنین ضبط شده:

بر سین سریر سر سپاه آمد عشق — بـر مـیم مـلوک پادشاه آمد عشق
بر کاف کمال کـل کـلاه آمد عشـق — با این همه یک قدم ز راه آمد عشق

(**دیوان سنایی**، ص ۱۱۴۹)

عین القضات همدانی نیز این ابیات را در **تمهیدات**، ص ۱۱۴، با اندک اختلاف در الفاظ و بدون ذکر نام گوینده آورده است.

- ص ۱۵۸، س ۱۴، **عشق پوشیده است و هرگز**... این رباعی بدون ذکر نام سراینده هم در سوانح امام احمد غزّالی با اختلاف در بیت دوم آمده است:

هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند　　عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان

(**مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزّالی**، صص ۱۱۱، ۱۶۷)

و هم در **نامه‌های عین القضات**، ج ۲، ص ۲۱۷ و **تمهیدات**، ص ۲۸۶ ثبت شده است.

- ص ۱۵۹، س ۳، **ای عشق! دریغا! که بیان**... ـ این ابیات از عین القضات همدانی است (**تمهیدات**، ص ۱۲۵)
- ص ۱۵۹، س ۹، **عشق را مبداء صفت**... ـ این بیت از ابراهیم گلشنی است (**المعنویّة**، برگ ۷)
- ص ۱۵۹، س ۱۲، **بدیدم عشق را سرمست**... ـ این ابیات در غزلی از مولوی است که با اندک اختلاف در **کلیّات شمس** آمده، و مطلع آن این است:

از آن باده ندانم، چون فنایم　　از آن بی‌جا نمی‌دانم کجایم

(**کلیّات شمس تبریزی**، ج ۲، ص ۹۵۶)

- ص ۱۵۹، س ۱۹، **تَفَکَّروا فی آلاءِ اللهِ**... ـ در نعمت‌های خدا بیندیشید و در ذات خدا میندیشید. این حدیث در برخی مجامع حدیث با اختلاف اندک آمده است (**مجموعهٔ ورّام**، ج ۱، ص ۲۵۰. **کنزالعمّال**، ج ۳، ص ۱۰۶. ج ۶، ص ۲۵۰. **الجامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۵۱۴).
- ص ۱۶۰، س ۸، **لسان الحال انطق**... ـ زبان حال، گویاتر از زبان گفتار (قال) است. (**مجمع الامثال**، ج ۲، ص ۹۰)
- ص ۱۶۱، س ۴، **عقل بند رهروانست**... ـ این ابیات، مطلع غزلی از مولوی است که با اندک اختلاف در **کلیّات شمس تبریزی**، ج ۱، ص ۵۴۲ آمده است. با وجود آنکه شارح مثنوی، این ابیات را از عطّار نیشابوری دانسته، امّا در دیوان وی نیست.
- ص ۱۶۲، س ۱۱، **لایعرف اللّه غیر**... ـ بندگان خدا، ذات خدای ـ تعالی ـ را ـ آن‌گونه که خود خدا ذات خود را می‌شناسد ـ نمی‌شناسند و ـ آن‌گونه که او ذات خویش را یاد می‌کند ـ، یاد نمی‌کنند.

ـ ص ۱۶۲، س ۱۴، **لا أُحصی ثناء علیک**... ـ نمی‌توانم ثنا و سپاس تو را بشمارم، تو چنانی که خویشتن را ثنا گفته‌ای.

حدیث نبوی و تمام آن چنین است: اَللّهمَّ إنّی أعوذُ بِرضاکَ مِن سَخَطِکَ و بِمعافاتِکَ مِن عُقوبتکَ، وَ أعوذُ بِک مِنک، لا أُحصِی ثَناءً علیک، اَنتَ اَثنیتَ عَلَی نَفسِکَ.

(**الموطّأ**، ج ۱، ص ۲۱۴. **عوالی اللّآلی**. ج ۱، ص ۳۸۹. ج ۴، ص ۱۱۳. **صحیح مسلم**، ج ۴، ص ۲۰۳. **شرح نهج البلاغة**، ج ۱، ص ۵۹. ج ۱۱، ص ۷۳. **عدد‌القویّة**، ص ۲۳. **الجامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۲۲۹)

ـ ص ۱۶۲، س ۱۵، **ما عرفناکَ حَقَّ**... ـ خدایا! چنان که حقّ شناخت توست، تو را نشناختیم و آنچه شاسیتهٔ یاد توست، یاد تو را به جای نیاوردیم.

پارهٔ نخست این حدیث در **بحارالانوار**، ج ۶۹، ص ۲۹۲. ج ۷۱، ص ۲۳ و **عوالی اللآلی**، ج ۴، ص ۱۳۲ آمده است.

ـ ص ۱۶۳، س ۲، **بود در ذات حق**... ـ این ابیات از شیخ محمود شبستری است (**مفاتیح الاعجاز**، صص ۷۷، ۲۹۹)

ـ ص ۱۶۴، س ۱، **لَوْ دَنَوت انملَة**.... ـ اگر یک بند انگشت نزدیک می‌شدم، می‌سوختم. حدیث نبوی است (**احتجاج**، ترجمهٔ غفّاری مازندرانی، ج ۱، ص ۱۷۵. **المناقب**، ج ۱، ص ۱۷۸).

سعدی نیز گفته است:

اگر یک سر مو فراتر پرم　　　فروغ تجلّی بسوزد پرم

(**بوستان**، ص ۳۶)

ـ ص ۱۶۴، س ۶، **در آن موضع که نور حق**... ـ این ابیات از شیخ محمود شبستری است (**مفاتیح الاعجاز**، صص ۸۱ ـ ۸۲)

ـ ص ۱۶۵، س ۶، **السّلطانُ ظلّ اللّه** ـ سلطان سایهٔ خداست.

حدیث نبوی و به صورتهای مختلف در حدیث نامه‌ها آمده است (**الامالی للشیخ الطوسی**، ص ۶۳۴. **مشکاة الانوار**، ص ۳۱۷. **عوالی اللّآلی**، ج ۱، ص ۲۹۳. **الجامع الصّغیر**، ج ۱، ص ۱۳۲. ج ۲، ص ۶۹)

ـ ص ۱۶۶، س ۶، **ای: الصورة النوعیّة**... ـ یعنی: صورت نوعی انسانی را آینهٔ ذات و مظهر صفات و تجلّی‌گاه افعال خویش قرار داد، به گونه‌ای که از هر جهت به وسیلهٔ او آشکار و ظاهر می‌گردد. پس منظور از صورت، صورت معنوی همچون صورت مسئله است و به همین معنی، خداوند، تعالی، در آیه اشاره کرده است.

ـ ص ۱۶۶، س ۹، **فانّ الخلیفه یتّصف**... ـ زیرا خلیفه و جانشین، تمامی صفات حق، تعالی، را به جز وجوب ذاتی داراست و ما از آن جهت وجوب را به ذاتی مقیّد ساختیم که ممکن، مادامی که واجب نشود، وجود پیدا نمی‌کند. پس این وجوب ذاتی نیست و واجب بودنش به دلیل وجود یافتنش است.

ـ ص ۱۶۷، س ۱۰، **نیم جان بستاند و صدجان**... ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۱۷، بیت ۲۴۵)

ـ ص ۱۶۸، س ۷، **عن انس ابن مالک**... ـ از انس بن مالک روایت است که گفت: اهل مکّه از رسول خدا ﷺ خواستند که معجزه‌ای به آنها نشان دهد و او شقّ‌القمر کرد. پس قریش گفتند که پسر ابوکبشه شما را سحر و جادو کرد و بعد از دیدن این معجزهٔ (آیت) بزرگ، او را به جادو نسبت دادند و مانند این معجزهٔ مکررّ از پیامبر صادر شد و بعضی را به مناسبت این‌جا ذکر خواهیم کرد. راوی گوید در آغاز نبوّت (مبعث)، ابوجهل با گروهی از اشراف قریش برخاسته، رو به ابوطالب، عموی پیامبر کرد: کجاست برادرزاده‌ات که دین خلافی را ظاهر کرده است که ما بر آن آیین نیستیم و او خدایان ما را ناسزا می‌گوید در حالی که از او به خاطر شرافت تو چشم‌پوشی می‌کنیم و می‌گذریم. پس اگر شیوهٔ خلاف خود را رها کرد و به دوستی برگشت که فبها و گرنه بین ما و او چیزی جز شمشیر نمی‌ماند. ابوطالب به آنان گفت: بنشینید، تا او را بخوانم و ببینم به من چه جوابی می‌دهد. پس او را فرا خواند و پیامبر حاضر گشت. در حالی که ابوطالب بر تخت خود تکیه زده و نشسته بود. پس رسول خدا جمع کافران را شکافت و از میان کافران رد گشت تا به تخت ابوطالب نزدیک شد و کنار عمّش ابوطالب تکیه زد. پس آنان به ابوطالب گفتند: ندیدی چگونه حُرمت تو را رها کرد؟ و برگردن ما برتر آمد و بر تخت تو در کنارت نشست. پس ابوطالب پاسخ داد: اگر در آنچه می‌گوید و ادّعا می‌کند راستگوست که امروز بر تخت من است و

فردا برگردن شما خواهد نشست. پس گفتند اگر او در ادّعای خویش راستگوست پس او را بگو که آیتی در مقابل تو بیاورد تا بدو اقرار نموده و تصدیق‌اش کنیم. ابوطالب گفت: ای برادرزاده! دربارهٔ آنچه که گفتند چه می‌گویی؟ پس رسول‌ﷺ فرمود: بپرسید آنچه می‌خواهید. در حالی که در حیاط خانه صخره‌ای سخت بود و رأی و نظر آنان بر آن قرارگرفت که رسول‌ﷺ از آن سنگ درختی برآورد که سر آن به دو نیمه‌گردد و یک سر به مشرق و سر دیگر به مغرب برسد. پس رسول به دعا پرداخت و جبرئیل نازل شد و گفت: همانا خدای ـ تعالی ـ می‌فرماید از وقتی که این سنگ را آفریده‌ام می‌دانسته‌ام که آنان این معجزه را از تو می‌خواهند، پس درخت را در میان آن سنگ آفریده‌ام. پس رسول به خاک افتاد و سنگ به دو نیم گشت و فریادی از آن (سنگ) برخاست که نزدیک بود کافران به غشوه درافتند و درخت از میان آن صخره بیرون آمد و بلند شد تا اینکه به آسمان رسید همان‌گونه که از او خواسته بودند. پس گفتند: چه نیکوست آنچه آوردی ای محمّد! ولی به تو نمی‌گرویم مگر اینکه درخت به سنگ بازگردد همچنان که بود. پس رسول به فکر اندر رفت. پس جبرئیل نازل گشته، گفت که: خدای ـ تعالی ـ فرماید که بر توست دعا و بر من است اجابت. پس رسول دعا کرد و درخت اندک اندک برگشت تا اینکه به حال خویش بازگشت. پس کافران از آنجا برخاستند و گفتن: چه ساحری تو ای محمّد! هرگز جادوگری به مانند تو ندیده‌ایم!

معجزهٔ دیگر از او ـ که بر او باد بهترین درودها و کامل‌ترین تحیّات ـ گفت رسول خدا در مسجد بود با جماعتی از اصحابش. ناگهان اعرابیی درآمد و جمع آنان را شکافت تا به رسول خدا رسید. پس گفت: به خدای سوگند که آسمان سایه نیفکنده است و زمین را در بر نگرفته است بر سخنگویی، یعنی صاحب این کلام دروغگوتر از تو. و ارحام زنان در بر نگرفته است آدمی را مغبوض‌تر از تو به نزد من و اگر از ترس مردم نبود هر آینه می‌کشتمت. پس عمر برخاست و شمشیر کشیده و بدان مرد روی آورد. پس رسول فرمود: صبرکن ای عمر! سپس روی به اعرابی کرد و فرمود: ازکدام قبیله‌ای تو؟ گفت: از بنی‌سلیم. پس فرمود: آیا از من چیزی شنیده‌ای که تو را از آن بد آید؟ گفت: نه. گفت: هیچ تو را محزون کرده‌ام هرگز؟ گفت: نه. گفت: آیا در تو مروّتی نیست که مردی که هرگز تو را نیازرده، او را در میان قومش خوار کنی؟ بگو «لا اله الّاالله». پس

گفت: چگونه بگویم این را و حال آن که به من خبر رسیده است که تو ساحر و کاهن دروغزنی. پس فرمود: چنان نیست که به تو رسیده، بلکه من پیامبر خدایم و راستگوترین اهل زمینم. بگو «لا اله الّا اللّه محمّداً رسول اللّه» پس گفت: ای محمّد چیزی همراه من است که اگر به تو گروَد من به تو خواهم گروید. رسول فرمود: آن چیست؟ پس اعرابی آستینش را بالا زد و سوسماری از آن بر زمین افتاد. پس رسول فرمود: ای سوسمار! درود بر تو. و او گفت: درود بر تو ای زینت قیامت! رسول فرمود: من کیستم؟ او گفت: تو پیامبر خداوند عالمیانی و زینت تمام آفرینشی در روز قیامت. آنکه به تو بگرود به راستی که رستگار شد و نجات یافت و کسی که تو را انکار کرد زیان کرد و خُسران دید. پس رسول فرمود: که را بندگی می‌کنی؟ گفت: آن که عرش او در آسمان است، کرسی او و تخت او در زمین است، سلطنت او در بیابان است، تازگی‌های آفرینش وی در دریاست، شگفتی‌های خلقت او در گورهاست قضا و قدر او و در قیامت است حکم او و داد او. و در آتش جهنّم است عذاب او و در بهشت است رحمت او.

راوی گوید پس اعرابی بخندید و رسول بدو فرمود: به معجزهٔ پیامبر خدا می‌خندی؟ گفت: نه ولکن چون به مسجد درآمدم تو مغضوب‌ترین خلق در نزد من بودی و اکنون دوست‌ترین خلایقی نزد من. پس من شهادت می‌دهم که خدایی نیست به جز اللّه و شهادت می‌دهم اینکه محمّد، فرستادهٔ خداست. و مانند این معجزهٔ بسیاری از او ـ که درود خدا بر او و بر تمام یارانش باد ـ صادر شده است و حتّی سنگها هم با او سخن گفته‌اند.

حدیث نبوی است و پارهٔ نخست آن در **صحیح مسلم**، ج ۱۷، ص ۱۴۵ آمده است.

ـ ص ۱۷۱، س ۱۷، **سنگ‌ها اندر کف**... ـ این ابیات از مولوی است که با اختلاف اندک در **مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۳۱، ابیات ۲۱۵۴ ـ ۲۱۶۰ آمده.

ـ ص ۱۷۲، س ۶، **گفت نبود مثل تو**... ـ این ابیات از مولوی است که در نسخهٔ نیکلسون در پاورقی آمده (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۳۲)

ـ ص ۱۷۳، س ۴، **اَللّهُمَّ اِجعَل فی قلبی نوراً**... ـ خدایا در دل و گوش و چشم نوری قرار بده و از سمت راست و شمال و از پیش و پشت و از بالا و زیر من نوری جاری ساز و نوری را در وجود من قرار بده!

حدیث نبوی است و در برخی از حدیث نامه‌ها با اندک اختلاف روایت شده است. (صحیح البخاری، ج ۸، ص ۸۶. صحیح مسلم، ج ۶، صص ۴۹ ـ ۵۰. مسند احمد، ج ۵، صص ۷۰، ۱۸۱. الجامع الصّغیر، ج ۱، صص ۲۲۰، ۲۲۸)

ـ ص ۱۷۴، س ۲، **قاضی بیضاوی می‌فرماید: أی لُفَّت**... ـ (تفسیر البیضاوی، ج ۲، ص ۵۷۲).

ـ ص ۱۷۴، س ۴، **مَن اَحَبَّ أنْ یَنظُرَ**... ـ حدیث نبوی است و در مجامع احادیث با اختلاف آمده است (بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۲۰)

ـ ص ۱۷۴، س ۱۰، **چو نور حق ندارد**... ـ این بیت از شیخ محمود شبستری است (مفاتیح الاعجاز، ص ۶۳)

ـ ص ۱۷۵، س ۱۰، **والکلّی هُوَ الّذی یمکن**... ـ و کلّی آن است که فرض صدق آن بر کثیرین به امکان ذاتی ممکن باشد، خواه آن بر کثیرین در واقع و نفس الامر واقع شده باشد و خواه واقع نشده باشد. پس خورشید، اگر چه نوع آن در خارج در همین خورشید منحصر است ولی می‌توان صرف آن را بر کثیرین در ذهن فرض کرد.

ـ ص ۱۷۵، س ۱۴، **عشق را مبداء صفت**... ـ این ابیات از ابراهیم گلشنی است (المعنویّة، برگ ۷)

ـ ص ۱۷۶، س ۵، **نگنجد نور ذات**... ـ این بیت از شیخ محمود شبستری است (مفاتیح الاعجاز، ص ۷۹)

ـ ص ۱۷۷، س ۹، **انّی لَاَجِدُ نَفَس**... ـ همانا نَفَس رحمان را از جانب یمن می‌یابم.

حدیث نبوی است (عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۵۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۲۶۱. **مجموعهٔ ورّام**، ج ۱، ص ۱۵۴).

ـ ص ۱۷۷، س ۹، **لا تسبُّواالریحَ**... ـ باد را دشنام مدهید، چون از دم‌های رحمان است.

حدیث نبوی و تمام آن چنین است: «لا تَسبُّوا الرِّیحَ. فانّها مِن رُوح اللهِ تعالی: تأتی بالرَّحمةِ وَالعذاب، ولکِن سَلُوا اللّهَ مِن خَیرهَا وَ تَعوَّذُوا باللّه مِن شَرِّها» (الجامع الصّغیر، ج ۲، ص ۷۳۵. سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۱۲۲۸. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۳۹. عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۵۱)

ـ ص ۱۷۷، س ۱۰، **انَّ لِرَبکُم فی ایّام**... ـ به درستی که خدایتان را در روزگار شما نسیم‌هایی است.

حدیث نبوی و تمام آن چنین است: «اِنَّ لِرَبِّکُم فی ایّامِ دَهرِکُم نَفحاتٍ فَتَعرَّضُوا لَهُ لَعَلَّهُ أن یُصیبَکُم

نَفَحةً مَنها فلا تَشقونَ بَعدَها أبداً» (شرح نهج البلاغة، ج ۱۱ ص ۱۳۵. عوالی اللّالی، ج ۴، ص ۱۱۸.الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۳۶۷).

- ص ۱۷۷، س ۱۴، **نفحه‌ای دیگر رسید**... ـ این بیت از مولوی است که با اندک اختلاف در مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۱۱۹، بیت ۱۹۵۴ آمده.

- ص ۱۷۸، س ۹، **و کان ذلک القمیص**... ـ و آن پیراهن، پیراهن ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ بود، چرا که پیراهن از تن او خارج کردند و برهنه بر آتش افکندند. جبرئیل، آن پیراهن را که از حریر بهشت بود آورد و بر او پوشاند. آن پیراهن نزد ابراهیم بود تا آن‌گاه که او از دنیا رفت و اسحاق ـ علیه‌السّلام ـ آن پیراهن را به ارث برد و چون درگذشت یعقوب ـ علیه‌السّلام ـ آن را به ارث برد، و چون او درگذشت یعقوب ـ علیه السّلام ـ آن را به ارث برد و چون یوسف به سنّ جوانی رسید، یعقوب ـ علیه السّلام ـ آن پیراهن را در پارچه‌ای نهاد و دَرِ آن را محکم بست و برگردن یوسف آویخت، زیرا از چشم زخم بر او می‌ترسید. و یوسف هیچ‌گاه، آن را از خود دور نکرد و چون او را برهنه بر چاه انداختند، جبرئیل نزد او آمد و یوسف آن تعویذ را بیرون آورد. پس پیراهن را از آن بیرون آورد و وی را بدان پوشاند. در آن هنگام جبرئیل آمد و گفت: این پیراهن نزد پدرت فرست، زیرا بوی بهشت می‌دهد و آن به دست هیچ بیمار و ناتوانی نمی‌رسد مگر آنکه وی سلامت خود را باز می‌یابد. پس یوسف ـ علیه‌السّلام ـ آن را به برادرانش داد و گفت آن را بر صورت پدرم بکشید تا بینایی خود را باز یابد آن‌گونه که خداوند متعال این‌گونه بدان خبر داده است: «پدرشان گفت»، یعنی یعقوب ـ علیه‌السّلام ـ به کسانی که نزدش حاضر بودند گفت:«همانا من بوی یوسف را می‌شنوم (احساس می‌کنم) اگر شما سفیه یا نادان نباشید» پس چون بشارت دهنده‌ای از جانب یوسف نزد او آمد، پیراهن یوسف را بر صورت یعقوب انداخت و او بینایی خویش را بازیافت و این پس از آن بود که وی (یعقوب) نابینا شده بود و توانایی خود را از دست داده بود و جوانی‌اش به پیری و خوشی‌هایش به اندوه رسیده بود.

- ص ۱۸۰، س ۳، **عند ذکر الصّالحین**... ـ به هنگام یادکرد صالحان، رحمت خدا نازل می‌شود. حدیث نبوی و تمام آن چنین است: عند ذکرِ الصالحین ینزل الرحمةُ وَ عندَ قَطعِ العَلائق عمّا دُون اللهِ (**بحارالانوار**، ج ۹۳، ص ۳۴۹).

ـ ص ۱۸۱، س ۸، **انّ من امّتی رجالاً**... ـ همانا از میان امّت من، مردانی هست که بدن‌هایشان در دنیاست ولی دلهایشان مشغول آخرت است.

حدیث نبوی است و در **تمهیدات**، ص ۱۲ با حذف«انّ من امّتی رجالاً» آمده است.

ـ ص ۱۸۱، س ۱۴، **افکند دلم رخت**... ـ این رباعی از عین القضات همدانی است (**تمهیدات**، ص ۷۵)

ـ ص ۱۸۳، س ۱۱، **اُنْظُرُوا سُکر أَنْ**... ـ ای مستان عشق! به عشق بنگرید کسی که دلدادهٔ اوست هر آینه سرگردان است. ای بزرگواران سرگردان در عشق، او را ملامت نکنید که سرگردانی او از عشق اوست. خوشا به حال سرگردانان عشق، که طعم عشق را از ته دل چشیده‌اند. ای کاش مرا مستی عشق از چشیدن آن درمی‌یافت (ای کاش آن چشیدن عشقی که آنها می‌چشند) مستی‌اش از آن من باشد یا عشقی سرگردان از شوق آنان.

اینک عشق بر مذاق سرگردانان تجلّی یافت و سرمستی آنان از این چشیدن است. و او ربودهٔ عقل و جنون است و وجود آنان از این عشق در حیرت است. بادهٔ عشق، چشمان آنان را بسته و کور کرده و آتش عشق درونشان را به آتش کشیده است.

این ابیات از ابراهیم گلشنی است (**المعنویّة**، برگهای ۲۲ ـ ۲۳)

ـ ص ۱۸۴، س ۹، **کلّمینی یا حُمیراءُ** ـ ای حمیرا (عایشه) با من سخن بگو.

مرحوم استاد فروزانفر در این مورد فرموده‌اند که در **احیاءالعلوم**، ج ۳، ص ۷۴ به لفظ:«کلّمینی یا عایشة» نقل شده و در شرح احیاءالعلوم، موسوم به **اتّحاف الساده المتّقین**، طبع مصر، ج ۷، ص ۴۳۲ و نیز در **طبقات الشافعیّه**، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۶۳ ذکر شده است که سند این روایت به دست نیامده و در کتاب **اللؤلؤ المرصوع**، ص ۱۰۳ جزو موضوعات شمرده شده است. (**احادیث مثنوی**، صص ۲۰ ـ ۲۱). سلطان ولد در **معارف**، ص ۳۰۸ آن را از سخنان پیامبر ﷺ دانسته است.

ـ ص ۱۸۴، س ۱۱، **أَرِحنا یا بِلال**... ـ ای بلال! ما را شادگردان.

حدیث نبوی است. (**مفتاح الفلاح**، ص ۱۸۲. **منهاج النجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح**، ص ۲۳۷).

ـ ص ۱۸۵، س ۱، **شرح این هجران**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۰، بیت ۱۳۱)

ـ ص ۱۸۵، س ۱۱، **أبیتُ عِند ربّی**... ـ [هر شب] از حق ـ تعالی ـ برای من طعام و شراب می‌آورند.

حدیث نبوی است و در برخی از حدیث نامه‌ها با اندک اختلاف روایت شده است. (**الموطّا**، ج ۱، ص ۳۰۱. **مسند احمد**، ج ۱۲، صص ۱۳۴، ۱۷۱. **صحیح البخاری**، ج ۹، صص ۱۰۶، ۱۱۹. **سنن دارمی**، ج ۲، ص ۸. **صحیح مسلم**، ج ۷، صص ۲۱۲ ـ ۲۱۳).

ـ ص ۱۸۵، س ۱۵، **مَثَل الدّنیا**... ـ مثل دنیا مانند رؤیای به خواب رفته است.

ثعالبی نیشابوری این عبارت را به صورت «اشبه الاشیاء بالدنیا احلام النائم» آورده است (**التّمثیل والمحاضرة**، ص ۲۴۹)

ـ ص ۱۸۵، س ۱۶، **الدّنیا ساعَةٌ**... ـ دنیا ساعتی بیش نیست، آن را به طاعت حق بگذران. حدیث نبوی است (**عوالی اللّالی**، ج ۱، ص ۲۸۵)

ـ ص ۱۸۶، س ۲، **الا انّما الدّنیا کمنزلٍ**... ـ هان آگاه باش، که دنیا همچون منزلگاه سواره‌ای است، شب را در آنجا به استراحت می‌گذراند و چون صبح شود راه خویش در پیش می‌گیرد.

ـ ص ۱۸۶، س ۸، **عجّلوا بالصلوة**... ـ بشتابید برای ادای نماز، پیش از آنکه وقت آن فوت شود و بشتابید برای توبهٔ از گناهان، قبل از آنکه مرگ فرا رسد.

مرحوم فروزانفر به استناد **المنهج القوی**، این عبارت را حدیث نبوی دانسته‌اند (**احادیث مثنوی** ص ۶۴)

ـ ص ۱۸۶، س ۱۴، **لیس للماضین همّ الموت**... ـ برای گذشتگان همّ و غم مرگ نیست، بلکه آنان را همّ و غم فوت است.

ـ ص ۱۸۸، س ۶، **ابن عبّاس** ـ عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطلّب بن هشام صحابی ابن صحابی، مکنی به ابوالعباس، معروف به ابن عبّاس معروف به ابوالخلفا و ابن سیّد النّاس، عالم، فقیه و از اکابر صحابه و جدّ عالی خلفای بنی عبّاس بوده است. وی از شاگردان حضرت امیرمؤمنان و موالیان و اخلاص کیشان آن حضرت بوده و به مدلول مجموع چندین حدیث نبوی از طرف پیامبر اکرمﷺ به دعای نشر اسلام، بندهٔ صالح بودن خدا، زیادتی علم، فقاهت در دین، علم تأویل قرآن و حکمت مفتخر گردیده است. ولادت او سه سال پیش از هجرت در مکّه در شعب

بنی‌هاشم واقع شده و وفاتش نیز در حدود سال ۶۸ و یا ۷۴ هجری در طائف اتّفاق افتاده است. وی نخستین کسی است که **قرآن** را تفسیر کرده و به **تفسیر ابن‌عباس** معروف است (دربارهٔ وی ر.ک: **تهذیب التهذیب**، ج ۴، صص ۳۵۶ ـ ۳۵۸. **تاریخ بغداد**، ج ۱، صص ۱۸۵ ـ ۱۸۷. **معجم المؤلّفین**، ج ۵ ـ ۶، ص ۶۶. **ریحانة‌الادب**، ج ۷ ـ ۸، صص ۹۷ ـ ۹۸)

- ص ۱۸۸، س ۷، **روی عن ابن عباس ـ رضی الله عنهم: «لمّا اراد اللّه...** ـ همچنانکه از ابن عباس ـ خداوند از او خشنود باد ـ روایت شده است: چون خداوند خواست که این عالم را بیافریند جوهری بیافرید و به دیدهٔ هیبت در آن نگریست. آنگاه آن را بگداخت و آن از هیبت خدای رحمان به دونیمه بدل شد: نیمی آتش و نیمی دیگر آب، پس آتش را بر آب جاری ساخت و از آن دود برخاست و از آن دود، آسمان را آفرید و از کف آن زمین را.
- ص ۱۹۲، س ۱۱، **طَهِّراً بیتی...** ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۲۸، بیت ۴۳۴)
- ص ۱۹۲، س ۱۴، **قلب المؤمن بیت...** ـ دل مؤمن، خانهٔ خداست.

این عبارت بدین صورت در شرح **فصوص الحکم** عبدالرّزاق کاشانی، ص ۱۶۶ آمده، نیز به صورت «القلبُ بیتُ الربِّ» هم روایت شده و مؤلف **اللؤلؤالمرصوع** (ص ۷۵) آن را از موضوعات برشمرده است (**احادیث مثنوی**، ص ۶۲)

- ص ۱۹۲، س ۱۵، **قلب المؤمن عرش...** ـ دل مؤمن، عرش خداست.

حدیث نبوی است (**بحارالانوار**، ج ۵۸، ص ۳۹).

- ص ۱۹۳، س ۱۴، **هلک المسوّفون، قیل...** ـ سوف گویان هلاک شوند. گفته شد: سوف گویان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان که گویند: «سوفَ أَتوب، سوفَ أَتوب» توبه خواهم کرد، توبه خواهم کرد.
- ص ۱۹۴، س ۱۷، **بشنوید ای دوستان...** ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، صص ۴، ۹، ابیات ۳۵، ۱۰۷ ـ ۱۰۸)
- ص ۱۹۶، س ۹، **خوشتر آن باشد...** ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۰، بیت ۱۳۶)

ـ ص ۱۹۷، س ۶، **مناقب الاولیاء** ـ معلوم نیست که مقصود ظریفی از این کتاب، همان تذکرةالاولیای عطّار نیشابوری است، و یا اینکه گزیدهٔ آن که به همین نام مناقب الاولیاء بوده، و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ H 300 در کتابخانهٔ موزهٔ توپقاپوسرای محفوظ است:

topkai Sarayi muzesi kutuphanesi farsca yazmalar kataLogue, 1/36.

ـ ص ۱۹۷، س ۶، **نقل است از مناقب اولیا که چون غلام خلیل**... ـ این حکایت در تذکرةالاولیاء، صص ۴۶۶ ـ ۴۶۸ نقل شده است.

ـ ص ۲۰۰، س ۱۰، **گفت نوح ای سرکشان**... ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، صص ۱۹۲ ـ ۱۹۳، ابیات ۳۱۲۴ ـ ۳۱۳۰).

ـ ص ۲۰۱، س ۵، **فاهلکهم اللّه ـ تعالی ـ بدعائه**... ـ پس خداوند متعال به دعای او آن قوم را نابود ساخت مگر کسانی را که از دین او پیروی کردند و با او وارد کشتی شدند.

ـ ص ۲۰۱، س ۷، یعنی: **جعلنا السفینة عبرة للعالمین**... ـ یعنی ما کشتی را برای جهانیان عبرت قرار دادیم، زیرا آن زمان درازی بر کوه جودی باقی ماند، و گفته شده است که عقوبت آن را به سبب غرق شدن عبرت قرار دادیم.

ـ ص ۲۰۱، س ۹، **قال ابن عباس ـ رضی اللّه عنهما** ـ بَعثَ نوح... ـ ابن عباس ـ که خداوند از او خشنود باد ـ گفت: نوح برای مدّت چهل سال به پیامبری مبعوث شد و او برای مدت ۹۵۰ سال میان قوم خویش برای دعوت آنان روزگار گذراند. او پس از توفان، ۶۰ سال زنده بود، تا آنکه مردم زیاد شدند و گسترش یافتند و عمر او ۱۰۶۰ سال بود.

ـ ص ۲۰۴، س ۱۰، **عالم النحریر مقبولٌ**... ـ دانشمند دانایی که بیان پسندیده‌ای دارد و دل از زخم زبان جریحه‌دار شده است. هیچ کس از طعنهٔ نادانان در امان نیست، اگر کسی در امان باشد پس خداوند بی‌نیاز هم از طعنهٔ آنان در امان می‌بود (حتی خدا هم از طعنهٔ نادانان در امان نمانده است). گروهی گفتند عُزیر، پسر خداست؛ گروهی گفتند مسیح پسر اوست، گروهی به گمان نادرست گفتند که فرشتگان، دختران خدایند!

این ابیات از ابراهیم گلشنی است (**المعنویّة**، برگ ۵۰۶)

ـ ص ۲۰۴، س ۱۷، **مادح خورشید**... ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر پنجم، ص ۳،

ابیات ۹ ـ ۱۱).

- ص ۲۰۵، س ۶، **یعنی لمن فی قلبه خشیةٌ**... ـ یعنی (تذکره‌ای است) برای آن کس که در قلبش خشیت و نرمشی باشد که از بیم دادن تأثیر پذیرد یا برای آن کس خداوند می‌داند که او از ترساندن از آن بیمناک می‌شود و از آن سود می‌برد.
- ص ۲۰۵، س ۹، **هر چه را خوب و خوش**... ـ این ابیات از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۱۴۷، ابیات ۲۳۸۳، ۲۳۹۰)
- ص ۲۰۵، س ۱۷، **باران که در لطافت طبعش**... ـ این بیت از سعدی است (گلستان، ص ۶۲)
- ص ۲۰۵، س ۷، **ابغض الآله عبد**... ـ مبغوض‌ترین معبودی که در روی زمین پرستش می‌شود، هوای نفسانی است.
- ص ۲۰۷، س ۱۵، **مادر بت‌ها**... ـ این بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۴۸، بیت ۷۷۲)
- ص ۲۰۸، س ۸، **إنَّ لِلّه سبعینَ**... ـ همانا برای خدا هفتادهزار پرده از نور و ظلمت است، اگر آن را برگیرد انوار چهره‌اش هر بیننده‌ای را خواهد سوزاند.

  حدیث نبوی است (بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۴۵)
- ص ۲۰۹، س ۸، **یکی از مریدان ناپخته**... ـ این داستان در اسرارالتّوحید، ج ۱، ص ۱۹۷ آمده است.
- ص ۲۱۰، س ۱۳، **صوفی ار باده به اندازه**... ـ این ابیات مطلع غزلی از حافظ شیرازی است (غزلیّات حافظ، ص ۲۲۰)
- ص ۲۱۲، س ۱۱، **گر نبودی خلق محجوب**... ـ این ابیات از مولوی است (مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۳، ابیات ۳ ـ ۷)
- ص ۲۱۳، س ۱، **و لکلّ مقامٍ مقال** ـ و برای هر جایی سخنی است.

(مجمع الامثال، ج ۳، ص ۱۴۷. الاقبال بالاعمال الحسنه، ص ۴۹۷. الفضائل، ص ۱۶۳. غررالحکم و دررالکلم، ج ۵، ص ۱۶. التمثیل و المحاضرة، ص ۱۶. الامثال والحکم، ص ۱۶۱. قرّةالعین، صص ۱۰، ۵۴)

ـ ص ۲۱۳، س ۳، **درین مشهد که انوار**... ـ این بیت از شیخ محمود شبستری است (مفاتیح الاعجاز، ص ۸۹)

ـ ص ۲۱۳، س ۱۲، **العِلم لایَحِلُّ مَنعُهُ** ـ منع از علم، روا نیست.

حدیث نبوی است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۹۳)

ـ ص ۲۱۴، س ۵، **قال انّ الله ـ عزّ و جلّ ـ یبعثُ**... ـ گفت همانا خداوندی که با عزّت و گرامی است در هر صد سال کسی را برای این امّت برمی‌انگیزد تا دین این امّت را از نو بسازد.

حدیث نبوی است (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۲۸۲. سنن ابی‌داود، ص ۹۷۸)

ـ ص ۲۱۴، س ۶، **انّ اللّه یبعَث علی رأس**... ـ همانا خداوند هر صد سال کسی را برمی‌انگیزد تا دین این امّت را اصلاح کند.

ـ ص ۲۱۵، س ۱۰، یعنی: **من جزء علم النبوة**... ـ یعنی جزئی از علم نبوّت؛ از آن جهت که در نبوّت خبر دادن از غیب است، و نبوّت باقی نمی‌ماند ولی علم نبوّت ماندگار است.

ـ ص ۲۱۵، س ۱۶، **انّ للّه عِباداً**... ـ همانا برای خداوند بندگانی است که نه از پیامبرانند و نه از شهیدان، امّا پیامبران و شهیدان به خاطر نزدیکی ایشان به خدا و نشستن آنان نزد او در روز رستاخیز رشک می‌برند.

حدیث نبوی است (**مقامات ژنده پیل**، ص ۲۰، **مناقب العارفین**، ج ۲، ص ۷۵۸).

ـ ص ۲۱۶، س ۱، **قال اعرابی حدثنا**... ـ اعرابی گفت: ای رسول خدا از آنان با ما سخن بگو. آن حضرت ـ علیه‌السّلام ـ گفت: ایشان بندگان خدا از شهرهای گوناگون و قبایل مختلف‌اند که هیچ نسبتی با یکدیگر ندارند و هیچ دینی میانشان نیست و به روح خدا عشق می‌ورزند. خداوند چهره‌هایشان را نورانی می‌کند و برای آنان منبرهایی در برابر خدای رحمان در روز رستاخیز قرار می‌دهد. مردم را اندوهگین می‌کنند و مردم آنان را اندوهگین نمی‌سازند و مردم را می‌ترسانند و مردم آنان را بیم نمی‌رسانند.

ـ ص ۲۱۶، س ۱۶، **کار پاکان را قیاس**... ـ این ابیات از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۸، ابیات ۲۶۳ ـ ۲۶۸)

ـ ص ۲۱۷، س ۱۲، **فتنه و آشوب**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۱۱،

بیت ۱۴۲)

ـ ص ۲۱۸، س ۶، **لایتجلّی اللّه**... ـ خداوند، دوباره به یک صورت جلوه‌گر نمی‌شود و نه برای دوباره در یک صورت.

این عبارت را فخرالدّین عراقی به صورت«لا یتجلّی فی صورة مرّتین و لایتجلّی فی صورة لاثنین» از قول ابوطالب مکّی (درگذشتهٔ ۳۸۶ ه.ق) صاحب کتاب **قوت القلوب** آورده است (**مجموعهٔ آثار فخرالدّین عراقی**، ص ۴۶۷).

ـ ص ۲۱۹، س ۷، **أَصحابی کالنُّجوم**... ـ اصحاب من چون ستارگانند، به هر یک اقتدا کنید، رستگار می‌شوید.

حدیث نبوی است (**ارشادالقلوب**، ج ۲، ص ۳۳۴. **الافصاح**، ص ۴۹. **دعائم الاسلام**، ج ۱، ص ۸۶. **شرح نهج البلاغة**، ج ۲۰، صص ۱۱، ۲۳، ۲۸. **الصراط المستقیم**، ج ۱، ص ۲۷۲. ج ۲، ص ۲۱. ج ۳، ص ۱۴۶. **الصوارم المهرقه**، صص ۷۷، ۱۰۰. **الطرائف**، ج ۲، ص ۵۲۳. **بحارالانوار**، ج ۲، ص ۲۲۰. ج ۲۲، ص ۳۰۷).

ـ ص ۲۱۹، س ۱۰، **گفت پیغمبر**... ـ این بیت از مولوی است (**مثنوی معنوی**، دفتر اوّل، ص ۲۲۵، بیت ۳۶۵۶)

نـمـایـه

آیات قرآنی

احادیث و روایات

اقوال بزرگان و امثال و حکم

اشعار عربی

اشعار فارسی

نمایهٔ عام
(نام‌ها، جای‌ها، کتاب‌ها)

کتابنامه

احادیث مثنوی: به جمع و تدوین بدیع‌الزّمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۶

احتجاج: احمدبن علی بن ابیطالب الطبرسی، ترجمهٔ نظام‌الدّین غفّاری مازندرانی، تهران، ناشر مرتضوی، ۴ جلد، چاپ اوّل، بی‌تا

الاحتجاج علی اهل اللجاج: احمدبن علی بن ابیطالب الطبرسی، مشهد، نشر مرتضی، ۲ جلد، چاپ اوّل، ۱۴۰۳ هـ.

احیاء علوم الدّین: تصنیف اللامام ابی‌حامد محمّدبن محمد الغزّالی، بیروت، دارالندوة.

اخلاق محتشمی: خواجه نصیرالدّین ابوجعفر محمّد بن محمّد بن حسن طوسی، با دیباچه و تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۱

ارشادالقلوب الی الصواب: حسن بن ابی‌الحسن دیلمی، قم، انتشارات رضی، ۲ جلد، چاپ اوّل، ۱۴۱۲ هـ.

اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: تألیف محمّدبن ابی سعدبن ابی‌طاهربن ابی سعید میهنی، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، مؤسّسهٔ انتشارات آگاه، چاپ چهارم، ۱۳۷۶

اسرارنامه: شیخ فریدّالدّین عطّار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، زوّار، چاپ پنجم، ۱۳۸۳

الاشارات فی معرفة حجج الله علی العباد: محمّدبن محمّدبن النعمان المفید، قم، کنگرهٔ جهانی هزارهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ هـ.

اشعة اللّمعات: شیخ نورالدّین عبدالرّحمن جامی، تحقیق هادی رستگار مقدّم گوهری، تهیّهٔ دفتر تبلیغات اسلامی شعبهٔ خراسان، انتشارات مؤسّسهٔ بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات

اسلامی حوزهٔ علمیّهٔ قم): ، چاپ اوّل، ۱۳۸۳

الاعجاز و الایجاز: تألیف ابی منصور عبدالملک بن محمّدبن اسماعیل الثعالبی النیسابوری، عنی بتحقیقه ابراهیم صالح، دمشق، دارالبشائر، الطبعة الاولی، ۱۴۲۲ هـ ۲۰۰۱ م

الافصاح فی الامامة: شیخ مفید، کنگرهٔ جهانی هزارهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ هـ.

الاقبال بالاعمال الحسنه: تألیف سید ابن طاووس، تهران، دارالکتب الاسلامیّه، چاپ دوم، ۱۳۶۷.

اصول کافی: محمّد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی، ترجمهٔ محمّد باقر کمره‌ای، قم، اسوه، ۶ جلد، چاپ سوم، ۱۳۷۵.

الامالی: ابوجعفر محمّدبن علی بن الحسین الصدوق، بیروت، ناشر اعلمی، چاپ پنجم، ۱۴۰۰ هـ.

الامالی (للشیخ الصدوق): ترجمهٔ محمّد باقر کمره‌ای، تهران، انتشارات کتابخانهٔ اسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۶۲

الامالی (للشیخ الطوسی): شیخ طوسی، قم، انتشارات دارالثقافة، چاپ اوّل، ۱۴۱۴ هـ.

الامالی: محمّد بن محمّدبن النعمان‌المفید، قم، ناشر کنگرهٔ جهانی هزارهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ هـ.

امثال و حکم: علی اکبر دهخدا، تهران، امیر کبیر، چاپ دهم، ۱۳۷۷

الانوار فی مولد النّبی محمّد (ص): احمد بن عبدالله بکری مصری، قم، انتشارات رضی، چاپ اوّل، ۱۴۱۱ هـ.

بحارالانوار: تألیف محمّد باقر المجلسی، تهران، دارالکتب الاسلامیة، چاپ چهارم، ۱۳۶۲

بصائرالدّرجات: محمّد بن حسن بن فروخ صفّار، قم، انتشارات کتابخانهٔ آیت اللّه مرعشی نجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ.

بوستان سعدی (سعدی نامه): تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ هشتم، ۱۳۸۴

البیان والتبیین: ابی عثمان عمرو بن بحرالجاحظ، تحقیق ابراهیم شمس الدّین، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، المطبعة الاولی، الجزء الاوّل، ۱۴۲۳ هـ. ۲۰۰۳ م

پندنامه: شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، تصحیح و توضیح عبّاسعلی صرّافی، زوّار، چاپ اوّل، ۱۳۸۶

پیام بهارستان: سال هفتم، شمارهٔ ۷۷، آبان ۱۳۸۶

تاریخ امپراطوری عثمانی: هامر پور گشتال، ترجمهٔ میرزا زکی علی‌آبادی، به اهتمام جمشید کیان‌فر، تهران، انتشارات زرّین، ج ۲، چاپ اوّل، ۱۳۶۷

تاریخ بغداد اَوْ مدینة السلام: تألیف الامام الحافظ ابی‌بکر احمدبن علی الخطیب البغدادی، دراسة و تحقیقة مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیّة، الطبعة الاولی، الجزءالاوّل، ۱۴۱۷ هـ. ـ ۱۹۹۷ م

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: سعید نفیسی، تهران، انتشارات فروغی، ۲ جلد، چاپ دوم، ۱۳۶۳

التجرید فی کلمة التّوحید: احمد بن محمّد الغزالی، تحقیق دکتر احمد مجاهد، دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۴

تحف‌العقول عن آل الرسول (ص): ابن شعبه حرانی، قم، جامعهٔ مدرّسین قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ.

تحفة‌الفقیر: جبرئیل خرّم‌آبادی ← در شبستان عرفان (مجموعه رسائل فارسی از پیران ایران)، با مقدّمه و تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران، نشر قطره، چاپ دوم، ۱۳۸۴

تحقیق در رسالهٔ قشیریّه با تأمّلی در افکار و آثار امام قشیری: تألیف دکتر محرّم رضایتی کیشه خاله، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۸۴

تذکرة‌الاولیا: شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمّد استعلامی، زوّار، چاپ پنجم، ۱۳۶۶

ترک‌الاطناب فی شرح الشهاب یا مختصر فصل الخطاب: تألیف ابوالحسن علی بن احمد معروف به ابن القضاعی، به اهتمام محمّد شیروانی، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷

التّصفیه فی احوال المتصوّفه: قطب‌الدّین ابوالمظفّر منصوربن اردشیر العبادی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۸

تفسیرالبیان: شیخ الطائفة الطوسی، تحقیق و تصحیح احمد حبیب قصیر، النجف الاشرف، مکتبة الامین، المجلّد الثامن، ۱۳۸۸ هـ. ۱۹۶۸ م

تفسیرالبیضاوی؛ المسمّی انوارالتّنزیل و اسرار التأویل: تألیف امام المحقّقین و قدوة‌المدقّقین القاضی ناصرالدّین ابی سعید عبدالله بن عمر بن محمّد الشیرازی البیضاوی، لبنان، دارالکتب العلمیة، الطبعة الأولی، ۱۴۰۸ هـ. ۱۹۸۸ م

تفسیر فرات الکوفی: ابوالقاسم فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، مؤسسهٔ چاپ و نشر وابسته به وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۰ هـ.

تکملهٔ حواشی نفحات الانس، شرح حال مولانا جامی: تألیف رضی‌الدّین عبدالغفور لاری، تصحیح و مقابله و تحشیهٔ بشیر هروی، کابل، نشرات انجمن جامی، ۱۳۴۳

تفسیر العیاشی: محمّد بن مسعود عیاشی، تهران، چاپخانه علمیّه، ۲ جلد، ۱۳۸۰ هـ.

تفسیر کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار: ابوالفضل رشیدالدّین میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹

تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة: محدّث عاملی، قم، تحقیق و نشر آل البیت، ۳ جلد، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ هـ.

التّمثیل و المحاضرة: لابی منصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعیل الثعالبی، تحقیق عبدالفتّاح محمّد الحلو. قاهره، الدار العربیّة الکتاب، ۱۹۸۳ م

تمهیدات: عین القضاة همدانی، مقدمّه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عفیف عسیران، انتشارات کتابخانهٔ منوچهری، چاپ پنجم، ۱۳۷۷

التوحید: شیخ صدوق، قم، انتشارات جامعهٔ مدرّسین حوزهٔ علمیّه قم، چاپ دوم، ۱۳۵۷ش

ثواب الاعمال: ابوجعفر محمّدبن علی بن الحسین الصدوق، قم، انتشارات رضی، چاپ دوم، ۱۳۴۶ ش

جامع البیان فی تفسیر القرآن: تألیف ابی جعفر محمّد بن جریر الطبری، بیروت، دارالجیل، الجز الثالث و العشرون.

جامع الاخبار: تاج الدّین شعیری، قم، انتشارات رضی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش

جامع الاسرار و منبع الانوار: از تصنیفات شیخ سیّد حیدر آملی، با تصحیحات و دو مقدّمه و فهرست‌های هنری کربین ـ عثمان اسماعیل یحیی، تهران، قسمت ایرانشناسی، انستیتو ایران و فرانسه، پژوهش‌های علمی، ۱۳۴۷ ش، ۱۹۶۷ م

الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر النذیر: للامام عبدالرّحمن جلال‌الدّین السیوطی، بیروت، دارالفکر، الطبعةالاولی، ۱۴۰۱ هـ.، ۱۹۸۱ م

جواهر التّفسیر: ملّا حسین واعظ کاشفی سبزواری، مقدّمه، تحقیق و تصحیح دکتر جواد عبّاسی، میراث مکتوب، چاپ اوّل، ۱۳۷۹

جواهر السنیّه (کلیّات حدیث قدسی): تألیف محدّث عاملی، تحقیق زین‌العابدین کاظمی

خلخالی، تهران، انتشارات دهقان، چاپ سوم، ۱۳۸۰

حدیقه الحقیقة و شریعة الطّریقة: ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، تصحیح و تحشیه مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸

خزانة الادب و لبّ لباب لسان العرب: عبدالقادر بن عمرالبغدادی، تحقیق و شرح عبدالسّلام محمّد هارون، القاهرة، مکتبة الخانجی، ط ۳، ۱۹۸۹ م.

خزینةالامثال (ترجمهٔ منتخب مجمع الأمثال): تألیف حسین شاه متخلّص به حقیقت، به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۹

الخصال: شیخ صدوق، قم، انتشارات جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ه‍.

دانشمندان آذربایجان: تألیف استاد محمّد علی تربیت، تبریز، انتشارات فخر آذر، چاپ دوم، ۱۳۷۳

دانشنامهٔ ادب فارسی در آناتولی و بالکان: به سرپرستی حسن انوشه، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۶، چاپ اوّل، زمستان ۱۳۸۳

دانشنامهٔ ادب فارسی در قفقاز (آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و جمهوری خودمختار داغستان): به سرپرستی حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۵، چاپ اوّل، ۱۳۸۲

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی: زیر نظر کاظم موسوی بروجردی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴ (۱۳۷۰)، ج ۱۰ (۱۳۸۰)، ج ۱۱ (۱۳۸۱)، ج ۱۳ (۱۳۸۳)

دعائم الاسلام: نعمان بن محمّد تمیمی، قاهره، دارالمعارف مصر، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ه‍.

دیوان ابن الفارض: شرحه و قدّم له مهدی محمّد ناصرالدّین، لبنان، دارالکتب العلمیّة، الطبعة الثانیة، ۱۴۲۶ ه‍.، ۲۰۰۵ م

دیوان الابیوردی: ابی المظفّر محمّد بن احمد بن اسحق، تحقیق الدکتور عمر الاسعد، دمشق، مطبعة زیدبن ثابت. ج ۲، ۱۳۹۵ ه‍.، ۱۹۷۵ م

دیوان اشعار ناصرخسرو: تصحیح دکتر مجتبی مینوی ـ دکتر مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۸

دیوان البوصیری: شرف الدّین ابی عبداللّه محمّدبن سعید، قدّم له و شرحه الاستاذ احمد حسن بسیح. بیروت، دارالکتب العلمیّة، ۱۴۲۶ ه‍.، ۲۰۰۵ م

دیوان جامی: مقدّمه و تصحیح اعلان‌خان افصح‌زاد، با همکاری انستیتو شرق‌شناسی و میراث

خطّی زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، جلد اوّل «فاتحة الشّباب» چاپ اوّل، ۱۳۷۸

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی: به سعی و اهتمام مدرّس رضوی، تهران، انتشارات سنایی، چاپ چهارم، بی‌تا

دیوان حکیم افضل الدین محمّد مرقی کاشانی (بابا افضل): تصحیح مصطفی فیضی. حسن عاطفی، عباس به‌نیا، علی شریف، تهران، زوّار، ۱۳۶۳

دیوان رباعیّات اوحدالدّین کرمانی: به کوشش احمد ابومحبوب با مقدّمه‌ای از دکتر محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، سروش، چاپ اوّل، ۱۳۶۶

دیوان عطّار نیشابوری: به اهتمام و تصحیح تقی تفضّلی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲

دیوان مجنون لیلی (قیس بن ملوّح): جمع و تحقیق عبدالستّار احمد فراج، القاهرة، مکتبة مصر، بی‌تا

رباب‌نامه: سلطان ولد فرزند مولانا جلال‌الدّین مولوی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل، چاپ دوّم، ۱۳۷۷

رجال آذربایجان (ادب، فرهنگ و هنر): محمّد علی تربیت، گردآورنده، غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، نشر ابو، چاپ اوّل، ۱۳۷۳

الرسالة القشیریّة: لأبی القاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری النیسابوری، تحقیق عبدالحلیم محمود ـ الدّکتور محمود بن الشریف، قم، انتشارات بیدار، چاپ الاولی، ۱۳۷۴ ش

رسائل حضرت سیّد نورالدّین شاه نعمت اللّه ولی کرمانی: به کوشش دکتر جواد نوربخش کرمانی، تهران، انتشارات خانقاه نعمت اللّهی، ج ۵ (۱۳۴۴)، ج ۷ (۱۳۴۸)

رساله‌های حضرت سید نورالدّین شاه نعمت‌الله ولی:

به سعی دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، ج ۲، چاپ دوم، ۲۵۳۶

رشحات عین الحیات: تألیف مولانا فخرالدّین علی بن حسین واعظ کاشفی، با مقدّمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات دکتر علی اصغر معینیان، تهران، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، چاپ اوّل، ۲ جلد، ۲۵۳۶

روح الارواح فی شرح اسماءالملک الفتّاح: شهاب‌الدّین ابوالقاسم احمد بن ابی المظر منصور السمعانی، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۴

روضات‌الجنان و جنّات‌الجنان: تألیف حافظ حسین کربلایی تبریزی، معروف به ابن الکربلایی، با مقدّمه و تکلمه و تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی، به سعی و اهتمام محمّد امین سلطان القرائی، تبریز، ستوده، چاپ اوّل، ۱۳۸۳

روضة الواعظین و بصیرة‌المتعظین: محمّد بن حسن فتال نیشابوری، قم، انتشارات رضی، ۲ جلد، چاپ اوّل، بی‌تا

روضهٔ اطهار: تألیف ملّامحمّد امین حشری تبریزی، به تصحیح و اهتمام عزیز دولت آبادی، تبریز، انتشارات ستوده، چاپ اوّل، ۱۳۷۱

ریحانة‌الادب: تألیف علّامه محمّد علی مدرّس تبریزی، تهران، کتابفروشی خیّام، چاپ چهارم، ج ۷ ـ ۸، ۱۳۷۴

زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی: دکتر محمّد امین ریاحی، تهران، شرکت انتشاراتی پاژنگ، چاپ اوّل، ۱۳۶۹

سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر: با تصحیح و مقدّمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، انتشارات سنایی، چاپ ششم، ۱۳۷۶

سرایندگان شعر پارسی در قفقاز: نگارش عزیز دولت آبادی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اوّل، ۱۳۷۰

سنن ابن ماجه: الحافظ ابی عبداللّه محمّد بن یزید القزوینی، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دارالکتب العلمیّه

سنن دارمی: الامام الکبیر ابومحمّد عبداللّه بن عبدالرّحمن بن الفضل بن بهرام الدارمی، طبع بعنایه محمد احمد دهمان، نشرید ـ دار احیا السنته التبویة، ج ۱ ـ ۲.

سنن ابی داود المسمی السنن: للامام ابی داود سلیمان ابن الاشعث الأزدی السجستانی، رقم کتبه و ابوابه و فقاً للمعجم المفهرس و تحفة الاشراف و صنع فهارسه هیثم بن نزار تمیم، بیروت، شرکة دارالارقم بن ابی الارقم، ۱۴۲۰ هـ.، ۱۹۹۲ م

شرح التعرّف لمذهب التصوّف: ابو ابراهیم اسماعیل بن محمّد مستملی بخاری، با مقدّمه و تصحیح محمّد روشن، تهران، اساطیر، ۱۳۶۶

شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع): تألیف قاضی کمال‌الدّین میرحسین میبدی، با مقدّمه و تصحیح حسن رحمانی و سیّد ابراهیم اشک. تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ دوم، ۱۳۷۹

شرح شطحیّات: روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح و مقدّمهٔ فرانسوی از هنری کربین، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۰ ش / ۱۹۸۱ م

شرح غررالحکم و دررالکلم: جمال‌الدّین محمّد خوانساری، مقدّمه و تصحیح و تعلیق میرجلال‌الدّین حسینی ارموی (محدّث)، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۶

شرح فصوص الحکم: خواجه محمّد پارسا، تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ۱۳۶۶

شرح مثنوی معنوی: نگاشتهٔ شاه داعی الی اللّه شیرازی، تصحیح و پیشگفتار محمّد نذیر رانجها، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج اوّل، چاپ اوّل، ۱۴۰۵ هـ.، ۱۹۸۵ م

شرح مثنوی شریف: بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ج اوّل، ۱۳۴۶

شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی: ترجمهٔ دکتر عصمت ستّارزاده، چاپخانه ارژنگ، ج اوّل، ۱۳۴۸

شرح نهج البلاغة: ابن ابی‌الحدید معتزلی، قم، انتشارات کتابخانهٔ آیت‌اللّه مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ هـ.

الشقائق النعمانیة فی علماء الدّولد العثمانیة ویلیه، العقد المنظوم فی ذکر افاضل الروم: تألیف طاشکپری‌زاده، استانبول، درسعادت، چاپ و نشر یوسف ضیاءالدّین شعبه سی.

شهاب الحکمة در آداب و اخلاق و حکمت عملی: تألیف شیخ شرف‌الدّین یحیی المفتی البحرانی، تحقیق و تصحیح و تنظیم و ترجمه و تعلیق عبداللّه روشن بین (حکمت)، تهران، برگ رضوان، چاپ اوّل، ۱۳۸۴

صحیح البخاری: الامام البخاری، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا

صحیح مسلم بشرح الامام النّووی: بیروت دارالفکر. ۱۳۴۹ هـ.

الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم: علی بن یونس نباطی بیاضی، نجف اشرف، انتشارات کتابخانهٔ حیدریّه، چاپ اوّل، ۱۳۸۴ هـ.

الصوارم المهرقه فی نقد الصواعق المحرقة: سیّد قاضی نوراللّه شوشتری، تهران، چاپخانهٔ نهضت، ۱۳۶۷ هـ.

طبقات الصّوفیه: تألیف لابی عبدالرّحمن سلّمی، تحقیق نورالدّین شریبة، مصر، الناشر جامعة الازهر للنشر و مطابع دارالکتب العربی، محمد حلمی المیناوی، الطبعة الاولی، ۱۳۷۲ هـ.، ۱۹۵۳ م

الطرائف: سید رضی‌الدّین علی‌بن موسی‌بن جعفر بن طاووس، ترجمهٔ داود الهامی، قم، نوید اسلام، چاپ دوم، ۱۳۷۴ ش

الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف: سیّدعلی ابن طاووس حسینی حلّی، قم، انتشارات خیّام، چاپ اوّل، ۱۴۰۰ هـ.

عبهرالعاشقین: تألیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به اهتمام هنری کربین و محمّد معین، انتشارات منوچهری، چاپ سوم، ۱۳۶۶

عثمانلی مؤلّفلری: محمّد طاهر بروسه لی، استانبول، مطبعهٔ عامره، ج ۱، ۲ (۱۳۳۳ هـ.)، ج ۳، (۱۳۴۲ هـ.)

عدة الداعی و نجاح الساعی: ابن فهد حلّی، قم، دارالکتاب اسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۰۷ هـ.

العدد و القویة لدفع المخاوف الیومیة: رضی‌الدّین علی‌بن یوسف‌بن مطهر حلّی، قم، چاپ کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، چاپ اوّل، ۱۴۰۸ هـ.

العقد الفرید: تألیف احمدبن محمّدبن عبد ربه الاندلسی، بتحقیق دکتور عبدالمجید الترحینی، بیروت، دارالکتب العلمیة، الجزء السادس، الطبعة الثالثه، ۱۴۰۷ هـ.، ۱۹۸۷ م

علل الشرائع: شیخ صدوق، قم، انتشارات مکتبة الداوری، بی‌تا

علما و شعرای بوسنی و هرزگوین: محمّد خانجی بوسنوی، ترجمهٔ علی دوانی، مؤسّسهٔ فرهنگی قبله، چاپ دوم، ۱۳۷۴

عوالی اللّآلی: ابن ابی جمهور احسائی، محقق: شیخ مجتبی عراقی، قم، انتشارات سیدالشّهداء، چاپ اوّل، ۱۴۰۳ هـ.

غزلیّات حافظ: تصحیح و تعلیقات دکتر بهروز ثروتیان، تهران، نگاه، چاپ اوّل، ۱۳۷۹

الفتوحات المکّیه: ابن عربی، بیروت، دار صادر، المجلّد الاوّل، بی‌تا

فصلنامهٔ سخن عشق: تازه‌های تحقیقات زبان و ادبیّات فارسی، سال هشتم، ش ۴ و سال نهم، ش ۱، پاییز و زمستان ۸۵

فصوص الحکم: للشیخ الاکبر محیی‌الدّین بن عربی، والتّعلیقات علیه بقلم ابوالعلاء عفیفی، انتشارات الزهراء، ۱۳۶۶

الفضائل: شاذان بن جبرئیل قمی، قم، نشر رضی، چاپ دوم، ۱۳۶۳

فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ش ۲ (سنای سابق): تألیف محمّد تقی دانش‌پژوه ـ بهاءالدّین علمی انواری، تهران، انتشارات کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، چاپ

اوّل، ۱۳۵۹

فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی: تألیف احمد منزوی، تهران، انتشارات کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۱۱، چاپ اوّل، ۱۳۴۵

فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانه‌های ترکیه: توفیق هـ. سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ۱۳۷۳

فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: نگارش محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، جلد ۱۳ و ۱۵، ۱۳۴۰

فهرست نسخه‌های خطّی مرکز احیاء میراث اسلامی: نگارش سیّد احمد حسینی اشکوری، قم، مرکز احیاء التراث الاسلامی، ج ۳، چاپ اوّل، ۱۳۸۰

فهرستوارهٔ کتابهای فارسی: به کوشش احمد منزوی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، بخش اوّل، چاپ اوّل، ۱۳۸۲

فیه مافیه: جلال‌الدّین محمّد مولوی، تصحیحات و حواشی بدیع‌الزّمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰

قاموس‌المحیط: لمجدالدّین الفیروزآبادی، مصر، مطبعة السعادة، الجزءالثانی، بی‌تا

قانون شاهنشاهی: تألیف حکیم ادریس بن حسام‌الدّین بدلیسی، تصحیح عبداللّه مسعودی آرانی، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، چاپ اوّل، ۱۳۸۷

قرآن کریم: ترجمهٔ استاد محمّد مهدی فولادوند، دارالقرآن الکریم، چاپ سوم، ۱۳۷۱

قرّةالعین مشتمل بر امثال و حکم فارسی و عربی و نوادر حکایات: تألیف (؟) به اهتمام امین پاشا اجلالی، تبریز، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی، چاپ شفق، چاپ اوّل، ۱۳۵۴

کاشف الاسرار: تألیف نورالدّین عبدالرّحمن اسفراینی، به اهتمام هرمان لندلت، انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبهٔ تهران با همکاری دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۵۸

الکافی: محمّدبن یعقوب‌بن اسحاق کلینی رازی، تهران، دارالکتب اسلامیّه، چاپ دوم، ۱۳۶۲

کتاب الاسراء الی مقام الأسری (عروج روحانی یا سیر و سلوک عرفانی): تألیف محیی‌الدّین ابن عبداللّه محمّدبن علی‌بن محمّدبن العربی، پیشگفتار از سیّد جعفر سجّادی، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۷۲ ش

کتاب الاغانی: تألیف ابوالفرج الاصفهانی، تحقیق عبدالستّار احمد فراج، بیروت، الناشر دارالثقافة، المجلّد الواحد و العشرون، ۱۳۷۹ هـ.، ۱۹۶۰ م

کتاب الحاوی: تألیف محمّدبن زکریای رازی، ترجمه و تنظیم و تحقیق دکتر سلیمان افشاری‌پور، انتشارات فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، ج ۲۰، چاپ اوّل، ۱۳۸۴

کتابشناسی مولوی: تدوین و تنظیم ماندانا صدّیق بهزادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ۱۳۸۰

کتاب الصیدنه فی‌الطّب: ابوریحان بیرونی، به تصحیح و مقدّمه و تحشیه دکتر عبّاس زریاب، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ۱۳۷۰

کشف‌الحقایق: عبدالعزیز بن محمّد نسفی، به اهتمام و تعلیق احمد مهدوی دامغانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۶

کشف‌الظنون عن اسامی الکتب و الفنون: مصطفی بن عبداللّه القسطنطنی الرومی الحنفی الشهیر بالملّا کاتب الجلبی و المعروف بحاجی خلیفه، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۹ هـ ، ۱۹۹۹ م

کشف‌الغمّة فی معرفة الائمة: محدّث اربلی، تبریز، ناشر بنی هاشمی، چاپ اوّل، ۱۳۸۱ هـ.

کشف‌المحجوب: علی‌بن عثمان هجویری، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمّد عابدی، تهران، سروش، چاپ اوّل، ۱۳۸۳

کلیّات شمس تبریزی: جلال‌الدّین محمّد بلخی، توضیحات و فهرست و کشف‌الابیات از توفیق هـ سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶

کلّیات قاسم انوار: تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی، ۱۳۳۷.

کنزالعمّال فی سنن الاقوال و الافعال: لعلاءالدّین علی‌المتقی ابن حسام‌الدّین الهندی، تصحیح صفوة السقا، بیروت، مکتبة التراث الاسلامی، الطبعة الاولی، ۱۳۹۷ هـ.

کیمیای سعادت: تألیف امام ابوحامد محمّد غزّالی طوسی، تصحیح احمد آرام، انتشارات گنجینه، ۱۳۷۰

گلستان سعدی: تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، چاپ هفتم، ۱۳۸۴

لطائف الاشارات تفسیر صوفی کامل للقرآن الکریم: للامام القشیری، قدم له و حققه و علّق علیه الدکتور ابراهیم بسیونی، صدّر له الاستاذ حسن عباسی زکی، قاهرة، دارالکاتب العربی للطباعة

والنشر.

لطائف الاعلام فی اشارات اهل الالهام: کمال‌الدّین عبدالرزّاق کاشانی، صحّه و علّق علیه مجید هادی‌زاده، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی: تألیف بدیع‌الزّمان فروزانفر، امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۷

مثنوی معنوی: مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی رومی، به اهتمام دکتر توفیق هـ. سبحانی، تهران، روزنه، چاپ ششم، ۱۳۸۵

مثنوی معنوی: مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی معروف به مولوی، به همّت رینولد. الّین. نیکلسون، انتشارات مولی، چاپ چهارم، ۳ ج، ۱۳۶۵

مجمع‌الامثال: تألیف ابی‌الفضل احمدبن محمّدبن احمد المیدانی، تحقیق الدکتور جان عبدالله توما، بیروت، دار صادر، المجلّد الثالث، ۱۴۲۵ هـ. ۲۰۰۵ م

مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی: به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۶

مجموعهٔ آثار فخرالدّین عراقی: به تصحیح و توضیح دکتر نسرین محتشم (خزاعی)، زوّار، چاپ اوّل، ۱۳۷۲

مجموعهٔ ورّام (تنبیه‌الخواطر): ورّام ابن ابی‌فراس، قم، انتشارات مکتبة فقیه، ۲جلد، چاپ‌اوّل، بی‌تا

مرآة الافراد: پیر جمال‌الدّین اردستانی، تصحیح، تحقیق و توضیح از دکتر حسین انیسی‌پور، تهران، زوّار، چاپ اوّل، ۱۳۷۱

مرصاد العباد: تألیف نجم رازی، به اهتمام دکتر محمّد امین ریاحی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵

مرموزات اسدی در مزمورات داودی: نجم‌الدّین رازی، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محّمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ اوّل، ۱۳۸۱

المسند: للامام احمدبن محمّدبن حنبل، شرحه وضع فهارسه احمد محمّد شاکر، مصر، دارالمعارف، ج ۱۲، ۱۳۷۲ هـ. ۱۹۵۳ م

مسند الامام زید: الامام زیدبن علی‌بن الحسین ابی علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، جَمعه عبدالعزیزبن اسحاق البغدادی، لبنان، دارالکتب العلمیة.

مشارق الدّراری شرح تائیهٔ ابن فارض: تألیف سعیدالدّین سعید فرغانی، مقدّمه و تعلیقات سیّد

جلال الدّین آشتیانی، قم،انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیّه قم، چاپ دوم، ۱۳۷۹

مشکاة الانوار فی غررالاخبار: فضل‌بن حسن حفید شیخ طبرسی نجف اشرف، ناشر حیدریّه، چاپ دوم، ۱۳۸۵ هـ.

المصباح فی التّصوف: سعدالدّین حمویه، با مقدّمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۲

مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة: عزالدّین محمّدبن علی کاشانی، تصحیح جلال‌الدّین همایی، تهران، مؤسّسهٔ نشر هما، چاپ سوّم، ۱۳۶۷

مصنّفات افضل‌الدّین‌بن محمّد مرقی کاشانی: به تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۲ جلد، چاپ اوّل، ۱۳۳۷.

معارف: بهاءالدّین محمّدبن جلال‌الدین محمّد بلخی مشهور به سلطان ولد، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، مولی، ۱۳۶۷

معارف: مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلما بهاءالدّین محمّدبن حسین خطیبی بلخی، مشهور به بهاء ولد، به تصحیح بدیع‌الزّمان فروزانفر، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۲ جلد، چاپ دوم، ۱۳۵۲

معجم الادبا: لیاقوت الرومی، الدکتور احمد فرید رفاعی بک، مطبوعات دار المأمون، منقحة و مضبوطة مکتبه عیسی البابی‌الحلبی و شرکا

معجم المؤلّفین تراجم مصنفی الکتب العربیّه: تألیف محمّد رضا کحّاله، بیروت، دار احیاءالتراث العربی، الجزء الحادی عشر.

معرّفی و نقد و تحلیل شروح مثنوی: تألیف رضا شجری، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ اوّل، ۱۳۸۶

المعنویة: سرودهٔ ابراهیم گلشنی بردعی، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۵۱۹۵، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز: شمس‌الدّین محمّد لاهیجی، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمّدرضا برزگر خالقی و عفّت کرباسی، زوّار، چاپ پنجم، ۱۳۸۳

مفتاح الطّب و منهاج الطلّاب (کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن): ابوالفرج علی‌بن الحسین‌بن هندو، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و محمّدتقی دانش‌پژوه، مؤسّسهٔ مطالعات

اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۸

مفتاح الفلاح فی عمل الیوم و اللیلة: شیخ بهایی، بیروت، نشر دارالاضواء، چاپ اوّل، ۱۴۰۵ هـ.

مقامات ژنده‌پیل: سدیدالدّین محمّد غزنوی، به اهتمام حشمت مؤیّد، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۴

مقالات شمس تبریزی: تصحیح و تعلیق محمّد علی موحّد، انتشارات شرکت سهامی خوارزمی، چاپ اوّل، ۱۳۶۹

مقصدالاقبال سلطانیه و مرصدالآمال خاقانیه: تألیف سیّد اصیل‌الدّین عبداللّه واعظ، به کوشش مایل هروی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۶

ملامت و ملامتیان: تألیف عبدالباقی گولپینارلی، ترجمهٔ دکتر توفیق هـ. سبحانی، تهران، روزنه، چاپ اوّل، ۱۳۷۸

المناقب: ابن شهر آشوب مازندرانی، قم، مؤسّسهٔ انتشارات علّامه، ۴ جلد، ۱۳۷۹ هـ.

مناقب العارفین: تألیف شمس‌الدّین احمد افلاکی‌العارفی، به کوشش، تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، چاپ چهارم، ۱۳۸۵

منطق‌الطیر: فریدالدّین محمّدبن ابراهیم عطّار نیشابوری، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، چاپ اوّل، ۱۳۸۳

منارات السائرین ومقامات الطائرین: تألیف ابوبکر عبدالله بن شاهاورالرازی، تحقیق و تقدیم: سعید عبدالفتاح، الهیئته المصریّه العامة للکتاب، ۱۹۹۹م

من لایحضره الفقیه: شیخ صدوق، ترجمهٔ علی اکبر غفّاری، تهران، نشر صدوق، چاپ اوّل، ۱۳۶۷ ش

من لایحضره الفقیه: شیخ صدوق، قم، انتشارات جامعهٔ مدرّسین قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ.

منهاج الطّالبین و سالک الصادقین: نجم‌الدّین محمود اصفهانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، مولی، چاپ اوّل، ۱۳۶۴

منهاج النجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح: علی‌بن طیفور بسطامی، تهران، حکمت، چاپ ششم، ۱۳۸۴ ش

منیة المرید: شهید ثانی، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیّهٔ قم، چاپ اوّل، ۱۴۰۹.

الموطّا: للامام الائمة و عالم المدنية مالکبن انس، صحّحه و رقّمه و خرّج احادیثه و علّق علیه محمّد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۲ ج، ۱۹۸۵ م. ۱۴۰۶ هـ.

مولویّه بعد از مولانا: نوشتهٔ عبدالباقی گولپینارلی، ترجمهٔ دکتر توفیق هـ. سبحانی، تهران، انتشارات کیهان، چاپ اوّل، ۱۳۶۶

نامه‌های عین‌القضات همدانی: به اهتمام علینقی منزوی ـ عفیف عسیران، تهران، اساطیر، چاپ اوّل، ۱۳۷۷

نزهة المجالس: تألیف جمال خلیل شروانی، به تصحیح و تحقیق و مقدّمه و حواشی و توضیحات از دکتر محمّد امین ریاحی، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۵

نفحات‌الانس من حضرات القدس: تألیف نورالدّین عبدالرّحمان جامی، مقدّمه تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران، انتشارات اطّلاعات، چاپ دوم، ۱۳۷۳

نقدالنصوص فی شرح نقش‌الفصوص: عبدالرّحمن‌بن احمد جامی، تصحیح ویلیام چیتیک، پیشگفتار سیّد جلال‌الدّین آشتیانی، مؤسّسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران، چاپ دوم، ۱۳۸۱

نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه: الهامه مفتاح ـ وهاب ولی، شورای گسترش زبان و ادبیّات فارسی، چاپ اوّل، ۱۳۷۴

نهج‌الحق: جمال‌الدّین حسن‌بن یوسف مطهّر (علّامه حلّی)، قم، مؤسّسة دارالهجرة، چاپ اوّل، ۱۴۰۷ هـ.

نی‌نامه: تحشیه و تعلیق از استاد خلیل‌اللّه خلیلی، به اهتمام فقیر محمّد«خیرخواه»، افغانستان، نشرات انجمن تاریخ و ادب افغانستان اکادیمی جمهوریّت افغانستان، ۱۳۵۲

وحید: سال یکم، شمارهٔ ۸ ـ ۹، ۱۳۴۹.

وفیات‌الاعیان و انباءُ ابناءالزّمان: لابی العبّاس شمس‌الدّین احمدبن محمّدبن ابی‌بکر بن خلّکان، حققه الدکتور احسان عباس، بیروت، دار صادر المجلّد الثانی، ۱۹۶۹ م

هدیة العارفین (اسماء المؤلّفین و آثارالمصنّفین): اسماعیل‌باشا بغدادی، استانبول، مطبعة البهیته، ج اوّل (۱۹۵۱ م)، ج دوم (۱۹۵۵ م).

هشت بهشت: ادریس بدلیسی، نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۵۵۴۲، ایاصوفیا (استانبول)

Topkai Sarayi Muzesi Kutuphanesi Farsca Yazmalar Katalogue. Hazirlayan Fehmi Edhem Karatay. Istanbul 1961-396pp.